



امام رضا سلام الله و صلواته عليه:

ان بسم الله الرحمن الرحيم اقرب الى اسم الله الاعظم من سواد العين الى بياضها

بسم الله الرحمن الرحيم، به اسم اعظم خداوند

نزدیک‌تر از سیاهی چشم به سفیدی‌اش است. عیون اخبار الرضا ج ۱

بسمه تعالی

مجموعه حاضر، جلد دوم (جلسات بیست و یکم تا سی و چهارم) گزارش مباحث پژوهشی - علمی مرحوم استاد علامه آیة‌الله سید منیرالدین حسینی الهاشمی می‌باشد که طی ۳۴ جلسه، از تاریخ ۷۳/۲/۲۹ الی ۷۳/۰۹/۱۸ به بحث پیرامون **روش تولید تعاریف کاربردی** (توضیح جدول کارنامه فرهنگستان علوم اسلامی) پرداخته است.

اهم مسائل مطرح شده در **روش تولید تعاریف کاربردی** ناظر به **فلسفه تولید تعاریف کاربردی** است و به همین دلیل، مناسب است که عنوان این دوره از بحث را **فلسفه تولید تعاریف کاربردی** بگذاریم.

این مجموعه جهت استفاده کلیه کسانی که در جریان تحقیق مزبور قرار دارند، از نوار پیاده و با تغییرات جزئی لازم، مورد تصحیح قرار گرفته و عنوان گذاری شده است. لذا صرفاً ارزش تحقیقاتی دارد.

ضمناً از همه همکارانی که در تنظیم این مجموعه ما را یاری رسانده‌اند، تقدیر و تشکر می‌نماییم.

فرهنگستان علوم اسلامی

فهرست:

۷.....	جلسه ۲۱.....
۲۹.....	جلسه ۲۲.....
۴۷.....	جلسه ۲۳.....
۶۶.....	جلسه ۲۴.....
۸۳.....	جلسه ۲۵.....
۹۹.....	جلسه ۲۶.....
۱۱۷.....	جلسه ۲۷.....
۱۳۱.....	جلسه ۲۸.....
۱۸۳.....	جلسه ۲۹.....
۲۱۳.....	جلسه ۳۰.....
۲۲۹.....	جلسه ۳۱.....
۲۹۵.....	جلسه ۳۲.....
۳۲۳.....	جلسه ۳۳.....
۳۴۳.....	جلسه ۳۴.....

بسمه تعالی

توضیح جدول کارنامه «فرهنگستان علوم اسلامی»

جلسه ۲۱

حجت الاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی: در اینجا یک نکته‌ای را مورد دقت قرار می‌دهیم. از پایین صفحه ستون ارزش ۱ و ۲ و ۴ می‌بینیم. چه نسبتی بین آنها است؟ بین ۱ و ۲، $\frac{1}{2}$ است. یعنی صحیح است که بین ۱ و ۲ که ۳۳۳ و ۳۳۲ است عدد ۲ بنویسیم. نسبتشان به هم، نسبت ۲ است. بین ۲ و ۴ هم صحیح است که بنویسیم که ۳۳۲ و ۳۳۱ است. باز باید آنها ۲ بنویسیم. اگر بخواهیم نسبت دو تا دو را ملاحظه کنیم باید بنویسیم نسبت آنها ۱ است. پس نرخی که را ما در اینجا داریم نرخ ۲ است. ولی واحدان را تعریف می‌کنیم. (خوب عنایت بفرمایید) بین ۲ و ۴ و ۸ دوباره قبل از اینکه بخواهیم آن را به قبلی بسنجیم، می‌گوییم ۲ و ۴ چه نسبتی دارند ۲، ۴ و ۸ هم ۲ و دوباره ۲ و ۲ هم ۱.

برادر پیروزمند: بین هر سه تایی از آنها همین است.

(ج): بعد مجموعه‌ها را نگاه می‌کنیم. اگر به مجموعه‌ها هم نگاه کنیم مانند همین صادق است.

(س): دیگر تمام آن یک می‌شود.

(ج): بله، تمام آن یک می‌شود.

(س): یعنی نسبت بین یکها می‌شود [...]؟

(ج): بله. واحدی را که می‌خواهیم اندازه بگیریم، مختلف می‌کنیم تا بتوانیم بگوییم یک سیصد و سی و

یک، یک فرض می‌کنیم. اگر واحدان را در آنجا یک گرفتیم حتماً ۳۳۲، دو از یک می‌شود و ۳۳۱، چهار آن

می‌شود. حالا اگر این فرض را کنیم آیا می‌توانیم بگوییم این خانه بعدی که ۲ است به واحد یک خانه قبلی

است؟ هر چند در جایگاه آن که بعد ضرب می‌کنیم، خود دو، یک هویتی مستقل از آن یک دارد. ولی در

اینجا می‌گوییم چرا دوم نسبت به آن یک است؟ چرا در اینجا می‌گویید مستقل از آن است. دویی که در مجموعه ۱ و ۲ و ۴ است. با دویی که در مجموعه ۲ و ۴ و ۸ است قطعاً فرق دارد. شاخصه‌های آن نیز فرق دارد. ولی شما با یک «یکی» در اینجا آن را سنجیده‌اید که آن ۲ را گفته‌اید. هر چند به ۲ اعداد تبعی می‌گوییم. سپس اعداد تبعی ما از یک آغاز می‌شود و به ۶۴ ختم می‌شود. اعداد تصرفی، نرخ نسبتها را فرق می‌گذارد. حتماً مجموعه بالای ما ۱ و ۲ و ۴ یعنی مجموعه نه تایی‌ها که نه تایی اولی یک است، نه تایی دوم ۲ است و نه تایی سوم ۴ است. آنگاه اگر بگوییم که ما عدد تبعی، تصرفی و محوری داریم، باید ۱ و ۲ و ۴ را بر اساس آن معنا کنیم.

(س): تصرفی آن را ۹ تایی‌ها می‌گیریم.

(ج): نه! معذرت می‌خواهم تصرفی را باید ۳ تایی بگیریم و ۹ تایی‌ها را باید محوری بگیریم به یک منتجه تبدیل شود.

(س): ۳ تا ۳ تا، ۹ تا می‌شود.

(ج): نه.

(س): یک مجموعه سه تایی که فرض کنیم می‌شود ۹ تا مجموعه‌ی تایی.

(ج): یعنی نه تا مجموعه ۳ تایی‌ها تصرفی می‌شود. یکی از ۳ تایی‌ها تبعی می‌شوند.

(س): همین ۲۷ تا که است تبعی می‌شود. ۹ تا باید مثلاً تصرفی شود یا ۳ تا شود؟

(ج): آن وقت ۲۷ تا محوری می‌شود. نسبت ۲۷ تایی که دارید که ۱ و ۲ و ۴، یک منتجه و نسبت در

پایگاه جدول بزرگتر بالا می‌دهد. یک معادله باید تحویل بدهد، آن عدد محوری می‌شود.

(س): یعنی نسبت بین ۱ و ۲ و ۴

(ج): یک و دو و چهار بزرگترین

(س): یعنی مثلاً توسعه و ساختار و کارایی

(ج): مثلاً بین «تأسیس، آزمون، طراحی» که «بنیان، ساختار، برنامه» است که زیر بخش «توسعه» است.

این محوری می‌شود. بین کلان ما...

(س): یعنی همین سه ردیف ۳ می‌شود.

(ج): این احسن! ۳ ردیف می‌شود.

(س): در ردیف سه تقسیمات ۳ تای ما محوری ۹ تا تصرفی و ۲۷ تا تبعی می‌شود.

(ج): بله. حالا اگر با این سیر بیاییم و بگوییم که ما نیازمند به نسبت‌هایی هستیم که عبارت از نسبت-

های محوری، تصرفی و تبعی است.

(س): تمام آن که یکی می‌شود. تمام آن ۱ و ۲ و ۴ است.

(ج): و تمام آن هم به طرف تفسیر می‌شود و در آخر یک کل دارید. اگر کل هماهنگ تعریف شده‌ی

شما باشد باید به یک برگردد. یک معادله داشته باشید و یک کل را نشان دهید. در درون خودش به صورت

دائم شیب را تقسیم کنید تا اینکه به کوچکترین شیب می‌رسید که شیب تبعی است. عددهایی هم که بین

این‌ها داریم طبیعتاً همین حکم را بین شاخصه‌ها دارد. بنابراین عددی را که ما بین اصول اوصاف یعنی

موضوع تبعی با مقصد خرد (یعنی ۲ ستودن این طرف و آن طرف) می‌گوییم عدد کل کوچک ما است. عدد

کوچکترین کل ما در مجموعه باید یک باشد آن هم یکی که برابر با ۶۴ است.

(س): چرا کوچکترین کل؟ بعداً در مجموعه ما این بزرگترین می‌شود.

(ج): [منظور] کوچکترین وحدتی را که دارید است و وقتی شیب وحدت درونی آن را می‌خواهید ببینید

عدد شاخصه‌ی کثرت را جدا، شاخصه‌ی جهت را هم جدا و شاخصه وحدت را هم جدا می‌گیرید. آن

وقت نسبت بین کثرت و جهت، و نسبت بین جهت و وحدت، بعد نسبت بین این دو تا را می‌گیرید. هر کل

کوچک‌تان در هر سطح تا آخر تکرار می‌شود؛ یعنی هر عنوان شما از عناوین ۲۷ گانه یک کل، ولی کوچکترین کل می‌باشند. اگر آن‌ها را نسبت به هم بسنجید، ظرفیت این کوچکترین کل شما ۶۴ است و ظرفیت یک کوچکترین کل دیگر شما ۳۲ است. نسبت به هم که بسنجید این بزرگتر است. ولی آن‌ها را نسبت به خودشان که ملاحظه کنید این یک وحدت است.

(س): دیگر بزرگ و کوچک معنا ندارد.

(ج): بله! به اینکه آن‌ها را تقوم می‌بینید، می‌گویید که منزلت این بزرگتر و ۶۴ است. پس عددی را که برای نسبت بین اصول اوصاف توسعه با توسعه کارایی وحدت و کثرت می‌بینید عدد کل است، نه اینکه «عدد» اوصاف توسعه و «عدد» شاخصه‌ی این طرف است. یعنی عدد نسبتی است.

(س): یعنی عدد مجموع عنوان‌های

(ج): پس «یک» است.

(س): «یک» در منزلت ۶۴ است.

(ج): بله. حال ما برای این ۳ تا هم یک «یک» بین اصول توسعه مفاهیم و اصول موضوعه داریم که باز اعداد درونی آن ۶۴ و ۳۲ و ۱۶ است که اگر نسبت بین آن‌ها را بگیرید یک می‌شود. یک کل ملاحظه می‌شوند.

(س): یعنی همانگونه که در تجزیه و ترکیبی که کرده بودیم روی هم معرف یک عنوان بودند، باید در سطح ۹ تایی هم دو عنوان این طرف و آن طرف، معرف یک عنوان باشند.

(ج): در سطح ۳ تایی اول، بعد در سطح ۹ تایی بله صحیح است. که عنوان آن این طرف و کارایی آن هم این طرف می‌شود.

(س): بعد آن عنوان را کجا می‌خواهید قرار دهید؟

(ج): عنوان در اینجا اصول روش موضوعه مدل می‌شود.

(س): شما می‌فرمایید که اصول موضوع روش مدل سازی را در [...] اصول توسعه مفاهیم با همدیگر

یک عنوانی دارند که یک نسبت «یک» بر آنها حاکم است و یک مقدار و یک عنوانی هم دارند. چون در مرتبه دو قیدی‌ها اینگونه بود که ...

(ج): در مرتبه دو قیدی‌ها دارای عنوان و اجزای درونی هستند.

(س): یعنی ما آن کمیتی که داشتیم می‌گفتیم اصول اوصاف توسعه با توسعه کارایی وحدت و کثرت با

همدیگر یک کل هستند که کمیت آنها «یک» در منزلت ۶۴ است.

(ج): احسنت! در اینجا «یک» در منزلت مثلاً - جمع عددی آن را هم می‌توانیم اینجا مثلاً ۶۴ و ۳۲ و ۱۶

بنویسید که روی هم ۱۱۲ می‌شود که می‌توانید بگویید که - ۱۱۲ است. «یک» با اصول فلان در منزلت فلان

است. حالا این نسبت به چه چیز است؟ «یک» منزلت یک چیز کوچکتر نصف آن و «یک» منزلت یک چیز

کوچکتر نصف آن [می‌آید]. البته در ۳۶۰ در آنها می‌توانید عدد آن دقیقاً [...] ۴ می‌شود که چهار آن اینجا

در این قسمت می‌آید. باز آن یک و دو و چهار می‌شود که چهار آن در اینجا می‌آید. آیا برای حضرتعالی

روشن است؟

(س): بله! منتها الآن نکته‌ای است این است که ما تا این مقدار...

(ج): شما فقط در اینجا عنوان کم دارید. ما در اینجا چند ستون داشتیم؟ یک ستون موضوع، یک ستون

عنوان یک ستون شاخصه و یک هم ستون آثار داشتیم. ولی هر گاه آن را اینگونه طرح کنیم، ستون موضوع

داریم، ولی دیگر ستون عنوان و ستون شاخصه نداریم.

(س): یعنی ستون عنوان و شاخصه‌ای که ترکیب آثار و موضوعات را در سطح ۳ و ۹ دارد.

(ج): اگر شما مطلب را کاملاً فهمیده‌اید باید به یک مطلب توجه کنید که آیا در طبقه‌بندی موضوعی‌ای که تا آخر داریم باز هم در جدول تعریف نیازمند به عنوان هستیم یا نه؟ یا اینکه اگر بگوییم این سه تا درون این هستند آنگاه موضوعی را که باید یک بار در منزلت جدولی تعریف می‌کنیم و یک بار در تعریف می‌گذاریم. هم جای خود موضوع را می‌گیرد و هم جای عنوان را می‌گیرد. این طرف نیز، هم جای اثر را نسبت به این موضوع می‌گیرد و دیگر تجزیه درونی نمی‌خورد. دلیل آن چیست؟ و چرا این اختلاف را می‌گذارید؟ یعنی به نظر می‌رسد یک تبدیلی در اینجا است که می‌گفتیم در جزئیات، این عنوان، این درون و این ترکیب است و فرض این است که کل جدایی نیست، بلکه تقوم همین‌هایی است که قبلاً گفتیم و به صورت منتجه و موضوع در آمده است. یعنی اگر ما بودیم و می‌خواستیم که یک کل دیگری را بیاوریم باید همین قاعده را درباره آن تعریف کنیم. ولی اگر می‌گویید که اجزای اینها همین ۲۷ تا هستند که این ۲۷ عنوان را دارند و این هم درون آنها است. همین‌ها را باید در سطح بالا ببینید. اگر همین‌ها هستند فقط باید خصوصیت تبدیل شدنشان به منتجه و موضوع را ببینید. یعنی این منزلتاً و عنواناً جای عنوان را هم می‌گیرد.

(س): اگر آن را تحلیل نمی‌کردیم این جای عنوان را می‌گرفت.

(ج): سؤال این است که تحلیلی که می‌کنیم را به کجا بر می‌گردانیم؟ وقتی می‌خواهیم تحلیل کنیم و بگوییم این معیوب است به خانه دوم و سوم ندارد به درونی‌های آن بر می‌گردانیم که آنها به این بر می‌گردد. یعنی پایگاه تحلیل آن قبلاً تعریف شده است. بنابراین هر چه تحلیل را بالا ببریم تا به وحدت برسانیم... چگونه شما می‌فرمودید که موضوع واقعی غیر اوصاف تحویل بدهید؟ ما عرض کردیم که وصف، نسبت به وصف آخر می‌تواند اثر باشد و یک وصف هم می‌تواند موضوع باشد. و اشیاء را شما جز به وصف چیزی دیگری نمی‌بینید و وقتی هم که می‌گویید آن را تکان می‌دهیم، در حقیقت وصف آن را عوض می‌کنید؛ یعنی

رابطه آن را عوض می‌کنید و متصرف در وصف آن هستید. ابتدائاً به نظر می‌آید که وقتی آهن را این طرف می‌گذارید وصف آن ثابت است.

(س): نه! ثابت نیست ولکن

(ج): به عبارت دیگر از آهن بودن خارج نمی‌شود.

(س): نه! تصرف در یک چیز ملموس و محسوس می‌کنیم که منجر به تغییر وصف می‌شود.

(ج): ابتدائاً این بود که رابطه ما به اشیاء (به قول شما) به موضوعات است نه به موصوفات.

(س): در تصرف است. در توصیف و شناسایی وقتی می‌گوییم این را برای من توصیف کن، حتماً باید

اوصاف آن را بگویید.

(ج): احسنت! در تصرف می‌گویید که باید اوصاف را جا به جا کنم. ولی اگر فرض شود که اوصاف

چیزی جزء رابطه هر موضوع با موضوعات دیگر نیست و موضوع هم به تبع رابطه‌هایش تعریف می‌شود.

پس تصرفات در رابطه‌های موضوعات ...

(س): ... تصرف در رابطه چگونه است؟

(ج): اگر فرض این باشد که اراده شما اراده تصرفی است و اراده این [شیء] اراده تبعی است. [حال] این

را شیء نگیرید، بلکه مرید خود بگیرید. اگر مرید خودمان باشد بعد اینکه چیست، تابع این است که اراده

شما یا اراده بالاتری، آن را کجا بگذارد. نظام اراده، این را کجا بگذارد؟ اگر اگر نظام اراده اصل در [تصرف]

شد

(س): همین جایگاه به تبع اراده فاعل‌ها است و ما هم اوصاف آن و چیستی آن را معلوم می‌کنیم.

(ج): بنابراین به نسبتی که در تغییر ارتباط آن، اراده کنید و آن نسبت مسخر شما باشد، اوصاف آن عوض می‌شود. در عمل هم کاری که می‌کنید این است که تعلق را از یک جای قطع کرده و به جایی دیگر وصل می‌کنید.

(س): این تعریف فلسفی آن است که درست نیز هست. منتها وقتی عملاً می‌خواهد یک تغییری واقع شود باید بگویید یک چیزی را از یک جایی به جای دیگر می‌برید.

(ج): یعنی به عبارت دیگر شما می‌فرمایید که از ارتکازات این است مه موضوعات در آثار اصیل هستند. (س): نه! نمی‌خواهم بگویم موضوعات در آثار اصیل هستند. می‌گویم اوصافی که چستی و توصیف را معلوم می‌کنند که در موضوع اصل هستند و اینکه اینها تماماً به تبع اراده‌ی فاعل‌ها شکل می‌گیرند. درست است. منتها بعد از این که تمام این کارها را انجام داده‌اید، باید مقدمه این شوند که بعداً بفهمم کجای این ضبط صوت را وقتی خراب شد تکان دهم تا آن را درست کنم. یعنی این وصف ناظر به این است که می‌گویم اینجا باید چنین خاصیتی داشته باشد که الآن این خاصیت را ندارد.

(ج): یعنی که می‌خواهم اوصاف درجه یک را عوض کنم تا [اوصاف] درجه دو به تبع آن درست شود. اوصاف درجه یک ما اوصاف موضوعی بوده است...

(س): در جدول تعریف اینگونه می‌شود. ولی باز وقتی می‌خواهیم وارد تصرف شویم و معادله دهیم و تصرف کنیم، آیا باز وسیله‌اش وصف می‌شود؟

(ج): سؤال همین است. اگر گفتید که اوصاف درجه یک را عوض کنید تا اوصاف درجه دو عوض شود؛ یعنی «اگر» ما روی «اوصاف درجه یک» می‌آید و «آنگاه» ما روی «اوصاف درجه دو» می‌آید.

(س): تا در جدول تعریف هستیم این درست است. ولی آیا می‌خواهیم در تحلیل‌مان از پدیده‌ها بگوییم غیر از وصف یک موصوف، هم داریم. اینکه موصوف سر جای خودش می‌تواند برای چیز دیگر وصف قرار

بگیرد و چیزی نداریم که بالذات موصوف باشد و یا بالذات وصف باشد این هم درست است. ولی وقتی می‌خواهیم در این تصرف کنیم باید یک چیز ملموس و محسوسی را

(ج): نه! مشکل این است که شما وصف را مشت پر کن [ملموس] نمی‌دانید.

(س): نه! مثلاً می‌گوییم این سفیدی وصف است.

(ج): احسنت! به این سفیدی وصف می‌گویید ولی وصف در نسبت را نمی‌گویید. وصف در نسبت موضوع است. دقت کنید که چه می‌گوییم. مجموع اوصافی که از هر کدام از آنها یک قدر خاص حضور دارند، نه وصف تجربیدی. آن گاه وصف در نسبت یا رابطه، در یک ارتباط درونی و بیرونی، موضوع را تشکیل می‌دهد که شما می‌خواهید یکی از روابط بیرونی آن را تغییر دهید. فی‌الجمله مطلب نزدیک شد.

(س): بله! روابط تنظیم و تغییر روابط.

(ج): که به یک معنا، از اول از اول مباحث فلسفی تا آخر کاری که در معادله انجام می‌گیرد و تنظیم و تحقق هم پیدا می‌کند، صرفاً موضوع کار ما رابطه و تصرف در روابط است.

حال می‌خواهم این تبدیلی که در اینجا پیدا کرده‌ایم را بگویم. در ستون خرد ما عناوین داریم، در ستون کلان یا فرعی در این طرف و کلان در آن طرف، دیگر سراغ عنوان نمی‌رویم و می‌گوییم خود عنوان کافی است.

چون عنوان بر آمده از خود این موضوعات است. یعنی دو تا کل نداریم که یک کل دیگری باشد که پای خودش به این عناوین بند نباشد. در حقیقت این عناوین، در عین حال که در منزلت شاخصه قبلی قرار دارند ولی به دلیل اینکه «کل» سطوح مختلف همین عناوین هستند (ترکیبات این عناوین هستند) به جزء خود این عنوانی که در اینجا به وجود می‌آید و متوجه‌ای که این طرف می‌آید عنوان زائدی نمی‌خواهند؛ یعنی این ۲۷ تا را به عنوان ۲۷ تا شی‌ای که دارای یک بار مغناطیسی هستند فرض کنید. در اینجا شی‌ای

بینید که عنوان دارند. اگر گفتیم ترکیب می‌شوند آنگاه یک طیف‌هایی پیدا می‌شوند که وقتی در آن‌ها طیف-ها تحلیل می‌کنیم می‌توانیم آن‌ها را به آثار بسنجیم. ولی برای خودشان دیگر لازم نیست که موضوع دارای بار طرح کنیم. خودشان موضوعی هستند که به موضوعات دارای بار پایین‌تر از خودشان متقوم هستند؛ یعنی به فرض اینکه عناوین جدید دهیم؛ یعنی فرم این جدول را عوض کنیم و روی یک فرم دیگر، این عنوان را بنویسیم و بگوییم عنوان این آن جا می‌باشد. این هم موضوع و این هم اثر آن است. این استقلال طبقه‌ی شما را از اجزاء کل ایجاب می‌کند.

(س): ایجاب نمی‌کند. به دلیل این که اگر به همانگونه برای دو تا ستونی که تحلیل کرده بودیم عنوان داریم، به این هم عنوان بدهیم، این عنوان دادن ما، به معنی استقلال این از آن نیست و نسبت در آن مراعات می‌کنیم و ...

(ج): می‌گوییم درون آن اینها هستند. سؤال این است که آیا شاخصه اضافه‌ای هم می‌گیرید؟ یعنی اگر شاخصه‌ها فقط یک بار جمع آوری می‌شود. (۸۱ شاخصه)، جای دیگر شما شاخصه‌ای نمی‌گیرید و آن چیزی را که باید در پایان برای تغییر این موضوعات و متجه‌ها تغییر بدهید این عناوین هستند. هر چند که از سطوح مختلف این را می‌بینید و در رسیدن آن به وحدت طبقه‌بندی می‌کنید. ولی نه شاخصه‌ی دیگری غیر از شاخصه‌های گرفته شده می‌گیرید و نه عناوینی را تغییر می‌دهید آن چیزی که در آن خارجاً تغییر واقع می‌شود فقط در ۲۷ تا است. آن چیزی را هم که شاخصه می‌گیرید، فقط این هشتاد و یکی است. البته دقت کردن از سطوح مختلف به کل و آثار آن، طبیعی است که نتیجه‌گیری‌های مختلفی را به دست می‌دهید.

(س): به دو مسأله بستگی دارد. یکی اینکه ما یک سطوح طبقه‌بندی را که در موضوعات و در آثار کردیم - همانگونه که یک تغییر داشتیم بگوییم واقعیت ندارد و صرفاً برای خواندن واقعیت است - بگوییم واقعاً یک چنین طبقه‌بندی موضوعی‌ای در این وجود ندارد و آن چه که هست مثلاً یک تا ۲۷ می‌باشد. اگر

بخوایم اینگونه بگوییم این می‌شود که آن چیزی را که با آن کار داریم، باید بشناسیم، در آن تصرف کنیم و شاخصه بدهیم همان ۲۷ تا می‌شود. ولی اگر به گونه‌ای دیگر بگوییم که آنها هم ...

(ج): نحوه واقعیت آنها چگونه است؟ سؤال همین است که در ربط بین وحدت و کثرت باید در کثرتی که کثرت پی (مثلاً نام آن را پی بگذارید که کلاً پی، پایه، پایگاه است) و شالوده است تصرف کرد و شاخصه گرفت. هر چند پایه هم دارید و پایه هم بر آمده از آنها و واقعیت است. ولی تغییرات در پی واقع می‌شود تا پایه عوض شود، همچنانکه شاخصه‌ها در آنجا [اینگونه هستند].

(س): وقتی می‌گوییم پایه هم داریم یعنی امکان اینکه در آن نیز تصرف کنیم [داشته باشیم].

(ج): نه! باید بگوییم که در تقسیم‌بندی‌ای که بکنیم، می‌توانیم مقدار درجه عدم تعادل را ببینیم، نه در تصرف.

(س): ممکن است شما بگویید که من یک درصد از خطا را می‌پذیریم ولی در سطح پایه تصرف می‌کنم. (چنین امری فرض که دارد).

(ج): قاعدتاً پایه نمی‌تواند باشد. فرض کنید شما می‌خواهید یک مقدار پول در اینجا خرج کنید. پول را در پایه‌ها تقسیم‌بندی می‌کنید [...] می‌گویید براساس عدم تعادل است که [...] مثلاً اول در پایگاه‌ها می‌آید. در پایگاه ۱ و ۲ و ۳ منتجه پیدا شده خراب می‌شود. یک مقدار پول را می‌خواهد در اینجا بگذارد، ولی در اینجا به مصرف نمی‌رسد. تخصیص می‌دهید [ولی] یک قدم پایین‌تر می‌آید. می‌گویید این حرکت را این گونه تخصیص می‌دهم. در طبقه‌ی پایین‌تر هم باز تخصیص می‌دهید و اصطلاح تخصیص می‌کنید، ولی باز نمی‌توانید پول را خرج کنید. به هر حال در تخصیصی که می‌دهید سرانجام آن پی آخر که باید پول در آن ریخته شود، همین عناوین است. نه اینکه اینها واقعیت ندارد. شما هم ارزیابی شناختن درد و هم در تخصیص دادن واقعیت دارد و منتجه هم می‌گوید که معادله حکم می‌کند که چگونه باشد. ولیکن به این بر

می‌گردد. آن وقت فقط یک نکته باقی می‌ماند که منزلت عناوینی تعریفی در طبقه‌بندی را شما از روی جدول مدل می‌خوانید، ولی عنوان آنها باید در جدول تعریف تولید شود. پس صحیح است که بگوییم عناوین موضوع و آثار را در اینجا لازم داریم و نسبت بین عناوین، موضوع و آثار است. درست است که بر قاعده‌ی قبلی باید نسبت بین اینها را بگیریم و مثلاً همان ۱ و ۲ و ۴ را جاری کنیم و نسبت هم بین این دو هست، همان طور که بعداً هم نسبت طولی آن را ملاحظه می‌کنید، ولی اینکه خودش یک عنوان، موضوعات داخلی و امثال آن بخورد، به ۲۷ تا بر می‌گردد.

(س): به صرف اینکه ما کار را حال حاضر انجام می‌دهیم یا نه به این بر می‌گردد که ما در جمع‌بندی اجمالی...

(ج): اگر می‌خواهید در تحلیل بگویید که این خانه به ارزش ۶۴ است،

باید بتوانید در دسته‌بندی‌تان غیر از منزلت ۶۴ به ۱ دسته‌بندی‌تان را مرتباً می‌توانید بزرگ کنید. در این دسته‌بندی بزرگ شدن‌ها است که در طبقه‌بندی موضوعی و به عیب می‌توانید از منزلت کل نظر کنید؛ از نظر منزلت کل یعنی از منزلت منتهی. بعد ناهماهنگی کل را به ۳ دسته تقسیم می‌کنید. یعنی از کل تا کثرت آمدن، از وحدت به کثرت آمدن و آسیب شناسی کردن. این غیر از آسیبی است که بین خود آن‌ها در شکل خرد مشاهده می‌شود. ممکن است در اینجا احیاناً یک ناهماهنگی هم مشاهده می‌شود ولیکن در یک کل بزرگتر قابل اهمیت نباشد. در اینجا در منتهی‌ای که تحویل داده است، یعنی بین این ۶۴ و ۳۲ و ۱۶، یک اشکالی پیدا شده است. ولی در کل که آن را نگاه می‌کنید آن اشکال را نمی‌بینید.

(س): یعنی چه نمی‌بینیم؟

(ج): یعنی آن اشکال کم رنگ می‌شود. مثلاً اگر ما فرض کنیم که عدد ۴ در اینجا ۴ است و ۲ در آنجا ۲ است و یک هم یک است. ولی در درون این ۴ جایگاه ۶۴ و ۳۲ و ۱۶ به اینجا آمده است. جمع نسبت چهار سالم در نمی‌آید نه عدد آن. جمع عددی آن...

(س): یعنی چهارم که باید آن در منزلت باشد نیست.

(ج): می‌خواهم بگویم جمع عددی آن می‌تواند برابر باشد ولی نسبت آن نمی‌تواند یک شود.

(س): ما اصلاً به جمع عددی کاری نداریم.

(ج): به جمع عددی هم کار دارید، در واقع هر دو را کار دارید. چگونه یک در منزلت ۶۴ می‌گویید. در آنجا هم باید یک در منزلت مثلاً ۳۴۳ بخش بر ۷ ضرب در ۴ بگویید. جمع چهار شما است ولی یک آن نیست. بلافاصله می‌گردید تا بفهمید کجا چه عیبی دارد.

(س): الان اعدادی که برای مدل مطلوب می‌نویسید باز از لحاظ جایگاه دیگر این در نمی‌آید.

(ج): با لحاظ یک آن درست است. بر می‌گردید و اشکال آن را بر طرف می‌کنید.

(س): بحث به این بر می‌گردد که ما در نهایت یک طبقه‌بندی بین موضوعات داریم، یک طبقه‌بندی بین آثار داریم. این طبقه‌بندی بین موضوعات و آثار لازم است که بعداً...

(ج): یک تحلیل کل و یک تحلیل اجزاء داریم. اگر خواستید کل را تحلیل کنید، باید آن را به سه متوجه برگردانید. برای رساندن آن به ۳ متوجه مجبورید فرض کنید که عدد ۶۴ و ۳۲ و ۱۶ به جای شاخصه‌های اینجا است، که برای شما رابطه بین این منزلت و این منزلت را تحلیل می‌کند. هر عددی که در این اصول موضوعه، روش مدل سازی و مدل سازی در آمد (هر عددی که قرار بگیرد) تأسیس و بنیان را تحلیل می‌کند.

(س): تمام سخن از اول جلسه تا به حال این است که فرمودید: ما در ردیف ۹ تایی هم مثل ردیف ردیف ۲۷ تایی که بین این دو ستون تحلیل شده است، و با همدیگر یک عنوان را تحویل می‌داد، برای این دو تا نسبت فرض می‌کنیم و وقتی که نسبت داشتند، یک موضوع به آن می‌دهیم. می‌خواهید بگویید عین همان رابطه در تحلیل سطح ۹ تایی و سطح ۳ تایی هم است. اصلاً برای چه این را لازم داریم؟ یعنی چرا این‌ها را مرتبط ببینیم؟ چون از یک طرف خودمان اعتراف می‌کنیم که...

(ج): ... یک ارتباطی را قبلاً دیده‌ایم...

(س): ... موضوعات را از آثار جدا می‌کنیم؛ یعنی در سطوح و شاخصه‌هایی که داشتیم موضوع آنرا را از ارزش تحویل کرده‌ایم. در طبقه‌بندی‌ای هم که بعد بین موضوعات و آثار درست کرده‌ایم از این موضوعات و آثار تحویل شده است یعنی مانند اینست که خودمان با این فرض طبقه‌بندی می‌کنیم که این طبقه‌بندی بین موضوعات است.

(ج): سوال موصوفاتی است که در عین حفظ وحدتشان با آثارشان - چون ساختار تکرار می‌شود؛ یعنی وحدت حفظ می‌شود - امکان تحلیل نسبت داده می‌شود. یعنی اگر ما باشیم و این ۳ تا باشند و اصلاً این ستون را نیاوریم، فرض این بود که ما نشان نمی‌دهد که اثر در کدام از آن‌ها تبعی است...

(س): ... کدام وصف تبعی است و ...

(ج): ... و کدام وصف موضوعی است. یا به اصطلاح وصف موصوفی است. کدام وصف، وصف موصوفی است و کدام وصف، وصف وصفی (اثری) است. این کار نتیجه‌اش این می‌شود که یک ربط واحد حاکم بر هر دو را به ما تحویل می‌داد، که این ربط درونی با ربط بیرونی قابل مقایسه بود. تحلیل برای این بود که درون را با بیرون مقایسه کنید و بگویید که تغییرات درون بیرون این اثر را دارد. حال آیا، پس از اینکه این مطلب تمام شد اگر ما بخواهیم این کثرت را به وحدت برسانیم. اینکه این ۲۷ تا به هم پیوستگی

دارند، درست است). یک مرتبه از وحدت، ملاحظه پیوستگی و نسبت دادن این ۲۷ تا با هم است ولی پیوستگی تحلیل را تحویل نمی‌دهد.

(س): یعنی سیر آن را به نتیجه هنوز معلوم نکرده است.

(ج): یعنی وقتی می‌توانیم بگوییم که از کجا آغاز کنیم که بتوانیم اینها را در یک دسته‌بندی‌هایی قرار بدهیم. حال اگر بخواهیم اینها را طبقه‌بندی کنیم؛ یعنی بگوییم که اشیاء مختلف متوجهی واحد دارند؛ یعنی در درون هر یک از امور پیوسته به هم نرویم بلکه از درون آن بیرون بیاییم. وقتی که بخواهیم بیرون بیاییم رابطه ۳ تا ۳ تای آنها را با همدیگر ببینیم. وقتی بخواهیم رابطه ۳ تا سه تای اینها را با همدیگر ببینیم تا از آنها بیرون بیاییم دیگر از هر سه تای اینها را برای آن بیرون جزئی‌ای که می‌بینیم یک درون فرض می‌کنیم. که باید بتوانیم برای این بیرون نیز دوباره یک موضوع، یک مقصد و یا یک اثر ملاحظه کنیم. چون بیرون هم باید نسبت به هم تحلیل شوند؛ یعنی بیرون ۳ تا ۳ تا ۳ تائی‌ها به همدیگر نسبت و تغییراتی دارند که درونی‌های آن در اینجا این سطری‌ها می‌شوند.

(س): دیگر درون آنها نباید اینها باشند. یعنی جمع این ۹ شاخصه باید ۳ شاخصه می‌شود.

(ج): احسنت! ۹ شاخصه در اینجا ۳ شاخصه می‌شود. ۳ تا عدد و ۳ تا نسبت دارند. این ۳ تا جای هر یک از تک شاخصه‌های اینها را می‌گیرد؛ یعنی شاخصه‌های عددی کمی در اینجا به شاخصه‌های نسبتی تبدیل می‌شود.

(س): در کمیت آن ممکن است این حرف را بزنیم. در شاخصه کیفی آن هم باید مشابه همین از ۹ تا، ۳

تا ۳ شاخصه برای مکان بگوییم...

(ج): یعنی این شاخصه‌ها فرضاً برای این ۳ تا عنوان است. منظور این ۳ عنوان با این ۳ شاخصه‌ی نسبتی و متوجه‌ای است نه ۳ شاخصه کمی. در اینجا ۳ شاخصه‌ی کمی داشتیم که به نسبت می‌رسید. ولی در اینجا ۳ شاخصه کمی که به نسبت برسند نداریم، بلکه ۳ شاخصه نسبتی داریم که به یک نسبت بزرگتر می‌رسند.

(س): ما در کمیت نسبی آن مشکلی نداریم. می‌توانیم عین همین جدولی که با عنوان پر شده است اینجا عدد پر کنیم. در همان ردیف ۳ تا ۳ عدد، ردیف ۹ تا ۹ عدد و در ردیف ۲۷ تا ۲۷ عدد بگذاریم.

(ج): آن وقت بین این شاخصه‌های این ۳ تا روی هم که شاخصه‌هایش نسبتی است با شاخصه‌های اینجا که کمی است چه فرقی دارد؟

(س): بعد این تفاوتی که در اینجا می‌گذاریم در مرتبه هم می‌توان گذاشت. منتهی الآن این مطلب باید روشن شود که شما در مرتبه ۹ تا ۹ این عناوینی که در مرتبه‌ی موضوع و اثر دارید در واقع [هر] عنوان آن، ترکیب سه تا عنوان خرد می‌شود...

(ج): ...بله، که یک متوجه موضوعی و یک متوجه اثری می‌دهد.

(س): ... حالا آن سه تا عنوان به همان دلیلی که در مورد یک عنوان می‌گفتیم (که برای اینکه بتوانیم نسبت بین درونی و بیرونی آن را تشخیص دهیم باید تحلیل کنیم). اگر این را محور قرار دهیم در آنجایی هم که می‌فرمایید در سطح بعد باید نسبت ملاحظه شود قهراً نتیجه‌ای که حاصل اینست می‌شود که ما باید آنجا هم نسبت درون آن را با بیرونش ببینیم.

(ج): که این، درون آن می‌شود.

(س): آن وقت درون آن باید یک عنوان بشود یعنی جمع...

(ج): که علی القاعده باید این عنوان باشد.

(س): نه! یعنی چرا ۳ تا عنوان ...

(ج): یعنی اگر موضوع آخر شود.

(س): الان این موضوع، آخر می شود.

(ج): نه! موضوع آخر می شود ولی اینکه آیا موضوعی غیر از موضوع برابر با اثر می شود؟

(س): مثل همان جا که شما اصول اوصاف توسعه را با آن طرف که توسعه، کارایی، وحدت و کثرت بود

را یک عنوان اصلی گفتید که در اینجا آوردید. حالا عین همین باید بگویید اصول موضوعه روش مدل

سازی و اصول توسعه مفاهیم نیز در ربط با هم یک عنوان هستند که اگر بخواهید...

(ج): ما یک صفحه این طرف گذاشته و یک عنوان بنام عنوان طبقه دو می نویسیم، یک عنوان طبقه سه

نیز برای آن می گذاریم. بعد ببینیم اگر آن کار را انجام دهیم جدول رساتر است یا وضع فعلی آن؟ و آیا نیاز

به آن است یا نه؟

(س): رساتر بودن یا نبودن آن مرتبه بعد است. حالا ما باید ببینیم برای تعریف، چه چیز کم داریم؟

(ج): به قول شما آیا برای تعریف چه کم داریم.

(س): بعد جای آن را پیدا می کنیم.

(ج): حالا آن آسان است. نه از نظر شکلی بلکه از نظر اینکه مثلاً اینجا یک خانه باز کرده و یک عنوان

کنار آن می گذاریم. (که این کاری ندارد. می گوییم عین این خانه که باز کردیم یک خانه باز کرده و یک

عنوان می گذاریم) اساساً تمام صحبت این است که عده های عینی ای را که شاخصه می گیرد و نیز

تخصیصهایی که در پایان قرار می گیرد، هرگز نمی تواند روی این موضوعات برای هزینه شدن یا نمونه

برداشتن ثابت بماند؛ یعنی به عبارت دیگر کل نمی تواند در هر سطح که بخواهد توقف پیدا کند. به یک

نکته ظریفی را اینجا اشاره می کنیم. در مفهوم طبقه بندی تقوم را قائل شوید نه استقلال سطوح را. اینکه

بگوییم واقعی نیست، مگر به استقلال؛ این معنای عدم تقوم است و متوجه را به نتایج می دهد.

(س): استقلال که نه!

(ج): ما فرض می‌کنیم.

(س): یعنی آن گونه که الآن می‌گوییم معنایش استقلال نمی‌شود.

(ج): اول فرض می‌گیریم که اگر کسی قائل به استقلال باشد باید بگوید در هر سطح می‌توان. پول را مستقل از یک سطح خرج کرد. در هر سطح هم می‌شود شاخصه نوشت اگر کسی قائل به استقلال نباشد، بلکه قائل به تقویم وحدت به کثرت باشد و برای کثرت هم قائل باشد که باید حداقل به ۲۷ برسد، نباید چنین چیزی را بگوید، بلکه باید بگوید متوجه‌ی همین‌هاست که برابر با یک موضوع است. این «اسمش را بیاور و خودش را بیاور» نیست! نه به معنای خاصیت بریده از ۲۷. چون فرض شما در پیش فرضتان این است که یک کل کمتر از ۲۷ نمی‌تواند تحویل دهد. بر فرض چنین چیزی صحیح باشد...

(س): حالا این فکر می‌برد. یعنی حداقل من فکر نکرده‌ام.

(ج): صحبت ما این است که باید این ستون ۹ تایی و این ستون ۳ تایی و این ستون یکی ملاحظه می‌شود و بگوییم به همان دلیلی که تجزیه درونی آن لازم بود در طبقه‌بندی هم نسبت‌هایی را که به دست می‌آورند، کارایی تصرفی دارد.

(س): حالا خود شما که نمی‌خواهید در آنجا تصرف کنید...

(ج): بر فرض اینکه چنین چیزی را بگوییم، می‌گوییم ما هر گاه بخواهیم ببینیم در معادله وضعیت عدم تعادل در نتیجه به چه میزان است، باید سطح یک آن که تقسیم بر سه می‌شود را نگاه کنیم. بر فرض این باید به اینجا برسیم که بگوییم دلیل ما در اینکه طبقه‌بندی موضوع را از طبقه‌بندی آثار جدا می‌کنیم باید همین ملاحظه تحلیل باشد. و دلیل اینکه موضوع جدید را ذکر می‌کنیم، نه اینکه این جدید به معنای عنوان در کل

باشد، بلکه عنوان جدید در پایگاه موضوع است و نه عنوان جدید در پایگاه موضوع شامل بر موضوع و اثر.

اگر این مطلب حل شده است در این صورت دیگر توضیحی ندهیم.

(س): پس نسبت ببینیم ولكن دیگر عنوان لازم نباشد؛ یعنی این دو را نسبت به همدیگر ببینیم آن وقت

ضرورت نسبت به هم دیدن آن را فرمودید که باز برای تحلیل است.

(ج): تحلیل کلان.

(س): آن وقت دیگر نمی توان گفت؛ تحلیل درون یعنی باید گفت تحلیل نسبت عناوین، یا نسبت

موضوعات و یا نسبت آثار در یک سطح بالاتر.

(ج): بله، که آیا می توانیم برای آنها باز درون و بیرون بگوییم یا نه؟ برای بیرون واضح است که می توانیم

بگوییم.

(س): یعنی حداقل آن این است که بگوییم نسبت بین موضوع و اثر در سطح بالاتر چیست؛ یعنی تغییر

در چه موضوعاتی منجر به تغییر چه آثار در آن سطح می شود؟

(ج): در سطح بالا و در سطح بالاتر، که در هر سطحی نیز نسبت به سطح دیگر، یعنی در درون سطح ۳

تایی حتماً یک ۳ تا داریم. عین همین صحبت هم صحیح است که بگوییم درون این سطح هم یک ۳ تا

داریم. هر چند ۳ تایی که درون آن است بالاستقلال نسبت به این ۳ تا نیست. اگر سؤال دیگری برای

فهرست باشد بفرمایید.

(س): تقریباً ادامه جلسه قبل بود.

(ج): اگر این شاخصه ها را به عنوان یک وحدت بگیریم؛ یعنی یک کل، یک کل، یک کل بگیریم که زیر

بخش همین توسعه می شود و فرض نکنیم که چه وصفهایی اصلی یا موصوف هستند و یا چه وصفهایی آثار

هستند. اگر ما چنین چیزی را فرض نکنیم و ...

(س): آن که لازم است انجام دهیم این نیست [...]؟ به عنوان ضرورت تحلیل این بحثها را می‌آوریم.

(ج): اگر ضرورت تحلیل شد آیا آن وقت می‌توانیم بگوییم نسبتش به سایر اوصاف نباشد؛ یعنی به

عبارت دیگر اگر یک برابر با ۶۴ نباشد، آیا می‌تواند کار را تمام کند یا اینکه درون باید با بیرون لحاظ شود؟

(س): چه چیزی را می‌خواهید از این نتیجه بگیرید؟

(ج): سؤال حضرتعالی این است که این تحلیل برای چه چیزی باشد یا مقصودتان سؤال دیگری است؟

(س): الآن در فهرست آمده‌ایم. اینکه تحلیل برای چه باشد مستوفاً استفاده کردیم و مشخص شد.

(ج): الآن سؤال شما چیست؟

(س): الآن می‌خواهیم بگوییم که توجه دادن به این نکته که ما وقتی که به عناوین شاخصه‌ها رسیدیم

شیوه تحلیل یک عنوان در شاخصه‌ها با شیوه تحلیل یک کل و تحلیل آن به تعریف یک کل تفاوت دارد.

یک کل را که می‌خواهیم تعریف کنیم، چنین جدولی را راجع به آن پیاده می‌کنیم.

(ج): شما می‌فرمایید که وقتی یک کل را می‌خواهیم تعریف کنیم چنین جدولی را پیاده می‌کنیم؛ یعنی

این مدل را پیاده می‌کنیم. حالا این چه فرقی کرده است؟

(س): ولی حالا که یک عنوان شاخصه وجود دارد و یک کل کوچک فرض می‌شود. وقتی می‌خواهیم

این را تحلیل کنیم دیگر عین این جدول را در مورد آن پیاده می‌کنیم.

(ج): بلکه خود آن را اثر موضوع می‌کنیم.

(س): حالا توجه به این نکته که این تغییر در شیوه ما واقع شده است و چرا واقع شده است؟

(ج): یعنی به عبارت دیگر اگر ما این کار را نکنیم؛ یعنی تغییر شیوه را از تجزیه یا تکثیر به طرف

ترکیب نبریم...

(س): اینجا هم هنوز در تجزیه هستیم.

(ج): نه! شما در حال درست کردن مقدمات ترکیب هستید؛ یعنی موضوع و اثر. اگر [به طرف ترکیب] نبرید آیا می‌توانید به وحدت برسانید؟ چند تا فرض در اینجا در به وحدت رساندن آن است. یکی اینکه مثل جدولی که خرد کرده بودیم و این پایین آمده بودیم رجوع می‌کنیم و دوباره همانگونه مستقیم بر می‌گردیم و یک جدولی عددی هم مقابل آن می‌نویسیم. یعنی عین همین کاری را که شما اینجا انجام دادید و ۳، ۹ و ۲۷ می‌کنید که مانند قبل آن را ضرب کردیم. اصلاً خود همان ضرب را که انجام دهیم به این عدد می‌رسیم. این طرف هم جدول عددی را مقابل آن می‌نویسیم آیا در این صورت ما می‌توانیم بینیم که چه رخ می‌دهد و اشکال کجای کار است یا نمی‌توانیم؟ یعنی در کنترل تغییرات اگر ما برای یک وحدت، یک عمل حفظ وحدت را در ساختار و نیز تغییرش را در موضوع و اثر انجام ندهیم آیا ما قادر به تحلیل خواهیم بود یا نه؟ یا اینکه یک مجموعه عددی این طرف، برابر یک مجموعه موضوعی می‌بینید که هر کدام از آنها در سطح خودش وحدت دارد. در اینجا تمام صحبت ما این است که انتقال به این موضوع (یعنی به وحدت رساندن) وقتی می‌تواند مؤثر باشد که بین اوصاف موصوفی و اوصاف آثار تفکیک کنیم. [یعنی] اوصاف درجه ۱ و درجه ۲ نسبت به این ساختار درست کنیم.

(س): حالا این روشن شد. پس اگر اجازه دهید این عناوین را بخوانیم و بعد هر چه از آنها را که لازم

نیست در خدمتان هستیم. حالا برای همین نکته توجه دادن.

بسمه تعالی

توضیح جدول کارنامه «فرهنگستان علوم اسلامی»

جلسه ۲۲

حجت الاسلام پیروزمند: آیا ما ستون معرفی توسعه داریم یا خیر؟

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: برای عدم احتیاج، سه عبارت توضیح داده شده است.

۱- چون عناوین تحلیلی از عناوین سه قیدی بدست می‌آید، تحلیل سه قیدی حفظ نسبت، بیشتر از دو

ستون نتیجه نمی‌دهد.

۲- مطالعه‌ی توسعه در ستونهایی که معرف موضوعات و آثار است انجام گرفته، به لحاظ اینکه ۹ تا از

منزلت‌های ۲۷ گانه‌ی موضوع، منزلت توسعه‌ای هستند و طرف کارایی هم، ۹ تا از منزلت‌های آن منزلت

توسعه‌ای «کلان» است؛ یعنی «خرد و توسعه و کلان».

۳- چون حکومت ...

ج) این «کلان» را می‌فرمایید.

س) بله. یعنی در داخل ۲۷ تا که وارد می‌شویم بصورت متوازن یک منزلت ...

ج) ۹ تای اینجا را می‌گویید.

س) و بگوییم معرفی توسعه بواسطه این ۹ عنوان صورت گرفته ...

ج) یعنی کل عنوان آنچه را که در ۳ تا ۹ تایی بود، بصورت متشابه متقوم آمد.

س) به همین لحاظ، می‌گوییم توسعه در خود این هست.

ج) مانند آن عنوان نیست، عنوانی متخذ از توسعه در مرتبه‌ی قیود که در مرتبه‌ی سطوح به توسعه تبدیل

شده بود، در توسعه‌ی نظام حضور پیدا کرد، توسعه‌ای که در مورد آن صحبت می‌کنیم توسعه در باب تعریف

است که حکومت دارد، نه توسعه‌ی قیود است، نه توسعه‌ی سطوح.

توسعه‌ی قیود که ۳ تا پشت سر هم به نحوی بود که یک تقوم پیدا می‌کردند و توسعه را نشان می‌دادند و

توسعه سطوح هر دو با ساختار و کارایی در نظام آمدند و بصورت متقوم حضور پیدا کردند؛ یعنی این مربع‌ها

که در وسط است، شامل هر ۳ تایی آنهاست بلکه در ستون سمت چپ ما همه آنها بصورت متقوم حضور

دارند، دیگر نیازی به اینکه توسعه را علی حده بیاوریم نداریم. بله. بعد از این تعریفی که در مورد توسعه

خواهم کرد و در بحث زمان خواهد آمد زمان در تعریف را نیز تعریف می‌کنیم؛ یعنی ابدأً زمان در مورد «قیود

و سطوح» نیست و زمان در تعریف، یعنی می‌خواهیم بگوییم از مبدأیی که ظرفیت اشتداد است به عبارت

دیگر نظام فاعلیت در تعریف، زمانش را از اشتداد که ظرفیت است تا کارایی.

زمان در تعریف؛ یعنی شاخصه‌ی جدول تعریفی زمان در جدول طبقه‌ی آن چه موضوعی چه کارایی [؟]

چه خود زمان که در وسط جدول قرار دارد؛ یعنی ستون عرضی آن که تغییرات کنترل می‌شود همه در یک

جدول دیگری که جدول توسعه باشد و متناظر با جدول قبلی باشد نه عین آن، این برای ما بصورت نمودار

مختصات و یا شاخصه‌ی مختصات، یا ابزار تعریف جدول می‌گردد یعنی تعریف قسمتهای جدول تعریف، به

شاخصه‌ی زمانی آن تعریف می‌شود، شاخصه‌ی زمانی یعنی چه؟

یعنی اگر در طبقه محوری تصرف تبعی آوردیم که سه موضوع بیشتر نداریم و اولین جایی است که وحدت نظام ما تقسیم می‌شود، شما ضریب فنی و وزن‌هایی که دارید که از نظر زمانی، وزن آنها با زمان‌های بعدی فرق دارد، مثلاً فرض کنید که انعکاس حرکت، اگر مولد انرژی‌هایی نظیر دینام یا باتری که یک نحوه-ی ارتباط طولی با هم دارند می‌خواهید ارتباطات آنها را در یک شبکه به وحدت برسانید.

زمان‌ها فرق دارند همین طور زمان آثار آنها هم فرق دارد؛ یعنی اگر یک شبکه برق داریم که بزرگترین شدت (او همان) جریان‌های ما اینجا باشد کوچکترین شدت (او همان) هم اینجا هست این را بصورت یک شبکه ملاحظه کنید که در هر سطح که وارد می‌شوید، تغییرات شدت پیدا می‌کند تابه حدت برسند و به عبارت دیگر تبدیل واقعی پیدا شود، مثلاً اگر گفتید اکسیژن و هیدروژن درون آب وجود دارند ولی به یک جایی می‌رسند که اثر هر کدام به تنهایی وجود ندارد هر چند هرگاه داخل آن برویم قابل تجزیه است و حضور دارند و از حضور مستقیم، نمی‌توانید با آن ارتباط برقرار کنید.

اکسیژن درون آب وجود دارد ولی نمی‌توانید با آن ارتباط مستقیم برقرار کنید ولی می‌توانید با منتجه آن ارتباط برقرار کنید.

گاهی می‌گویید قابلیت تجزیه دارد الان نیست اما گاهی می‌گویید الان هست ولی قابلیت ارتباط با آن را ندارید (البته ارتباط بدون وسیله) زمان‌های مختلف در مجموعه‌ای واحد وجود دارند که باید طبقه‌بندی شوند تا به ارزش که می‌رسیم کدام عنوان حاکم را نشان می‌دهد پس از ارزش به این طرف و ارونه‌ی آن انجام می‌گیرد؛ یعنی این گونه نیست که به ستون خردتر بشوند مثلاً به ستون ۹ که رساندیم ۹ بار خرد شده باشد،

به اول مربع که عناوین اصلی هستند می‌رسید خرد نمی‌شوند؛ یعنی بر عکس سیر قبلی انجام می‌گیرد و زمانات هم بالعکس انجام می‌گیرد لذا زمان «خرد، کلان، توسعه» داریم.

س) جهت اعلام زمان موضوع، به معرفی اختلاف زمانی نیاز داریم؛ یعنی می‌خواهیم بعد زمان یک پدیده یا تغییراتش را به ما معرفی کنید، این معرفی آن به معرفی اختلاف زمان‌های درونی آن است؟
چون الان آنچه ما معرفی کردیم، این جهت قضیه است.

ج) اگر گفتید که ما گفتیم که فاعل سبباً تقدم و مسبباً تأخر دارد وقتی فاعل شد، کارایی به کارایی شناخته می‌شود و تأخر از فاعلیت پیدا می‌کند و نظام فاعلیت نسبت به مراحل رشد، اصل در معرفی می‌شود چون نظام فاعلیت دارای تاریخ می‌شود و متناسب با هر مرحله متغیرات خود را ایجاد می‌کند.

پس زمان برای مجموعه محور تعریف می‌شود هر چند زمان در تعریف ابتدایی به فاعل و فاعل در مراحل رشد به زمان تعریف می‌شود اگر چنین چیزی فرض شد باید شاخص‌های.

س) یعنی از زمان را دارید به عنوان شاخصه‌های تغییر یاد می‌کنید.

ج) بله. اگر زمان، معرف مراحل تبدیل باشد، زمان می‌تواند شاخصه‌های میدان تحرک فاعل را تحویل دهد، طبقه‌بندی‌ای که میدان تحرک فاعل‌هاست کما زمان بمعنای روند تکامل خود نظام فاعلیت مراحل تکامل آن را نشان می‌دهد که در آنجا به یک معنا میدان تحرک فاعل را نشان می‌دهد.

پس نباید موضوع را در تعریف اصل قرار دهیم باید زمان را اصل قرار دهیم. اگر موضوع را اصل قرار دادیم (یعنی موضوع و آثار را طبقه‌بندی زمانی کردیم) از جمله اشکالات متعدد بر آن این است که زمان، مکانی تعریف می‌شود حال آنکه مکان بصورت مجموعه قابل تعریف نمی‌باشد.

وقتی می‌گوییم (این آهن) اوصاف در نسبت است؛ یعنی سختی و سفتی ولی سختی چند درجه نسبت به برندگی و نقطه ذوب و انجماد مثلاً صد نقطه می‌شمارند اینها را به نسبت هم بریده از هم تعریف نمی‌کنند. که حتماً می‌شود آهن، که قابل جابجایی هم می‌شود. هرگاه بخواهید مکانی تعریف کنید مجبور می‌شوید موضوع را به کیفیت برسانید؛ یعنی از وصف و جریان در مجموعه نسبت اوصاف درست می‌کنید، نسبتی که تعریف می‌کنید؛ یعنی حرکتی تعریف می‌کنید و لذا زمانی تعریف می‌کنید؛ یعنی شما چه موضوعات را و چه کارایی‌ها را به تبع زمان بیاورید و ملاحظه می‌کنید و در طبیعت آن متصرف هستید.

س) پس زمان معرف مرحله تبدیل. یعنی مراحل تبدیل را طبقه‌بندی می‌کند و به همین شاخصه ذیل خود را تعریف می‌کند. و مراحل تبدیل کثرت به وحدت می‌شود.

ج) کثرت به وحدت یا نسبت‌ها، چون نسبت‌ها تا آخر کار مدام عوض می‌شوند نسبت‌های خود آنها و نسبت‌های درونی آنها و مرتب عوض می‌شوند.

س) این فرق دارد که بگوییم زمان از این مرحله به مرحله دیگر می‌رود؟

ج) یعنی این جدول تعریف آن جدول معادله‌شان بود.

(ج) اگر تعریف زمانی باشد می‌تواند در معادله‌ی خود موضوع تبدیل زمانی باشد، ولی اگر تعریف مکانی

باشد محال است بتواند تعریف بدهد.

(س) آیا یک وضعیت را تعریف می‌کند؟

(ج) وضعیت بر حسب طبقه‌بندی تبدیلی زمان ...

(س) تعریف مکان می‌کند ولی زمانی دیده می‌شود، بله. اگر شما بگویید من مکان را زمانی و زمان را

فاعلی تعریف می‌کنم بعد در مجموعه، فاعل را مکانی و مکان را زمانی ذکر می‌کنم، با هم می‌خواند ولی اگر

گفتید اینها را مکانی تعریف می‌کنم دیگر حرکت داشته باشد، یعنی چه؟

(ج) بحثی که داریم این است که این ستون عمومات، ستونی است که شاخصه‌ها در دورن، سمت چپ آن

قرار دارند این چیستی این عنوان؛ یعنی مربوط به کجا؛ یعنی چه نسبتی در ارزش باشد مربوط به این است

که کجاست؛ یعنی چه رابطه و چه نسبتی با سایر عناوین دارد؟ حالا خود این مربوط به کجا یا پایگاه آن در

بین عناوین دیگر است؟ آیا همین حرف درباره‌ی موضوعی که دارای اثر خاصی در درون آن است؛ یعنی

ستون چپ را تحلیل کردیم و گفتیم چیستی موضوعی نه چیستی موضوع و چیستی اثری؛ یعنی با حفظ

ارتباط آنها به عنوان یک مجموعه‌ی کل است که کلمه‌ی مثلاً ساختار که حد وسط است تکرار می‌شود و کل

بودن خود را حفظ کرده است، ولی از دو زاویه به آن نگاه کرده، چیستی موضوعی و چیستی اثری، پس

چیستی را گاهی برای کلمه موضوع برابر عنوان به کار می‌بریم؛ یعنی چه نسبت بیرونی به سایر نسبت‌ها

دارد. یعنی حد بین درون و بیرون خود موضوع و عنوان می‌باشد. چیستی موضوع نه چیستی موضوعی

منسوب به آن موضوع. چيستی موضوعی با ياء نسبت، موضوع درونی این موضوع و اثر این موضوع. بگوئيد موضوعاتی مربوط به این موضوع هستند و آثاری مربوط به این موضوع هستند و موضوع به عنوان کل است ولی وقتی می‌گوئيم چيستی موضوعی، موضوع در مقابل اثر درون آنجا می‌گیرد. حال وقتی می‌گوئيم چيستی موضوع بدون قيد ياء؛ يعنی کجایی این عناوین؛ يعنی چه نسبت بیرونی به بیرون دارند و داخل آنها چه خبر است؟ خود آنها حد وسط بين این دو هستند؛ يعنی جایگاه موضوع برآیند رابطه‌ی درونی و بیرونی آن است، ولی چيستی موضوعی وضعیت رابطه‌ی درونی را تعريف می‌کند؛ يعنی چه نسبتی در درون این موضوع قرار دارد. حالا آیا هر گاه درون موضوع چیزی را مشخص کرد می‌توان گفت خود موضوع واسطه بين آن و اثر آن است یا نه؟

اگر چيستی موضوعی يعنی موضوع منسوب به یک چیز، با اثر منسوب به یک چیز نسبتی داشته باشند خود موضوع می‌تواند در سیر از موضوع درونی به اثر درونی واسطه قرار بگیرد یا نمی‌تواند؟ این طرح یک سؤال است.

اگر ما بگوئيم شیء، بریده‌ای از بیرون تعريف می‌شود واصل به خود موضوع برمی‌گردد؛ يعنی ماهیت است و لوازم و مقومات ذات آن، چه اثری دارد با اینکه بگوئيم نه، موضوع بين ارتباط درونی و بیرونی معین می‌شود. ما تغییرات آن را فرض می‌کنيم که تغییرات بیرونی یا درونی یا راندمان هر دو، جایگاه موضوع را روی نقطه الف قرار داد. در اینجا آیا می‌توان گفت: چيستی موضوعی یک طرف قضیه قرار دارد و بیرون آن یک طرف قرار دارد. موضوع، خودش واسطه است که بگوئيم به کجا می‌رود؛ يعنی موضوع نسبت به اثر، اثر دارد

وسيله شاخصه تعريف موضوعات درون می شود؛ یعنی فرض شد که موضوع را تحليل می کنیم تا به وسيله آثار شناخته شود. لذا اگر می خواستیم موضوع و اثر را با هم بدون تحليل ملاحظه کنیم، چه می گفتیم؟ اگر بخواهیم بگوئیم اثر در اثر تغيير شرایط تغيير می کند یا اگر درون تغيير می کند، اینجا خود هویت موضوع چکاره است؟

آیا می شود گفت اوصاف درجه یک و اوصاف درجه دو که در دو طرف جدول های ۲۷ سه تایی نوشته شده است؛ یعنی اوصاف دو قیدی، آیا می توان گفت که این اوصاف، رهین این هستند که موضع ما چیست؟ شاخصه های آن چگونه هستند و نه نسبت آنها. شاخصه ها دو وضعیت دارند، یک وضعیت نمونه برداری و تعداد کمی و یک وضعیت نسبتی که شاخصه ی تحلیلی می شوند. در نسبت تحلیلی که به صورت نسبت نه بصورت تعداد مقایسه می شوند. اگر کسی گفت که این نسبت چگونه بازگشت می کند و این عنوان چه شاخصه های کمی دارد. این نسبت چگونه است (بین دو قیدی درجه یک و درجه دو). که نسبت بین اوصاف، اوصاف موضوعی و [۹] بازگشت پیدا می کند به اینکه موضوع چیست؛ یعنی پایگاه موضوع در شرایط و شاخصه های درونی وضعیت های کمی او چگونه است؟ شاخصه ها با دو تعریف از هم جدا شدند، یک تعریف به معنای تعریف نسبتی و تبدیل شدن به یک کل که از دو زاویه به آن نگاه می شود (زاویه اوصاف موضوعی و [۹]). ۲ - شاخصه ها به صورت تعداد کمی نه نسبتی. جدا جدا از هم به عنوان اجزاء تشکیل دهنده ی موضوع، آنچه که در درون و بیرون دارد به سر می برند؛ یعنی سایر موضوعاتی که هم عرض آن هستند. بیرونی های آن چه می شوند، عناوین که در ۲۷ تا هستند؟

س) بنابراین نسبت بین دو قیدها قرار نمی‌گیرد؛ یعنی درون آن شاخصه‌ها و بیرون آن سایر عناوین می-

شود.

ج) بله در صورتی که تعداد درونی و کمی آن عوض شود، تعداد چه مجموعه‌ای کم می‌شود؟

س) کل این عنوان باید تغییر کند.

یعنی وضعیت آن از نظر منزلت و جایگاه تغییر می‌کند. حال ما از زاویه ستون اوصاف موضوعی و اوصاف

تحلیل داریم وضعیت را می‌کنیم. که این منزلت و جایگاه اوصاف موضوع چه موضوعی است؟ چه شاخصه-

هایی دارد و چه کمیت‌هایی دارند؟ یعنی کل نسبتی را اجازه می‌دهید.

یعنی کل نسبتی که بین ستون اول کلی بر اساس نسبت مشاهده می‌شود به هم پیوسته است بر خلاف

آن چیزی که اینجا از دو زاویه نگاه می‌شود، به نظر می‌رسد که گسسته هستند. بعد شاخصه‌ها چون پشت

سر هم در یک سطر نوشته شده‌اند به نظر می‌آید پیوسته هستند، به این دلیل است که کمیت گسسته است؛

یعنی اینجا را وقتی به صورت نسبت نگاه می‌کنیم، بعد باید بگوییم این نسبت ما چه موضوعی است و در آن

چه کمیت‌های و در چه شاخصه‌هایی درونی قرار دارد؟

س) یعنی دو ستون دو قیدی که تجزیه شده اند این را باز هم درون عنوان تصور می‌کنید منتهی می-

گویید درونش در ۲ مرحله ملاحظه می‌شود.

به ملاحظه ۲ نسبت از یک زاویه، گاهی به صورت واحد کمی هستند که شمارش آماری می‌آورد و نمونه-

بردار می‌کنند و جداست.

س) آن وقت عنوان را می‌گویید نسبت بین درون و بیرون است که بیرون سایر عناوین و درون آن هم

شاخصه‌ها دو قیدی‌ها.

درونش را کلمه‌ی ۲ قیدی بگویید از دو زاویه نگاه کردن آن. اینها ۲ رقم درون دارند یک درونی هک

درون تفکیک شده، مثلاً ممکن است بر هر کدام از شاخصه‌ها یک واحد مستقل داشته باشیم یکی واحد آن

مثلاً واحد حجم باشد و یک واحد آن چیز دیگری باشد.

س) ما شاخصه‌ها را به عنوان یک وصف فرض کردیم، می‌گفتیم هماهنگی محوری ظرفیت یک وصف ۳

قیدی است.

ج) وصف ۳ قیدی که به عنوان شاخصه است ۳ تا نمونه یا یک نمونه برمی‌دارند؟

س) یک وصف، چون یک وصف یعنی با هم یک وصف را با ۳ قید بیان می‌کنید گویی که ...

ج) آیا به اصطلاح روی هم ملاحظه می‌کنیم یک صحبت است.

س) یعنی «هماهنگی محوری ظرفیت» می‌خوانیم و نمی‌گوییم «هماهنگی، محوری، ظرفیت». اگر جدا

کردیم دیگر تقدم و تأخر ما هم بی معنی می‌شود.

ج) اینها را ۸۱ مطلب می‌بینید یا اینکه ۲۷ تا.

س) ۸۱ یکی که اصل ... باز مشکلی در ترتیب اصطلاحات است که اگر ۸۱ بیاوریم و اصطلاحات را در آن

قرار بدهیم ۸۱ اصطلاح از کجا می‌آید؟ اگر باز به شیوه‌ی دومی که در اصطلاح تکثیر فرمودید عمل کنیم،

باید تطبیق دهیم.

آیا آنچه که اینجا مباحث مورد بررسی کثرت یک مبحث است و جهت یک مبحث و وحدت یک مبحث و

کثرت وحدت جهت یک مبحث

حال ما می‌خواهیم یک سیر را به عنوان تمثیل بگیریم، بعد برگردیم آنجا. فقط مثال است، مثلاً گفته

می‌شود، اینجا مراکز تحقیق، بانک اطلاعات فرهنگستان. مفروض در اینجا به نظر می‌آید که ۱۳ امر مستقل

است: «تبری، تولی، ولایت» یا مثلاً «برنامه، سازمان، روش» مفروض آنها نظام ارتباط، اندیشه، انگیزه‌ی

فرهنگی یا امکانات، ابزار، اراده سیاسی به نظر می‌آید. به نظر می‌آید مفروض در جدول تعریف این است که

معنای شاخصه‌ها این است که ۳ شاخصه بگیریم. حالا آیا سؤال شما این است که تقوم در قیود، معرف یک

موضوع تحویل بدهد؟ یا اینکه در عین حالی که برای هر یک قید تعریف قائل است، که وضعیت تقدم و تأخر

آن، آن تعریف را حاشیه می‌زند. قیود؛ یعنی جایشان که عوض شود معنای آنها به همراه جای آنها عوض می-

شود. آیا ۳ تا با همین نحو صفت و موصوف، مقید به هم یک موضوع را بیان می‌کنند یا ۳ موضوع متقوم

هستند؟ یا ۳ موضوع مستقل؟ اگر فرض شد که تقوم قیود به هم کد یک فاعل را بنا هست تعریف کند یک

فاعلیت را، در نظام فاعلیت.

س) ۳ تایی فاعل را که یک واحد یک فاعل را، یعنی ۳ قید

یک واحدش ۳ قید است که روی هم در نظام فاعلیت بنا شد فاعل اصل نباشد. یک فاعلیت یعنی همان

نسبتی که بعداً پیدا خواهید کرد نسبتی که می‌گویید؛ اولی به دومی و دومی به سومی چه نسبتی دارد؟ به

نظر می‌رسد یک فاعلیت و نسبیت و رابطه می‌شود، حاکم بر این ۳ تا؛ یعنی وحدت آنها را نشان می‌دهد.

حالا اگر گفتیم ...

(س) حالا اینکه آیا فاعل بسیط است یا وقتی نسبت در کار می‌آید فاعلیت در کار می‌آید.

(ج) سؤال خوبی است. اگر فرض شد در تعریف فاعل سیر مفهومی شماست و آنچه که هست فاعلیت است،

سیر مفاهیم شما این است که در قدم اول برای مفهوم فاعلیت تعریفی می‌دهید. ولی قدم آخر نظام فاعلیت

را کلاً دارید در هر مرتبه‌ای که خرد شوید، فاعل به معنای بسیط پیدا نمی‌کنید و الا تکامل برای آن معنایی

ندارد.

(س) از اول که فاعل گفتیم بسیط، نگفتیم در تعریف هم بسیط نیست.

(ج) در ابتدای کار هم بسیط نیست پس معنای فاعلیت اصل در تعریف می‌شود.

(س) یعنی فاعلیت فاعل از اول مورد

(ج) موضوع مورد بحث ما از اول تا آخر فاعلیت است. فاعلیت را در کوچکترین واحد با ۳ قید بیان کردید.

(س) اینجا فاعلیت یک فاعل را باید حداقل با ۳ قید بیان کرد یعنی واحد فاعل است که فاعلیت یک فاعل

را باید با فعل و فاعل نسبت تحلیل کنیم. یعنی..

(ج) آغاز به تعریف غیر از تحلیل است آیا همین یک فاعل، فرض «تبعی، محوری، تصرفی» هست یا نه؟

اگر فرض شد نیست آن وقت اوصاف باید در نسبت واحد باشند و ساختار نداشته باشند. اگر گفتیم اوصاف

حتماً هم ساختار دارند؛ یعنی مکان و زمان و هم کارایی دارند، نسبت به کوچکترین حد تعریف ما از ۳ آغاز

می‌شود، بعد باید گفت توسعه مفهومی پیدا می‌کند؛ یعنی این مفهوم در سطح دوم رشد عوض می‌شود و رشد در سطح دوم اجمال به تبیین نیست که گفته شود همان را به صورت کلی ذکر می‌کنیم تغییر پیدا می‌کند و حدودی برایش پیدا می‌شود. در سطح سوم هم می‌گوییم مدام تغییر می‌کند. حال ما هستیم و ۳ وصف ۳ قیدی. این سه وصف ۳ قیدی که آوردیم آیا می‌شود گفت روی هم تشکیل دهنده‌ی یک موضوع و ماهیت بسیط هستند؟ قطعاً نه.

س) بسیط با قید بسیط بودن، خیر.

ج) همین که گفتید برای هر کدام قید ترکیب است. می‌شود برای آن بعد، فرض واحد را نمونه‌گیری کرد یا نه؟ یا اینکه هر سه تا روی هم باید یک نمونه‌گیری کرد؟ این بزرگترین سؤال است.

س) ظاهراً باید ۳ تا با هم یک نمونه‌گیری شود.

ج) اگر سه تا با هم موجب یک نمونه‌گیری شوند، اولاً دیگر معنا ندارد نصف کنیم و نسبتی وجود ندارد، چون ۳ تا روی هم یک نسبت هستند.

س) یک کل در حال تغییر هستند و کل بودن منافات با تغییر ندارد.

ج) جریان اوصافی ندارد، کم و زیاد شدن بین اوصاف هم که ندارد.

س) چرا ندارد؟

ج) این نسبتی بین اوصاف است که اگر تناسب آنها عوض شود کل عوض می‌شود؛ یعنی نمونه‌گیری برای

یکایک اینها امکان پذیر است، روی هم باید یک کل شوند؛ یعنی یک از نسبت، بین اوصاف یک واحد که

بسیط نیست و جریان اوصاف و ابعاد هست در بیاید نسبت بین اوصاف و ابعاد، ثابت است پس این عنوان نتیجه‌گیری شما است.

س) آیا نسبت بین اوصاف و ابعاد ثابت است؟ یعنی نسبت بین قیود که در شاخصه‌ها است یا مطلق که به معنای ثبات است.

ج) ۲ شاخصه دارد یکی اینکه نسبت بین اوصاف مطلق یا ثابت است؟ هر دو یک نتیجه دارد. مطلق است؛ یعنی بگوییم هماهنگی که در سایر ماهیات به این نحوه تقدم و تأخر وجود ندارد، باز معنای ثبات است. آیا قابل تغییر است یا مطلق است؟ هر گاه مشعر به ثبات باشد و یک وحدت را نشان دهد مثلاً بگویند اینها ارکان ماهیت یک چیز هستند، ۳ تا معرف یک ماهیت و تغییر ناپذیر هم هستند. ۳ بعد در «حجم، وزن و...» که هر ۳ با هم یک علامت داشته باشند.

س) در اینجا اگر مشعر به ثبات باشند یک وحدت نشان می‌دهند چطور می‌شود؟

ج) اولاً تجزیه‌ی آنها به اوصاف موضوعی و اثری باطل است، چون بین آنها نسبت متغیر وجود ندارد. همان آماری که برای کل می‌گیرید همان را آمار شمارشی نه نسبتی دارید، نسبت، نسبت بیرونی، نسبت درونی نخواهید داشت. نمی‌توانید نسبت اوصاف درونی به شرایط بیرونی دارای منته‌ای است که موضوع در آن مشخص می‌شود بلکه می‌توانید بگویید ستون سمت راست (اوصاف ۳ قیدی) نام ستون سمت چپ می‌شود؛ یعنی یک نام و یک موضوع. لذا جایگاه آن در کل هر جا باشد فرقی ندارد. سیر آن این است که تا این موضوع است هر تعدادی که داشته باشد همین موضوع است، صد تا باشد یا صد هزار تا، عنوان بر او صادق است

مُنُون آن هم واحد است، از دو زاویه دیدن ۲ عدد را ایجاد نمی‌کند، تعداد هم همان تعدادی است که در خارج واقعیت دارد.

اگر دقت بیشتری می‌کردیم هر جا قیود می‌آوریم و تقویم قیود می‌گوییم، همه‌ی نسبت قیود به هم در قرارگیری در یک واحد در معنای تکی آن اثر می‌گذارد؛ یعنی منزلت معرفی می‌کند، هم منزلت مطلوب باید داشته باشد؛ یعنی اگر منزلت پیدا کرد و ۱، ۲، ۴ گفتیم، هماهنگی در منزلت (۴) است، محوری فرض در منزلت دو و اثر در منزلت یک است در ترکیباتی که پیدا می‌کنیم گاهی هم بالعکس آن است. اگر گفتید این منزلت ۱، ۲، ۴ باید باشد بعد نمونه برداری کردید و در درون آن ۱، ۲، ۱ نشان داد، می‌گویید تقویم آن تقویم درستی نیست. اگر ما هر جا فرض کردیم خود تعاقب قیود هم مفهوم آنها عوض می‌شود و هم فرض ملاحظه نسبت دارند، آیا اینجا بازگشت کردیم که می‌گوییم قیود تکی اصل هستند و لحاظ استقلال دارند؟ چون نمونه برداری می‌کنیم و نمونه برداری باید بگویید این تکی اصل است چون آن طرف قضیه، اشکالش را گفتیم این طرف هم می‌گوییم موضوع یک قیدی داریم ولی وقتی گفتید من از موضوع از واحدگیری می‌کنم، عدد می‌گیرم ولی موضوع در مجموعه، بعد در مجموع است مثلاً می‌گویید حجم را اندازه‌گیری می‌کنم، ولی حجم جنس خاصی که باید نسبت خاصی با وزن خاصی مثلاً اگر حجم و وزن و نقطه پاره شدن را در نظر بگیرید باید شما این را بتوانید تمام کنید، آن هم در شرایط خاصی؛ یعنی نباید تعاقب قیود و تقویم اوصاف در واحد منشأیی شود که نسبت را مطلق کند، چون اگر مطلق شد تغییرپذیری از بین می‌رود.

حالا واحد در نظام با ۳ قید تمام می‌شود که قید با جابجا شدن آنها معنای متعددی خواهد داشت؛ یعنی

جای آنها اول، دوم، سوم معنا دارد؛ یعنی نسبت دارد.

قیود باید معرف وصف در مجموعه اوصاف که تغییرپذیر است شوند نه وصف ثابت؛ یعنی تعریف ما از

وصف باید تحمل تغییر در مفهوم را داشته باشد؛ یعنی بگویید کلمه هماهنگی را که تعریف کردیم، در

جاهای مختلف معناهای مختلفی دارد. هم محکماً یا هویتاً؛ یعنی این هویت نسبت هماهنگی آن که عوض

شد باید وضعیت عوض شود و این غیر از تعاقب و تأخر اوست؛ یعنی درجه حضور باید داشته باشد علاوه بر

این اگر یاد ما باشد این جدول ۳ تایی باید از یک جایی بیاید که ۹ تایی باشد. که مباحثی در آنجا داشتیم

که بنا به آن مباحث شاخصه‌ها نمی‌تواند یک موضوع را تعریف کند باید یک مجموعه را تعریف کند.

س) آن هم می‌شود یک وصف ۹ قیدی نه اینکه ...

ج) همین حرف‌ها را آنجا هم می‌زنیم، البته وصف ۲۷ قیدی را می‌شود وصف ۸۰۰، ۷۰۰ میلیارد قیدی

که سؤال اصلی ما در مفاهیم موضوع و وصف و اثر و امثال آنهاست. مثلاً در طبقه‌بندی ساختاری می‌خواهیم

موضوعاتی را جابجا کنیم که وصف در نسبت غیر از وصف بدون نسبت است چون وصف در نسبت شیء

است. شما اگر وصف در نسبت آهن را بیاورید وجود خارجی آن را می‌طلبید. گاهی شما می‌گویید که وصف در

نسبت فرمول آهن است نه تحقق آهن. آن وقت می‌گوییم وصف آن نسبت همین فرمول را کاربردی خواستید؛

یعنی در تغییر ببینید و کنترل کنید آن وقت این حرف را نمی‌توانید بزنید؛ یعنی عالم مثالی را که شما

متناظر با عالم خارج می‌گیرید خود هویت وجودش را در حال تغییر می‌بینید یا خیر؟ برای آن شاخصه

تعیین می‌کنید و از عینیت شاخصه‌گیری می‌کنیم یا برای آن شاخصه فرض می‌کنیم؛ یعنی آنگاه به صورت قضیه‌ی تعلیق‌های می‌گویید؟ یا می‌گویید نمونه‌گیری عینی می‌کنم و استنباط از عینیت می‌کنم که اینگونه هست، اگر گفتید این گونه است، این استنباط، استنباط عینی است نه استنباط مفروضی، هر چند طبیعتاً آنچه را که ما می‌گوییم معادلات کاربردی می‌شود؛ یعنی خود برنامه شما برنامه کاربردی بزرگ است ولی کاربردی که ربط بین شما و عینیت است نه کاربردی به نحو قضایای تعلیقی. فرق این دو این است که می‌دانید بیرون این گونه است نه اینکه اگر این گونه باشد این گونه است؛ یعنی ربط بین خود و بیرون را جهت فعالیت تمام می‌کنید و روی آن فعل بیرونی انجام می‌دهید. درست است که نسبیت در مرحله قوانین انجام می‌گیرد، حتماً جایگاه قدرت تصرف شما را در عینیت مشخص کرده است. کیفیت خاصی برای شما روی «تولی و ولایت» و اموری که دارید ایجاد کرده است ولی حرکت شما در نظام فاعلیت محدود به حرکت در بین قوانین یا نسبیت‌های اشیاء باقی نخواهد ماند. شما یک حرکت رده بعد هم دارید که آن را در رده‌ی تصرف شما انجام می‌گیرد؛ یعنی از پایگاه نسبیت فاعلیت و سرپرستی می‌کنید. منزلت شما در نظام فاعلیت درست می‌شود و تولی و ولایت شما هم آنجا درست می‌شود لکن ولایت که می‌خواهد در اراده شما جاری شود در بستری که ولایت شما را می‌پذیرند در آنجا حضور و نفوذ شما در عینیت است.

س) نفوذ شما در عینیت یعنی روابط عینی را عوض می‌کنید.

ج) بحث این است که آیا نحوه تعاقب قیود مثل تتابع اضافات است؟ و یک مفهوم بسیط ذهنی را تمام

می‌کند؟ یا یک شیء یا یک ماهیت را معرفی می‌کند؟ و این عوض شدن به معنای این است که مفهومی در

کنار مفهوم دیگر است. مثلاً ۷۶۰۰ میلیارد مفهوم متعددی دارد یا مفاهیم متعدد را تحویل می‌دهد؟ یا اصولاً

نحوه‌ی برخورد ما با قیود، قیود در نسبت است؟

س) ...

«والسلام»

بسمه تعالی

توضیح جدول کارنامه «فرهنگستان علوم اسلامی»

جلسه ۲۳

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: اگر فرض استقلال مطلقشان بشود، باطل است. (این مطلب مهم است ولی انتقال آن هم قابل دقت است). فرض استقلال مطلق اینها عین فرض نسبت مطلقشان (نسبت ثابت) است و هیچ فرقی ندارد. ولی اگر گفتید لحاظ استقلالی، لحاظی تبعی است که از طریق ملاحظه‌ی نسبت به لحاظ تصرفی می‌رسیم و از طریق ملاحظه‌ی نسبت یک واحد به مجموعه‌ی نسبت‌ها (یعنی یک نسبت بین نسبت‌ها)، به لحاظ محوری می‌رسیم. آنگاه همان تقسیمی که در ساختار موضوعات به معنای جریان اوصاف بود را برای تنظیم نسبت‌های تعریفی لازم می‌دانید؛ یعنی می‌گویید نظام تعریف نمی‌تواند مفاهیم تبعی نداشته باشد، همان طور که نمی‌تواند مفاهیم تصرفی نداشته باشد و همان طور که نمی‌تواند مفاهیم محوری نداشته باشد.

حجت الاسلام پیروزمند: استقلال را در عین حال که نسبت مطلق نشود، چگونه از آن می‌گیرید؟

ج: هرگاه این کار را مشروط کردید و گفتید نمونه بر می‌دارم و لکن مطلب منتج نیست، مگر اینکه در

نسبت ملاحظه شود. اگر گفتید ...

س: اگر این کار را بکنیم آنگاه نسبت‌ها با هم قاطی می‌شوند

ج: سه تا نیت داریم ...

س: آنگاه باید بین هماهنگی و محوری هم باید یک رابطه‌ی دیگری تعریف بکنیم.

ج: همان رابطه‌ای که است...

س: رابطه‌ای نیست باید یک چیز رابطی فرض کنیم.

ج: فرض می‌کنیم که ما ملتزم هستیم که اول کار می‌توان آن را اندازه گرفت، مقیاس معین می‌کنید. بنظر می‌رسد که کاملاً تجربیدی امتداد را با یک محاسبه به درجاتی مدرج می‌کنید ولی آیا حکم کنیم اینقدر هست؟ یا اینکه «اینقدر هست» را معلق کنیم که تا «چه نسبتی» داشته باشد. یعنی باز بعد از نسبت، می‌گوئید که این [هم] و وزنش (که برای آنهم یک واحد تجربیدی درست کردید.) چه نسبتی با هم یا با واحدش دارد، تا بتوانید دو متغیر رسم کنید؛ می‌گوئید تغییرات حجم و وزن. بعد از نسبت گیری آن را یک قدم در مفاهیم تصرفی بردیم؛ یعنی امکان تصرف در نسبت‌های این را فرض کردیم. حال اگر توانستیم اینرا با یک چیز شامل بر آن و چیزهای دیگر که حداقل شرائط را مثلاً در ۲۷ تا درست کردیم، به یک وحدتی برسانیم آنگاه در اینجا یک عدد و یک نام عادی دارید که هر دو قابلیت اتکاء ندارند، مگر اینکه اضافه به یک عدد نسبت بین اوصاف شود. همان طور که تعریف را به حروف تنها، بدون این که حروف تبدیل به کلمه و کلام شوند، تمام نمی‌دانیم، در اینجا هم می‌گوئیم باید یک اوصافی داشته باشید ولی به صرف اوصاف، موصوفتان تعریف نمی‌شود. اوصاف در نسبت اساسی ترین بحثی است که امشب داریم وصف و موصوف را در اینجا نداریم.

س: یعنی قیود اوصاف در نسبت هستند. آیا برای هم وصف و موصوف نیستند؟

ج: بله وصف و موصوف در نسبت، و اصلی و فرعی هم در نسبت نسبت به هم هستند. نمی‌توانند به هم وصف و موصوف بشوند. اگر بخواهیم بگوئیم یک وصف، وصف چیز دیگری است که در حال تغییر است و نسبت بین شان چگونه است، این مربوط به این است که اوصاف را یکی یکی اندازه‌گیری کنیم؛ ولی در

نسبت. اول مستقلاً اندازه گیری می‌کنیم ولی در رسیدن به استقلال نتیجه نمی‌گیریم بلکه می‌گوئیم چه نسبتی بر آنها حاکم است.

س: کاری که در ابتدا از آن اجتناب می‌کردیم در آخر مجبور به آن شدیم. و آن اینکه ما گفتیم باید موضوع به ابعادش (یعنی اوصاف توسعه، ساختار، کارایی) معرفی شود. ما قبول داشتیم که یک نحوه تجزیه باید داشته باشیم تا بتوانیم تعریف کنیم، ولی در عین حال همیشه گفتیم انتزاع ما انتزاع به نسبت است و انتزاع صرف و محض نیست. از همان اوّل طوری تجزیه می‌کنیم که ارتباط آن به اوصاف قابلیت ترکیب را داشته باشد.

بعد قابلیت ترکیب داشت. آن را به این دانستیم که این جریانات را درست کردیم که قیود و وصفی را که می‌خواهیم درست کنیم در این وصف، تاثیر سه بعد ملاحظه شده است. نمی‌گوییم فقط هماهنگی یا توسعه یا زمان. این در قیود بود. در منزلت هایش هم گفتیم که ...

ج: ... باید ربط را برای تنظیم نظام اصطلاحاتمان و مدل تعریف‌مان را در سطح سطر بندی، نظام‌سازی و طبقه‌بندی رعایت کنیم.

س: بنابراین ما هر جا این تفکیک را کردیم همان مشکل اول را داریم. چه در سطح خرد این کار را کنیم، چه در اول که سه قسم می‌کنیم از تقسیم بزرگمان اینکار را انجام دهیم. چه کاری؟ تجزیه ترکیب ناپذیر. اگر این کار را کردیم با مشکل روبرو می‌شویم و ترکیب‌ناپذیری آن به این بوده که ما یک عنوان، یک موضوع، یک وصفی را در هر مرتبه فرض کنیم، که اثر دو تا بُعد دیگر در آن ملاحظه نشده باشد ...

ج: اثر دو بُعد ملاحظه نشده و نتیجه‌گیری انجام شده یا اثر دو بعد ملاحظه نشده ولی قبل از نتیجه‌گیری باید ملاحظه شود.

پیروزمند: نه! نکته همین جاست؛ یعنی اگر پذیرفتیم که زمان را در تقسیم یک طرف قرار دهیم و مکان را یکطرف و کارایی را هم یک طرف دیگر با وجودی که این تجزیه و انتزاع به این نحو صورت گرفته در عین حال امکان ترکیب هم هست. لازم نیست وقتی که می‌خواهید منزلت‌ها یا عناوین زمانی را توصیف کنید، مرتب رعایت کنید که نسبت عناوینش با آن در بُعد رعایت شود و تناظر، تداخل و ارتباط آن حفظ بشود در عین این که تحلیل می‌شود. اگر این امکان وجود داشته باشد که شما بدون ملاحظه‌ی این ارتباط و این نسبت می‌توانید سه چیز را با هم انتزاع، که انتزاع واقعی است بکنید، بعد بگوئید ترکیب می‌کنیم و یک نسبت بین آنها برقرار می‌کنیم. اگر این امکان باشد لازم نیست که در نظام اصطلاحات آن ما تقدم و تاخر درست کنیم و در جدول تعریف آن تقوم منزلت و سطوح را ایجاد کنیم. لذا این همان که وصف را یک قیدی پذیرفتن، یعنی برای یک بُعد را به تنهایی هویت قائل شدن می‌شود.

وقتی این را از اول این طور کردیم، بطور فیزیکی نمی‌توانیم که بگوئیم بعداً آن را کنار یکدیگر قرار می‌دهیم و نسبت برقرار می‌کنیم. از آنطرف هم احتمال دیگری به ذهنم آمد که شما در مباحث فلسفی یک حد تعریف می‌کنید؛ یعنی یک فاعلیت را به یک واحد تعریف می‌کنید و می‌گوئیم کوچکترین واحد ما در توصیف یک فاعلیت است که ترکیب از سه فعل و فاعل و نسبت شده است و اجازه تکرار این سؤال را در مراتب پایین تر نمی‌دهیم. می‌گوییم که غلط است که بگوییم اگر فعل فاعل و نیت است، خود فاعل هم دارای فعل و فاعل و نسبت است و نسبت و فعل هم همین طور. تا هر چه پایین برویم نیز همین طور است. می‌گویید کوچکترین حدی که تعریف می‌کنید اینست که فاعل و فعل و نسبت آنها کوچکترین واحد برای این مبنا شوند و از این کوچکتر قابل تجزیه نمی‌باشد و کوچکترین عنصر این می‌شود و کوچکتر و دقیقتر از این را لازم نیست تعریف کنیم. اگر این حرف درست است باشد آنگاه صحیح است که در این جا ...

ج: فاعل را به فعل تعریف کنیم و می‌شود فعل را به فاعل تبدیل کرد و می‌شود فاعل را یک مفهوم و فعل را یک مفهوم دیگری منسوب به آن تعریف کرد؛ یعنی حرکتِ فاعل، فعل باشد.

بنا به قولی که قائل باشد که فعل خود، فاعل است فاعل به فعل تعریف نمی‌شود، بلکه بالعکس است. نه به عنوان حرکت فاعل بلکه به معنای ایجاد فاعل دوم است. نسبت هم فاعلی تعریف می‌شود؛ یعنی نسبت را هم نمی‌گوییم که اضافه‌ای است حقیقی یا اضافی و از طرف ما اعتباری که بین این حرکت و ذی حرکت انجام گرفته است، اضافه هم فاعل است. نهایت اینکه می‌گوئیم که یکی فاعل محوری، یکی تصرفی و یکی تبعی است. می‌گوئیم اضافه‌ها همیشه فاعل تبعی هستند و در برهان آن می‌گوییم که هرگز با فاعل محوری تنها، توسعه واقع نمی‌شود؛ یعنی تکثیر واقع نمی‌شود. باید همه‌اش فاعل محوری تنها خلق کنید و هرگز با فاعل تصرفی تنها هم تکثیر واقع نمی‌شود و همچنین با تبعی تنها هم تکثیر واقع نمی‌شود. «پس اگر حلمان را نه سد تا بلکه دو تا معرفی کردیم که نتوانیم آنها را به یک بازگشت دهیم هماهنگی نظامتان محال می‌شود؛ یعنی به وحدت رسیدن آن محال می‌شود.»

س: چگونه آن به یک بازگشت دهیم؟

ج: یعنی به جایی اینکه آنها را به مابه الاشتراک و مابه الاختلاف برسانیم، اصل را خود فاعل قرار می‌دهیم و می‌گوییم فاعل و مراتب آن خود فاعل است؛ یعنی تحرک را به معنای ایجاد در تعریف هر سه اصل قرار می‌دهیم. فعل و فاعل و نسبت برای سهل المؤنه گذشتن میان فرمایشاتی که با جناب آقای معلمی داشتیم هست، ولی در آنجا هم گفتیم که فعل نیز خودش فاعل است و ربط آن هم فاعل است؛ یعنی نگویید که فعل دارای فاعل و نسبت است بلکه بگویید که فعل به فاعل تعریف می‌شود، ولی نه به معنای حرکت فاعل، بلکه خود فاعل است و فاعل تصرفی است.

پس شما یک جا آن را متوقف می‌کنید؛ یعنی آن را به فعل و فاعل و نسبت تقسیم نکن!

یعنی برمی گردد به یک چیز، که فاعل است؛ یعنی یک فاعل واحد می گیریم که مبنای تعریف همه‌ی این هاست.

س: حالا که واحد می گیرید می گوئید با ۳ قید یا ۳ وصف من امکان تعریف فاعل را دارم

ج: آنگاه توسعه مفهومی در تعریف فاعل چگونه انجام می گیرد. توسعه مفهومی یعنی تعدد و وحدت فاعل و تکثیر آن. بعد می گوئیم تعدد و وحدت فاعل، اولین مرتبه آن محوری، تصرفی، تبعی است که می توانید به آن لقب فعل و فاعل و نسبت بدهید

س: مرحله دقیقتر را من تسلط ندارم. ولی نکته ای که مربوط به بحث است را کار دارم.

حالا من سوالی را طرح می کنم و در جلسه بعد بحث می کنیم. این سوال سوال مهمی است که کلاً آیا ادبیات انتزاعی را شما دور می ریزید و می گوئید ادبیات آنها را نمی خواهیم و ادبیات نظام ولایت را می خواهیم. یا نه، همه آنها را بکار می گیرید. از خود شمارشی که در اینجا دارید و مفهومی که برای ۱، ۲، ۳، ۴ دارید، ولایتی آن هست. بگوئیم یک ولی قویتر یک ولی متوسط، یک ولی ضعیفتر و اینها بهم تعلق دارند و مثلاً ۱، ۲، ۴ را مفهوم می گویند: مثلاً خوب مفهوم اعداد انتزاعی را چکار می کنید؟ مفاهیم انتزاعی و منطقش را چه کار می کنید؟ یا نه همه‌ی آنها هست. هر چه در جامعه موجود است همه را حفظ می کنیم و می گوئیم منطقی که قدرت هماهنگی کلی را دارد منطق محوری است. اگر برای آنها جا دارید باید در همه‌ی مراتب کار منطقی‌تان آنها را جای بدهید. نه اینکه بگوئیم او را گوشه‌ای قرار می دهیم و در صورت نیاز به او رجوع می کنیم؛ یعنی باید حضور او را در کل منطق‌تان به صورت متناسب که در نسبت تعریف می کنید داشته باشید.

س: آیا این به این معنا نیست که در یک مرحله، بر مبنای آنها حرف می زنیم و در یک مرحله دوم و سوم

هر کدام بر یک مبنای حرف می زنیم.

ج: سؤال همین است که در تقومی که می‌خواهید ذکر کنید می‌خواهید بگوئید که آیا منطق صوری هم متقوم به آن هست و آن هم به این؟ تا بتوانید حضور آن را نشان دهید و بگوئید که در سطح اول و دوم و سوم هر کدام یک کار را می‌کنند یا می‌خواهید بگوئید کلاً بریده [از یکدیگر] است.

س: ما در ملاحظه تقوم، حضور آن در دستگاه ما به معنای اینکه ...

ج: آیا بهره‌گیری از کار او در دستگاه شما صفر است؟ یا اینکه جایی دارد؟ فرض می‌کنیم که صفر باشد ارتباط با او به چه دلیل می‌شود. او در یک قوطی عطاری به صورت جدا جا گرفت!

علاوه بر این، کل استدلال‌های شما به منطق صوری بر می‌گردند، در سلب و ایجاد. و در بخش خرد، طوری کار می‌کنید که به نتیجه‌ای غیر از نتیجه منطق صوری وقتی در مفاهیم خودش بکار می‌برد می‌رسید.

شما می‌گوئید منطق صوری شکل را درست می‌کند، من در یک سطح موادش را و در سطح دیگر جهت حاکم بر تولید موادش را. و لذا می‌گوئید که منطق صوری در کار من اصل نمی‌باشد. یک کسی منطق صوری را مثل اصل حاکم می‌گیرد. و یک کسی هم این منطق را به عنوان اصل تابع می‌گیرد و می‌گوید در نتیجه اثرش اینگونه منحل می‌شود.

انشاء الله این قسمت توضیح دارد.

س: مشکلش همین همین است که ما هر کدام را جدا ببینیم

قطعاً این را شما در نمونه‌برداری یا بالاتر وقتی که نمونه برای کل بر می‌داریم؛ یعنی نسبت به عنوان شامل. عین همین سؤال است. چرا؟ چون شما یک وحدت را می‌خواهید تعریف کنید. آیا جریان اوصاف تا اینجا هستند؛ یعنی یک وصف موضوعی یک وصف کارآئی بردارید و به یک وحدت رساندن. شما گاهی می‌گوئید که سطوح تبدیل داریم. از تبدیل کمی به نسبت و بعد هم سطوح تبدیل نسبت تا نسبت واحد و متوجه واحد داریم. این یک برخورد. «یک برخورد دیگر می‌گوئید که اینها همه تک تک هستند. اسمی است

و معنونی. حالا من می‌گویم این تبدیل چگونه واقع می‌شود، برای این ۳ تا که ذیل این هستند و این؟ آنها ۳ چیز مستقل بودند. مگر اینکه بگوئیم خود این‌ها مستقل هستند و در اثر گذاری بیرونی‌شان روی هم اثر می‌گذارند. آنگاه می‌گوییم که قطعاً پذیرش درونی صفر می‌شود. اگر بگوئیم ترکیب نمی‌شود واقع بشود، باید عین همین را نسبت به داخل بگوئیم. به عبارت دیگر اگر حرکت را در همه مراتب مفهومی بخواهید حفظ کنید، همه جا باید تعریف به نسبت بکنید، البته نه نسبی بودن مصطلح. چون تعریف به نسبت غیر از نسبی بودن است. چون گاهی می‌گویید نسبی است: این روی سرش چیزی است و الی آخر ولی گاهی می‌گوئید همه را در نسبیت صحبت می‌کنم و گاهی هم می‌گویید به نسبت بصورت فاعل صحبت می‌کنم؛ [یعنی محوری شد]؛ یعنی قوانین نسبیت او می‌آید و تابع قوانین فاعل می‌شود.

طرف B

که دست رسی به آن جز از طریق فرض و تجزیه موضوع به شاخصه‌ها و واحد گرفتن از شاخصه‌ها برای کنترل تغییرات نسبت، ممکن نیست. برای مطالعه، شناسایی و کنترل تغییرات نسبت در نظام نسبتها ما نیازمند به فرض و تجزیه موضوع به شاخصه‌ها و اندازه‌های که معرف شاخصه‌ها و در عینیت هستند.

س: با این توضیحاتی که فرموده اید بر چه تحلیل را انجام می‌دهیم؟

ج: که دو تا را این طرف و آن طرف می‌بریم؟

س: بله. چون که با توجه به توضیحی که الان فرموده اید، یعنی می‌فرمائید اگر بخواهیم درون آن را

ملاحظه کنیم این مراحل مستقل از سایرین طی می‌شود.

ج: بارک الله.

س: اگر بخواهیم نسبت آن را با بیرون ملاحظه کنیم از طریق نسبتهای مفروضی که نسبت به کل داریم،

نسبت آنها با سایرین مطالعه شده الان در مطالعه درون آن گویا در دو مرحله انجام می‌گیرد.

ج: بعبارت دیگر گویا تنها می‌توانید در اینجا اینگونه بفهمائید، بگویید ما که توسعه، توسعه، توسعه بوده را موضوع خود را با دو جهت ملاحظه می‌کنیم یک جهت بیرونی و یک جهت درونی که می‌آییم جهت درونی آن را به دو شأن ملاحظه می‌کنیم. یک شأن نسبتی که در ۶۴ هست که برآیند اینهاست و یک شأن شاخصه‌ای که در اینجا است. پس شاخصه‌ها اثبات شد، اینهم اثبات شد. از این طرف به بعد اینها برای چیست؟ این تمام شد.

س: البته اینکه را توضیح بدهید، طبعاً اینکه چرا عنوان رابطه بین موضوع و اثر می‌شود باید روشن بشود.
ج: در این کلام دقت بفمایید. هرگاه عنوان، عنوان موضوع قابل تقسیم باشد یعنی یک کل مقسم اقسامی قرار بگیرد و شاخصه‌ها اقسام آن باشند، قرار بگیرد. واسطه بین وصف موضوعی یک کل با وصف اتاری یک کل قرار بگیرد که در یک مجموعه دارای یک نسبت حاکم مشاهده می‌شود و در حال تجزیه آن نمی‌باشد بلکه در حال ترکیب آن است. یعنی اگر گفتیم این نسبت مفروض بین این دو تا در یک پایه مفروض شده، این را تقسیم و تجزیه کنید (یعنی عنوان) اگر بخواهید عنوان را تجزیه کنید همین اوصافی را که به صورت ترکیبی این طرف و آن طرف آمده بود آن را از صورت ترکیبی در می‌آورید و آن را به صورت تجزیه‌ای نگاه می‌کند، آنوقت عدد عینی آن را می‌گیرید نه عدد فرضی.

س: مرحله مطالعه درون بود و آن تمام شد.

ج: مطالعه درون، سؤال مهم این است که اگر این را بصورت ...

س: می‌خواهیم نسبت این را با سایرین ببینیم در این هنگام می‌گوییم برای چه این تحلیل انجام بگیرد؟
نسبت این با سایرین هم از طریق آن کمیّات قابل ملاحظه است.

ج: آنگاه صحیح است که سؤال کنم که کل شما چه چیزی بود که برای آن شاخصه بندی کردید؟

س: کل ما همان توسعه، توسعه، توسعه بود.

ج: پس کل شما این بود که آن را قبلاً قسمت کردید؟

س: شاخصه‌های آن اینها بود.

ج: همین را که می‌فرمائید. یک نسبتی داریم این را دو بار نام گذاری کنید. توسعه، توسعه‌ی شماره ۱ و

توسعه، توسعه‌ای شماره ۲ فرض کنید تا ببینیم چگونه می‌شود.

س: یعنی می‌خواهید خود آن را تجزیه و تحلیل کنید؟

ج: خیر. می‌خواهیم خود آن را دو مرتبه موضوع دقت قرار دهیم. توسعه، توسعه‌ی شماره یک برابر با

هماهنگی محوری ظرفیت هماهنگی محوری؛ یعنی چیز دیگری اضافه ندارد. موضوع آن این و اثر آن این

یک ربط هم بیشتر نمی‌باشد، ربط بین این و این. اصلاً به این نیازمند نمی‌باشیم، یک موضوع، یک اثر و

نیازمند به این نمی‌باشیم و یک نسبت حاکم بین این و این، صحیح است این را بردارید ولی اگر بخواهید

این را خرد کنید آنوقت می‌گوییم چه چیزی را خرد کنید.

س: شاخصه‌ها را.

ج: شاخصه‌های چه چیزی هستند؟

س: بر فرض بگوییم شاخصه‌های این عنوان هستند ولی چرا معنای آن این است ربط و طریق واقع

می‌شود.

ج: اگر شاخصه این عنوان هستند این ملاحظه کردن نسبت بصورت تجریدی است همانگونه که

شاخصه‌های آن تجریدی هستند دارید نسبت را تجریدی ملاحظه می‌کنید.

س: کدام نسبت را؟

ج: خود اینها، این عنوان وقتی این عنوان تجزیه پذیر است دارد تجریدی ملاحظه می‌شود. وقتی که

می‌گویید این عنوان دارای این مباحث است، مبحث اول، مبحث دوم و مبحث سوم. این شیء دارای این

صفت، این صفت و این صفت است. اگر بخواهیم محور متغیرها را یعنی نسبت بین این متغیر و آن متغیر را ملاحظه کنیم روی آن نسبت یک عنوان تجریدی است، یک نام دارد، می‌گویید این از اینها تشکیل شده است. پس برای ملاحظه یک ربط تحلیلی بین نظام ربط‌ها، نیازمند به یک عمل تجریدی، یک عنوان تجریدی دارید، یک مُعنَوَنهایی داریم که آن معنونها جزء، جزء پیدا می‌کند و یک صورت‌گیری و محاسبه‌ای داریم تا بتوانیم عینیت را کنترل کنیم.

خوب عنایت بفرمایید، عبارت دیگر. در سیر بین یک نسبت تصرّفی قطعاً باید از یک نسبت، یک عنوان تجریدی که مقسم و اقسام از آن او بصورت تجریدیست و واحد بندی و شماره‌گیری تجریدی بگذریم و الا نمی‌توانیم یک نسبت را در عینیت کنترل کنیم.

س: چرا بعنوان تجریدی می‌گویید؟

ج: چون در حینی است که شما می‌خواهید به این توجه کنید که این دارای چند جزء است. دارید اوصاف را می‌بُرید، این تجریدیست که می‌توانید یک چنین کاری را بکنید. اگر بگویید این مقوم است، یک وحدتی دارد و یک وحدتی حاکم است که شما نمی‌توانید آن را تجزیه کنید که این و این و نسبت بین آنها می‌شود. ولی اگر گفتید مثلاً نام این AN و دارای حجم، وزن و مثلاً نقطه انجماد است، ۳ وصف را بگویید، آنوقت می‌توانید آن نسبت مفروض را در عینیت بیاورید و به نسبت موجود تبدیل کنید.

س: نسبت مفروض که بین شاخصه‌ها بود.

ج: بله.

س: به عنوان انتزاعی کاری نداشت.

ج: خیر. نسبت مفروض در مدل شما بود که یک فرضی را جایی دیده اید و آنجا نوشته اید و این طرف و آن طرف گفتید آثار موضوعی و آثار مثلاً چه، این است و گفتید وحدت آنها حفظ شده است و یک ربط هم دارد.

تجزیه دو طرف آوردن یعنی تحلیل. ولی تحلیل این نسبت ممکن نیست مگر اینکه برای موضوع عنوانی فرض بشود.

س: اول بفرمایید تحلیل نسبت چه نقشی پیدا می‌کند.

ج: یعنی ما می‌آییم بین اینها برای یک شیء یک اوصافی را فرض می‌کنیم. برحسب نظام اصطلاحاتمان هم این فرض این وصف، یک درجه و اعتباری دارد که احیاناً همه جا یک گونه فرض نمی‌کند. در سطح بعدی آن و الی آخر، این فرضی را که داریم، فرض یک نسبت بین آنها می‌باشد. یعنی بهم پیوستگی اینها از طریق آن نسبت واقع می‌شود.

س: یعنی باید بین آنها نسبت کمی مفروضی باشد.

ج: هم نسبتی کمی و هم جایگاه این، می‌گوییم جایگاه این در این نسبت. می‌آییم برای همین مطلب که دارای یک ۳ تای بهم پیوسته‌ی دارای جایگاه با یک نسبت مخصوصی بهم بسته شده‌اند. اول کار می‌آییم این را تحلیل می‌کنیم. تحلیل به نسبت می‌کنیم یعنی ...

س: اول تجزیه می‌کنیم.

ج: خیر. اول اینکه دو تای آن را اینطرف و دوتای آن را آن طرف می‌بریم به این تحلیل می‌گوییم، یعنی بگونه خاصی تجزیه می‌کنیم که یک عضو آن در دو مجموعه تکرار بشود و برای آن یک نسبتی را هم بیان می‌کنیم.

س: این برای مطالعه درون است؟

ج: بله این برای مطالعه درون با یک قیدی است. قید آن این است که مطالعه درون با حفظ نسبت مفروض باشد. که باید بعداً این حفظ نسبت مفروض کنترل بشود و ببینیم اینها در عینیت موجود است. وجود در خارج آن دو تا حیث دارد که باید دو حیث و دو جهت آن را ملاحظه کنید. یک وقت است که می‌گوییم در خارج نظام نسبت‌ها اینگونه قرار دارند، گاهی می‌گوییم که در خارج نسبت‌های اولیه را هم که بین آنها بهم فرض کردیم، باید این نسبت وجود داشته باشد تا این شیء باشد؟ نسبت‌هایی مفروض ما هست، برای دو مجموعه‌ی دو تایی، بین بقیه‌ی اعضاء یک عددی را پیدا کرده. این تمام مطلب. تا اینجا مطلب تحلیل نسبت...

س: مگر ما در تحلیل درونی نسبت مفروض که ۳ تا را انتزاعی ملاحظه می‌کنیم و بدون ملاحظه نسبت می‌آییم تجزیه می‌کنیم، مگر نیامده ایم اینها در مرحله تجزیه با یک نسبت مفروض، حساب کنیم؟

ج: فرق همین جاست که ما باید برای اینکه این فرض‌مان را در عینیت کنترل کنیم یک کار دیگری از اینجا آغاز بکنیم. اگر بخواهیم ببینیم این فرض‌مان نسبت به عینیت درست بود یا نه باید یک موضوعی را تعریف بکنیم و بگوییم موضوع ما این است، دارای این اوصاف است، واحد آنهم این است و بیایید واحد گیری بکنیم تا ببینیم هرگاه این موضوع هست چه نسبتی دارد. عنایت بفرمایید در سیری که داریم رابطه را تجزیه می‌کنیم، نه تحلیل به نسبت و می‌خواهیم اعداد کمی اینها را بگیریم تا بعد نسبت بین اینها را در عینیت بگیریم تا کنترل بکنیم، ببینیم آیا آن موضوعاتی را که می‌گفتیم، اگر این موضوع باشد همین نسبتها بین آنهاست. یعنی رابطه‌ی تحلیل شده که برآمده از نسبتهای مفروض بود در عینیت هم همین نسبتها تأیید می‌شود. برای انجام دادن این کار باید برای موضوع‌مان یک عنوان ذکر کنیم.

س: وارد عنوان نشویم تا این روشن بشود. پس می‌فرمایید تجزیه که می‌کنیم تجزیه برای مطالعه ...

ج: عینیت.

س: این نسبت مفروض ما چقدر درست بوده یا نه.

ج: احسنت.

س: مگر نفرمودید ملاحظه نسبت بین اینها را در خود مرحله یک مرتبه تجزیه انجام می‌دهیم. یعنی

می‌آییم اینها را بر اساس ۳ مقیاس، ۳ تا کمیت آمار می‌گیریم؟

ج: اوّل که آمار نمی‌گیریم، بگذاریم اینجا. اوّل مدل مفروض داریم.

س: بر اساس ۳ تا کمیت انتزاع شده گفتیم که «هماهنگی، محوری، ظرفیت» را با ۳ مقیاس جداگانه

می‌آییم از آن آمار می‌گیریم.

ج: چه موقع این کار انجام می‌گیرید، از آن تجزیه است؟

س: دارم از آن تجزیه را عرض می‌کنم.

ج: اوّل کار که نمی‌آییم برای تجزیه، قبل از گرفتن این عنوان.

س: تجزیه که به این عنوان کاری ندارد.

ج: اجازه بفرمایید. ما یک وصفهای اصطلاحی داریم که اینجا گذاشته ایم، بنا به فرضمان یک نسبتها بین

این وصفها برقرار است، شاخصه هم نگرفته‌ایم، گفتیم همیشه باید مثلاً وزن این ۱، وزن این ۲ و وزن این ۴.

س: یعنی این همان نسبتی که بین دو طرف گذاشته اید است یا غیر از آن؟

ج: همان است. همان را اینجا گذاشتیم دو طرف آن را هم این طرف و آن طرف گذاشتیم. این کار را که

انجام دادیم، می‌خواهیم در عینیت به این کار برسیم. این کاری که تئوری آن انجام گرفته است باید در

عینیت کنترل بشود. بعد باید ببینیم این ۳ تا عضو چه چیزی هستند؟ می‌گویید بخواهید این ۳ تا را جدا

بشناسید، عضو این هستند. اگر بخواهید روی هم آنها را بشناسید عضو این هستند. موضوع اصلی شما که

شامل بوده که این درونش است دین می‌باشد این است. می‌گوییم حالا بیایید آن را انتزاعی ملاحظه کنید این

واسطه بین این و این می‌شود. اگر آن را انتزاعی ملاحظه کنید و این‌ها را هم انتزاعی ببینید این ۳ تا به اضافی این یکی واسطه‌ی بین این و این می‌شوند که می‌توانند برای این تعریف عینی بدهند. یعنی برای تعریف عینی یک رابطه‌ی تحلیلی نیازمند به یک فعالیت انتزاعی هستیم و نمی‌توانیم نسبت تحلیلی را اثبات یا رد بکنیم.

س: بنده دو چیز را متوجه نمی‌شوم.

ج: اگر این دو تا را به دو لحاظ ملاحظه بفرمایید تمام می‌شود: ۱- لحاظ وحدت آنها و فرضی آنها که نسبت بین سایر نسبتها را تحویل می‌دهند؛ یعنی نسبت مفروض. ۲- همین‌هایی را که برای آنها نسبت مفروض داریم نمی‌توانیم بنویسیم. همانهایی که برای آنها نسبت مفروض داریم. چون مدّعی هستیم که فرض نسبت به یک واقعیت است نه اینکه نسبت به فرض کرده باشیم ولی بعد برویم در خارج چیز دیگری را اندازه گیری بکنیم. قائل هستیم که بیاید همین را تجریدی نگاه کنید و ببینید آیا نسبت هست یا نه. هرگاه این کار را بکنیم و بیایم بگوییم این عنوان به ۳ شاخصه تقسیم می‌شود. این شاخصه هم اندازه گیری می‌شود، در این صورت ما عملیات تجزیه‌ای انجام داده ایم به این می‌رسیم که آیا نسبت بیان شده قبل در مدل حقیقی است یا و ...

س: تحلیلی

ج: بله . حقیقی است یا نه. اینها با حقیقت چقدر تناسب دارد. البته حقیقی به این معناء که برابری یک به یک داشته باشد مدعی آنها نمی‌باشیم. نسبتی را که در اینجا مثلاً ۶۴ تعریف می‌کنیم در عینیت هم ۶۴ بشود، و چنین چیزی محال است. فلسفه ما باید به عینیت نسبتی داشته باشد. در عینیت کارایی داشته باشد.

س: نسبت بین این ۳ چیزی را که تجزیه می‌کنیم فقط در مرحله تجزیه و از عینیت ۳ عددی می‌آوریم و بالای سر اینها می‌نویسیم. نسبت بین این ۳ عدد را هم در این مرحله ملاحظه می‌کنیم؟ یا نسبتی را که ملاحظه می‌کنیم همان تحلیل می‌شود؟

ج: خیر. وقتی نسبت را پس از تجزیه ملاحظه بکنیم دیگر می‌گوییم تحلیل فرضی ما از عینیت با تحلیل عینی ما از عینیت. فرض کنید، اگر نسبت مفروض یک مدل فلسفی بتواند ۷۵ یا ۷۰ یا ۶۰ درصد با نسبت عینی برابر باشد، کارآیی داشته باشد، این زیاد است اما اگر زیر ۵۰ درصد باشد، خوب نمی‌باشد.

س: یعنی ما وقتی که نسبت بین هماهنگی عددش را می‌آوریم محور را می‌آوریم و بین آن یک نسبت می‌گیریم، همان هماهنگی محوری که اینجا نوشته ایم نمی‌باشد.

ج: باید هم باشد چون فرض شما در مورد این آهن بود. حال هم شاخصه گیری هست که به این منتهی می‌شود که آیا فرض شما در مورد آهن درست است؟

س: پس صحیح است که ما بگوییم نسبت مفروض بین این چیزهایی را که تجزیه کرده بوده ایم ...

ج: می‌دهد تحلیل فرضی، نسبت تجرید که می‌کنیم و به آخر کار که می‌رسیم می‌دهد نسبتی را که می‌بینیم نسبت بین تحلیل فرضی ما با نسبت عینی چه نسبتی دارد.

س: تحلیل معلوم شده حال عنوان ...

ج: حال برای رسیدن از این اوصاف موضوعی به اوصاف اثری.

س: می‌گویید عنوان لازم است.

ج: و عنوان را خرد و شاخصه بندی کردن و آمار گرفتن برای اینکه ببینیم آیا نسبت تحلیلی ما با نسبت

یعنی در حقیقت نسبت فرضی ما، کلمه تحلیلی را از روی آن بردارید. البته تحلیلی است بدلیل اینکه ربط آن

به سایر اینها مشاهده می‌شود ولی در عین حال همه اینها فرضی است. یک نسبت فرضی در بین نسبتهای فرضی دیگر با یک نسبت واقعی که توانسته ایم بدست بیاوریم آیا چه فاصله‌ای دارد، چه چیزی هست.

س: عنوان را با توجه به تحلیلی که کردیم و در آن ملاحظه نسبت شده، دیگر لازم نیست چیزی بیاید

رابط واقع بشود، ارتباط خودش مفروض است، دیگر چرا عنوان بیاید واسطه و طریق قرار بگیرد؟

ج: این عنوان را برای این معنوتها بعنوان شاخصه نه بعنوان شاخصه‌های انتزاعی کنترل عینیت، عنوان به

لحاظ انتزاعی، شاخصه‌ها هم به لحاظ اجزاء انتزاعی این می‌توانند واسطه قرار بگیرند، یعنی بگوییم که آیا

یک نسبت تحلیلی یا یک نسبت مفروض خود این نسبت برابر با چه عنوان است؟ عنوان اسمی که بگذاریم،

عنوان انتزاعی که بگذاریم، دارای چه شاخصه‌هاست؟ دیگر نه به لحاظ اینکه این عنوان یک وحدتی است

که برابر با این نسبت به سایرین هست. به لحاظ یک عنوان بریده از سایر عناوین که دارای ۳ وصف بریده

از هم که دارای واحدهای بریده از هم هستند.

س: چرا اینکه واسطه طریق قرار بگیرد؟

ج: سؤال همین جاست. تجزیه طریق قرار می‌گیرد. عملیات تجزیه‌ای را که در ۳ مرحله می‌کنیم طریق

قرار می‌گیرد. عنوان یک، اجزاء دو، اجزاء اجزاء سه. در ۳ مرحله از تجزیه ۱- عنوان از سایر عناوین جدا و

دیگر معنای ربط بین ربطها را ندهیم ۲- تجزیه‌ی اوصاف یا تجزیه اجزاء تشکیل دهنده، یا شاخصه‌ها ۳-

تجزیه هر شاخصه‌ها به واحد در ۳ رتبه از تجزیه که ما دست پیدا می‌کنیم؛ یعنی امکان دستیابی به نسبت

عینی و مقایسه آن به نسبت مفروض در ۳ رتبه از تجزیه، تجزیه اوصاف، تجزیه به واحد

انتزاعی. این ۳ تا را که انجام دادیم، قدرت ملاحظه‌ی نسبت عینی و مقایسه آن به نسبت مفروض را پیدا

می‌کنیم. اگر چنین کاری کردیم مدل ما چه هنری را دست می‌دهد آن وقت صحیح است بگوییم که نسبت

مفروضی را که گفته بودیم موضوعی و اثری تا چه میزان عینیت این را تایید می‌کند؛ یعنی نسبت تایید عینی، نسبت به آن چیزی را که داریم.

س: یعنی این موضوع و این اثر واقعاً این ارتباط را دارند؟

ج: بین این موضوع و این اثر آیا می‌شود از این موضوع این اثر را خواست یا نه.

س: با این نسبت آن را کنترل کرد.

ج: کنترل کرد.

س: این روشن است فقط همین که عنوان واسطه قرار بگیرد باز معلوم نیست.

ج: اگر عنوان نداشته باشید ۳ تا شاخصه دارید که برای آن موضوع (موضوع تجربیدی) تعریف نکرده اید.

یک موضوع داریم که ربط بین نظام ربط هاست و یک وحدت است آن موضوع برای وقتی است که داریم مفروض را معین می‌کنیم، فرض نسبت به آهن چیست؟ با اینکه برای آهن یک اسم تجربیدی بگذاریم، یک کنترل شاخصه و سراغش برویم.

س: این دو تا مطلب است. یک اینکه ما عنوان لازم داریم یکی اینکه اینها عنوان برای او هستند و ما یک

چنین عنوانی را لازم داریم. برای سیر تجزیه‌ای که می‌فرمایید.

ج: احسنت عنوان به لحاظ آن وقتی که می‌خواستیم بگوییم که یک عنوان در مدل تعریف‌مان می‌خواهیم،

۳ تا معنوی درون آن، بگوییم این عنوان دارای این درون و این بیرون هست. این یک لحاظ برای

ملاحظه‌ی نظام نسبتها یا رابطه‌ها بود. رابطه‌های درونی و رابطه‌های بیرونی، این معین می‌شود. همین را

می‌آید در شکل اینکه این واسطه برای رسیدن هست می‌گویید. واسطه‌ی برای رسیدن هست، دارید منزلت

آن را می‌گویید. یک وقت یک عنوانی را می‌گویید که بین مجموعه‌ی درونی با مجموعه‌ی بیرونی است. یک

وقت یک کارآیی دیگری برای آن ذکر می‌کنید. نسبت بین یک وصف موضوعی و یک وصف اثری برای

خود این عنوان ذکر می‌کنید بعد می‌گویید اگر بخواهیم تجزیه بکنیم، دیگر اینها را بعنوان داخل یک وحدت

نبینید. مطلب تا چقدر منتقل شد؟

س: این قسمت یعنی عنوان ...

ج: دو تا قسمت که عنوان را گاهی عنوان را می‌آوریم بین سایر عناوین یعنی نسبت درون و بیرون قرار

می‌دهیم و به لحاظ نظام مفروض نسبتها در نظام است. یک لحاظ هم اوّل از نظام آن را تجرید می‌کنیم

می‌گوییم یک عنوان غیر از عنوانهای دیگر ۲- درون آن را تجرید می‌کنیم ۳- آن را هم به واحد تقسیم

می‌کنیم. این ۳ تقسیم را که می‌خورد این را واسطه بین این اثر و این قرار می‌دهد.

س: این نکته آخر در جلسه آینده.

ج: عیبی ندارد در عین حال روی آن تأملی بفرمایید به نظر بنده می‌آید این نکته سر جای خودش نکته

دقیقی است، بین این که شما چه وقتی یک موضوع را واسطه می‌بینید و چه موقع آن را نسبت و متوجه

می‌بینید.

س: یعنی الان در واقع گویا متوجه، واسطه‌ی بین اجزاء خودش می‌شود.

ج: خیر. به لحاظ متوجه بودن هرگز واسطه نیست ولی به لحاظ عنوان تجریدی بودن حتماً واسطه بین

متوجه و اجزاست.

س: به لحاظ عنوان تجریدی بودن عنوان این دو تا است.

ج: عنوان این دو تا نیست.

س: عنوان مجموع این دو تا.

ج: خیر. عنوان این ۳ تا به لحاظ بریدگی بین‌شان که در جلسه‌ی بعد انشاء ... بررسی می‌کنیم.

بسمه تعالی

توضیح جدول کارنامه «فرهنگستان علوم اسلامی»

جلسه ۲۴

۷۳/۷/۲۱ - ۱۲ - ۲۲۷۸

برادر پیروزمند: بحث ما از بحث ستون عناوین شروع شد و بعد به ستون شاخصه‌ها کشیده شد. بحث در مورد ستون عناوین این بود که می‌خواستیم ببینیم چگونه ستون عناوین، واسطه و طریق رسیدن از موضوع به اثر خواهد شد؛ در واقع عناوین چگونه می‌توانند این نقش را ایفا کنند؟

برای توضیح این مطلب بحث به ستون شاخصه‌ها منجر شد. در ستون شاخصه‌ها بحث این طور دنبال شد که آیا این سه قیدی که در ستون شاخصه‌ها هستند، باید بر روی هم آنها را یک موضوع و یک وصف دید یا اینکه می‌شود ابتدائاً اینها را به صورت سه وصف یا سه موضوع جداگانه شاخصه‌گیری کرد و آنگاه نسبت بینشان را در دو به صورت موضوع و اثر دید. که این دو مرحله، دو مرحله‌ای باشند که درون این کل (مثلاً هماهنگی محوری ظرفیت که به عنوان یک کل فرض می‌شود) نسبت درون و بیرون آن ملاحظه و درونش در دو مرحله مطالعه شود. یک مرحله بدون ملاحظه نسبت است که هر کدام از آنها جداگانه شاخصه‌گیری می‌شوند...

(ج): یعنی عددی کمی آن را می‌گیرید.

(س): بله! عدد کمی آن گرفته می‌شود، و مرحله دوم با ملاحظه نسبت است که همان دو تا اصطلاح دو قیدی هستند که در دو طرف آمده‌اند. این درونش می‌شود و طبیعتاً نسبتش با بیرونش نیز مشخص است. که به وسیله کمیتی که در جدول است، بیانگر نسبت بین این با سایرین است. حالا بحث راجع به همین بود که

حضرت تعالی می‌فرمودید که ضرورت دارد که تجزیه صورت بپذیرید؛ برای اینکه اگر ما در هر مرحله‌ای اجازه این تفکیک را ندهیم، به معنی این است که نتوانسته‌ایم تغییر و ترکیب را معنا کنیم و آنرا به یک جزء بسیط تبدیل کرده‌ایم.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی الهاشمی: کلاً یک بحث به صورت بسیار کلی مطرح است که آیا کلاً مفاهیم تجریدی در مراحل شناسائی، جا دارند یا مطلقاً حذف می‌شوند؟ اگر جا دارند یک جای بریده^۱ از جاهای دیگر است یا باید آثار آنها هویت تجرید را به مفاهیم تصرفی یا مواد یا نظام متقوم کند و از طریق آنها به مفاهیم محوری متقوم شوند. و بالعکس مفاهیم محوری نیز در تصرفاتشان به مفاهیم تجریدی منتهی شوند؛ یعنی حضور آثار تجریدی به نسبتی خاص در ارتباط انسان و امکان وجود داشته باشد، حضور مفاهیم تصرفی هم به نسبتی حضور داشته باشد و حضور مفاهیم محوری هم به نسبتی در این ارتباط باشد که نهایتاً صحیح باشد که بگوییم هر سه به نحو اشاعه حضور دارند. البته سیر در مرحله آن از تبعی آغاز شده و در شناسائی (که عمل تعریف از آن جمله است) به مفاهیم محوری و بالعکس منتهی می‌شود. حالا مثلاً اگر ما یک اصطلاحی داشتیم و یک عنوانی هم پیدا کرد و خواستیم داخل آنرا بصورت تجریدی ملاحظه کنیم، آیا باید خود آن اصطلاح را قید بزنیم؟

و بگوییم که به عرف مراجعه می‌کنیم تا ببینیم اسم این چیست؟! یا اینکه معنوی آن را، با نام عرفی که می‌خواهیم یا با کمیتی که - واحدگیری است و انتزاع یک واحد است و یک انتزاع را - انتخاب می‌کنیم، و تعداد را معین می‌کنیم، خود این یک عمل تجرید است. مسلماً واحد برابر آن در دومی و سومی و چهارمی که موجود نیست. و این را به صورت ضروری داریم، هر چند که مشروط برمی‌داریم. به عبارت دیگر معرف و حجت در اینجا به تجرید ختم نمی‌شود. (از تجرید آغاز می‌شود ولی به تجرید ختم نمی‌شود). به عبارت دیگر اگر بخواهیم در دستگاه منطق صوری آنرا ملاحظه کنیم، مقومات صحت این تجرید این است که سیر

آن در تعریف و معادله، حتماً از طریق مفاهیمی نسبتی بگذرد، و به صورتی به وحدت بین کثرتها بیانجامد که وحدت متقوم به کثرت و کثرت متقوم به وحدت وجود داشته باشد. نه اینکه به وحدتی بیانجامد که انحلال کثرت در وحدت باشد. به بیان دیگر این گونه نباشد که خصلت مشترک را مفهوماً به نحوی عام‌تر کنیم که خصوصیات نوعیه هر سطح، در خصوصیات جنسی آنها منحل شود. سیر به طرف بساطت، مفهوماً و موضوعاً نفی شود. به عبارت دیگر صحیح است که گاهی تجرید را وسیله تعریف قرار می‌دهید (که در منطق صوری اینگونه عمل شده است) و گاهی آنرا مقدمه تعریف، آن هم مقدمه‌ی مشروط می‌بینیم؛ یعنی از ارکان متقوم تعریف است که در سیر تعریفمان هم یک نحو تقدیمی برای آن قایل می‌شویم. ولی این تقدم به معنای تقدیمی نیست که در مرحله ثانی که رفتیم نباشد، بلکه حضورش به نحو اشاعه تا آخر به عنوان یکی از ارکانی که به نحو اشاعه حاضر است، وجود دارد؛ نهایت اینکه به نحو وجود محوری نیست. چرا نحو وجود تبعی را می‌گوییم؟ برای اینکه تغییراتش، که خروج از این عنوان و تلبس به عنوان آخر باشد؛ (یعنی تغییرش) بر اساس نسبتش انجام می‌گیرد.

(س): منظورتان از تغییر در مفهوم انتزاع چه بود؟

(ج): در این تغییر وقتی موضوعاً کم آن عوض می‌شود، خروج از نوع اول و ورود به نوع ثانی در نتیجه پیدا می‌کند و به نسبت «عرضی» اوصاف تجریدی آن تبدیل می‌شود تا به اوصاف مقوم ذات (اوصاف ذاتی) برسد، [در نتیجه] ذات عوض می‌شود. این تغییر اعراض تا به جواهر، (تا به اوصاف ذات)، جز از طریق نسبت قابل تحلیل نیست. ملاحظه نسبت، امکان ملاحظه تغییر را می‌دهد. مانند همین شاخصه‌هایی که داریم در کارهای منطقی‌مان نیز داریم. در کارهای منطقی‌مان نیز ما منطق صوری را یعنی سلب و ایجاب را داریم و همچنین کلماتی را که بکار می‌بریم که به هر حال یک مفاد و محکیاتی دارند. [و با اینها] مفاهمه انجام می‌گیرد و مطلب مهم این است که در مفاهمه شرط را قید ذات آورده‌ایم. شرط قید ذات چیست؟ یعنی هر

جا تجرید انجام می‌گیرد در همانجا نسبتی هم در تفاهم لحاظ می‌شود. می‌گوییم که لحاظ نسبت در اینجا چه کاره است که لحاظ می‌شود؟ تجرید واقع شده است، مفهوم هم انتقال پیدا کرده است. می‌گوییم که نه! یک «جهت» و یک «نسبتی» بر تعاقب مفاهیم حاکم است. گاهی کلمه و گاهی کلام می‌گویید بعد می‌گویید: «کلام» ما یصح السکوت است. ولی بنده عرض می‌کنم که تصرف و متصرف؛ فیه است. اگر در مفاهمه یک نحوه تصرفی در ادراک ملاحظه شود، این تصرف وقتی می‌تواند منتج باشد که دارای مقصد باشد؛ نه اینکه فقط مطلبی را بفهمد، بلکه از این صحبتی که کرده مقصدی را برای متکلم حاصل کند. و این مقصد بدون ملاحظه نسبت بین کلمات و جملاتی که بکار برده است، ممکن نیست. حالا از اینجا می‌گذریم و تا اندازه‌ای که فعلاً لازم است به جدول نظام تعریفمان بیاییم، بعد احیاناً انشاء الله تعالی در جزوه‌ای که برای نظام اصطلاحات و سیری که به نظام تعریف می‌رسد خدمتتان عرض می‌کنم، اینها را دقیقتر و مشخص‌تر و مبین‌تر عرض می‌کنیم. مهم این است که قیود مقوم‌ی را که شما آورده‌اید، اولاً توجه کنید که سه تای از ۹ تایی که آوردیم، در عین حال که خود آن ۹ تا ابعاد یک چیز بودند یک نظامی و یک نحوه ترتیبی داشتند. به همان گونه که نظام ۲۷ تائی را که در اینجا دارید، یک نحوه نظام دارد. اگر مفروض ما این بود که می‌توانیم واحد بزرگمان را به واحدهای کوچک تجزیه، تکثیر و خُرد کنیم، و حفظ وحدت را در تمام مراتب شرط کنیم؛ یعنی شما آن بزرگ بزرگ (یعنی ۷۶۰۰ میلیارد) را به یک ۲۷ تا تقسیم کنید، و بعد بگویید هر دانه از این سطح به ۲۷ تا تقسیم می‌شود و همین طور پایین بیایید تا به یک ۲۷ تا برسید. این بزرگ و کوچک کردن برای شما نمی‌تواند مستقلاً تعریف و امکان تصرف بدهد. هیچ فرقی ندارد که بگویید یک ۲۷ تا داریم یا به فرض ۲۷ تا مجموعه‌ای داریم که ۷۶۰۰ میلیارد یا ۲ میلیون میلیارد قید را تحویل می‌دهد. هر چه را در ۲۷ تای اول گفتید، عیناً می‌توانید در هر سطح تکرار کنید. بلکه به یک معنا صحیح است که بگوییم همین‌گونه که ۳ تای اولی چیزی را تحویل نمی‌دهد ... البته درست است که شما می‌گویید که سه بُعد با

همدیگر در اینجا یک وحدت، بنام مثلاً فاعل دارند که مثلاً «زمان، مکان و کارآئی»، یا «فاعل و فعل و نسبت» یا «ولایت، تولی، تبعیت» را معین می‌کند اینها را به عنوان مثال به عبارات مختلف عرض می‌کنم، [ولی در هر صورت] این را چه بزرگ و چه کوچک کنید همین است، مگر اینکه بفرمایید مفهوم نسبت در آن کم و زیاد می‌شود. حتی اگر اصطلاحات هم نباشد و عناوین اشیای عینی باشد، بطور مثال بگوییم: «قندان، استکان، نعلبکی»، «کاسه، بشقاب، قابله» یک مجموعه کنار آن و «قوری و پارچ و یخدان» نیز هر کدام یک مجموعه است. بعد مجموعه ظروف را هم در یک مجموعه دیگری گذاشته و با اثاث البیت بگوییم که این هم یک مجموعه است. بعد آنها را و لوازم التحریر و لوازم کسب را در یک مجموعه دیگر گذاشته و به عنوان یک مجموعه بنامیم. در این جا هیچ فرقی ندارد شیء عینی باشد، مفهوم ذهنی باشد یا اصطلاح علمی باشد؛ در هر حال مجموعه‌سازی صرف، از اینها چیزی را تحویل نمی‌دهد. حالا شما نقشه را خیلی بزرگ کنید و همه اشیای عالم را بر این اساس دسته‌بندی کنید. باید شما به این برسید که این دسته‌بندی چگونه می‌تواند نسبت بین امور را در مکان و زمان ملاحظه کند؛ و البته نه اینکه زمان را هم مکانی کنید؛ بلکه باید بتوانید بگویید که این تجرید با چه نسبت‌هایی این می‌شود. و اگر نسبت‌هایش تغییر کند، چگونه آن می‌شود.

و بعد هم چگونه می‌توانید در نسبت، تصرف کنید؟ یعنی باید از مفاهیم تجریدی و از عناوین به طرف نسبت‌ها بروید. اگر کمی شدن اوصاف، یعنی واحد پیدا کردن و آن واحدها بصورت تجریدی وسیله محاسبه وصف قرار گرفتن، نباشد، چگونه می‌توانید نسبت بین دو وصف را بدست آورید تا بتوانید آنها را کنترل کنید؟ اگر تعریف واحد بفرمایید... (خوب عنایت بفرمایید که این نکته ظریفی در کل جدول تعریف است که عرض می‌کنم که به نظر می‌رسد اینجا، همانجایی که روش تعریف را دقیقاً تحلیل می‌کنیم)... اگر انتخاب واحد کنید و بتوانید اثر یک شیء را نسبت به شیء دیگر، بر اساس واحدها تعریف تجریدی کنید؛ یعنی اگر

اثر یک شی نسبت به شی دیگر را مانند حجم، گرمی، سردی، سختی، سنگینی، ثقل نفوذ و کشش را اگر بتوانید ابتدائاً آن اثر را به صورت مفروض در بیاورید بعد انتخاب واحد کنید، سپس در عینیت برای این اثر، شدت و ضعف قایل شوید و این اثر (که یک ربط عینی و متقوم است). را از طریق شناسائی که واحد آن، واحد تجریدی است برای آن یک کمی فرض کنید و بین این کم و کم دیگر که از نوع دیگر است و از اوصاف همین کیفیت است و با واحد دیگری اندازه‌گیری شده و ضعف و شدتی برای آن ثبت شده است، فرض نسبت بفرمایید. و این فرض نسبتان را در عینیت کنترل کنید. آنگاه امکان تعریف به نسبت می‌شود.

(س): پس ابتدائاً یک انتخاب انتزاعی می‌کنیم.

(ج): یک واحدی را انتخاب می‌کنم. مثلاً یک سانت را که به عنوان یک واحد انتخاب می‌کنم، یک انتزاعی است که بنده اینجا انتخاب می‌کنم. البته ممکن است یک شی یک سانتی هم باشد که اندازه این را داشته باشد ولی اندازه‌ای که این دارد چه ربطی به اندازه دیگری دارد؟

من براساس این، یک اثری را اندازه‌گیری می‌کنم، یک اثر دیگری را هم با یک واحد وزن که آنهم یک انتخاب واحد شده است. [اندازه‌گیری می‌کنم]. در حقیقت بین دو انتزاع مفروض من یک نسبت را هم مفروض کرده‌ام که بین این واحد و این واحد مثلاً ۱، ۲، ۴ باشد. حال از طریق مفروض بین دو نسبت، آثار این را کنترل می‌کنم. اگر اثر این کنترل شد به هر نسبتی که کنترل شود فرض من در نسبت بین این دو وصف صحیح بوده است.

البته اینکه می‌گویم صحیح بوده است، به معنای این نیست که مطابقت داشته است؛ بلکه به معنای این است که قدرت کنترل عینیت را داشته است؛ یعنی قدرت تصرف داشته است.

آیا مطلب واضح شد که غرض چیست؟

(س): بله! تا این جا روشن شد.

(ج): آنچه را که تا اینجا عرض کردیم مقدمه‌ای برای ملاحظه این بود که کلاً در تعریف چگونه باید روش را سیر دهیم؟ البته اضافه بر این مطلب نیز می‌گوییم که ما بنا بر اصولی که گفتیم، باید تقوم مثلاً به کوچکترین نظام (مثل ۲۷ تا عنوان داشتن) بر گردد، و همین طور در مورد طبقه‌بندی کردن برای رسیدن از کثرت به وحدت و ملاحظه منتجه قبلاً صحبت کرده‌ایم. این در اولین قدم کارمان می‌باشد نه در آخرین قدم. حالا طبق عرض ما باید این را بدانیم که حتماً باید نسبت به یک کل دو نحوه توجه انجام بگیرد. یک توجه انتزاعی، که برای هر یک از اوصافش به نحو تجریدی، واحد فرض کرده و عدد کمی بدست بیاوریم و نسبت بین عددهای کمی را، نسبت مفروضی داشته باشیم. پس تعریف واحد، عملاً انتزاعی است و شمارشی هم که برای شدت و ضعف یک وصف انجام می‌گیرد، شمارشی انتزاعی است. ولی طبیعتاً به وسیله این شمارش، نسبت بین دو وصف را با یک نسبت مفروض کنترل می‌کنیم؛ یعنی نسبت عینی بین دو وصف را با یک نسبت مفروضی که در خاطر داریم، کنترل می‌کنیم. در اینجا بخش انتزاعی‌اش کاری بوده که به ما این امکان را داده تا دو صف را برابر یکدیگر نسبت‌گیری کنیم. (حالا اینکه در انتخاب واحد آن نیز، واحدها چگونه باید نسبت داشته باشند؟ و اگر پرت باشد، بالمره اینکار انجام نمی‌گیرد؛ بحث دیگری است که سر جای خودش باید درباره واحدها نیز صحبت شود). ولی این سیری است که داریم. این مطلب از یک طرف است و از یک طرف دیگر، پایگاه خود موضوع [در وصف موضوعی و وصف اثری است].

(س): کدام موضوع؟

(ج): این موضوع، یعنی عنوان ۲۷ تایی.

پایگاه در این جا یعنی این موصوف، عنوان یا موضوعی را که داریم، عنوانی است که بر جمع دو وصف اطلاق می‌شود؛ یعنی دو وصف موضوعی و اثری. (که اگر در خاطرمان باشد از طریق ساختار یک وحدتی داشتند و یک نسبت را می‌گفتند).

وصف آثار درجه یک و وصف آثار درجه دو [داریم]. می‌گفتیم این آثار، آثار موضوعی است و آن آثار مثلاً اثری است. این نسبت حاکم بر آنها به معنای وجود و تحقق خود موضوع ماست. اگر ما برای آب یک آثاری قرار دادیم و آب را به آثار آن وصف کردیم، در عین حال برای آن یک آثار درجه یکی هم که آنرا به سایر اشیاء ربط نمی‌دهد؛ بلکه باصطلاح خودمان آنرا به خودش ربط می‌دهد آن را هم ملاحظه می‌کنیم. ربط آن به دیگران، که نسبت آن به سایرین می‌شود. را هم ملاحظه می‌کنیم. در درون آن هم که می‌آییم بگوییم این یک وحدت دارد، یک اثر درجه یک دارد و یک اثر درجه دو دارد. حال نسبتی دارد که عنوان بر روی آن دو می‌آید. در عین حالی که عنوان، عنوان، حاکم است اگر بخواهیم آن را تجزیه کنیم، عنوان موضوعی می‌شود که باید تجزیه شود؛ یعنی در عمل تجرید، موضوع ما وسیله ملاحظه اثر موضوعی درجه یک و اثر کارائی درجه دو است. این در صورتی است که عنوان را، عنوانی مستقل از سایر عناوین که درون آن هم یک اوصاف مستقلاً هستند ببینیم. اگر بخواهیم تجرید کنیم، در حین تجرید کاری به ربط آن با جای دیگر نداریم. بلکه می‌گوییم درون این چیست؟ حال همین موضوعی را که تجرید می‌کند و می‌گویند شامل این سه تا می‌شود و این سه تا را هم به [شکل] تجریدی محاسبه می‌کنند. اگر نخواهد خرد شود بلکه بخواهد واسطه بین خودش و سایر اشیاء قرار گیرد [چه می‌شود]؟ یعنی چه؟ می‌گوییم این موضوع را به دو لحاظ می‌شود ملاحظه کرد: ۱- به لحاظ اجزای تجریدی ۲- به لحاظ نسبت بین نسبت‌های درونی و نسبت‌های بیرونی. اگر به لحاظ تجزیه و تجرید باشد آنگاه واسطه بین آثار موضوعی و آثار اثری و کارائی است. در این لحاظ اجزای آن، شاخصه‌هایی هستند که بصورت تجریدی می‌توان برای آنها انتخاب واحد کرد و شماره کرد. لحاظ تجریدی، واحد در شاخصه‌ها به شما می‌دهد و لحاظ این که این موضوع واسطه بین نسبت‌هایی است که طبیعتاً از تجریدها هم بدست آورده‌اید؛ یعنی تجریدها بالا آمده است. ما غرضی از تجرید نداریم، مگر اینکه بین نسبت‌های درونی و نسبت‌های بیرونی به نسبت برسیم. هر وقت می‌گویند

موضوع چیزی جزء متوجه نسبت‌های درون و بیرون نیست. این را بصورت تجرید بحث نمی‌کنید. هر گاه می‌گویید موضوع ما باید تجزیه و شاخصه‌بندی شود و برای آن واحد تعریف شود. در عینیت بگیریم.....

اوصاف این موضوع را بخواهد ببینید مجبور هستید با آن به صورت تجریدی برخورد کنید. آنوقت عین همین مطلبی که در ادبیات تجریدی و تصرفی که اول نسبت می‌شود، محوری ما جهت حاکم بر تصرف ما است. (همین جا در پاورقی عرض کنم که همیشه ادبیات محوری ادبیاتی است که تعیین جهت تصرف و ادبیات تصرفی ملاحظه نسبت و ادبیات تجریدی نسبت را قطع می‌کند.) اگر ما این ۳ تا را نداشته باشیم. اگر علوم را داشته باشیم و قدرت تصرف را داشته باشیم ولی قدرت جهت دادن به آنرا نداشته باشیم، در آخر و کار پایان آن، جهت واقع می‌شود ولی بر اساس «هوا». اگر بر اساس هوا واقع نشود قطعاً ملاک حجیت نداریم؛ یعنی تصرف ما در نسبتش به شارع قاعده‌مند نیست و ذوقی می‌شود. اگر بخواهید تصرف داشته باشید ولی تجرید نکنید؛ در اینصورت اصلاً تصرف واقع نمی‌شود.

(در اینجا دوباره من یک پاورقی می‌زنیم و حالا در نوار بجهت تفهیم مطلب، عیبی ندارد. بعد هم حضرتعالی عنایت می‌کنید که چگونه آنرا در متن بیاورید و یا اصلاً در متن نیاورید) اگر ما منطق تجریدی را به طور کل حذف کنیم و فقط با منطق نسبت‌ها صحبت کنیم، در این صورت تصرف محال خواهد شد، علاوه بر آن مفاهمه با عرف نیز محال می‌شود. مفاهمه با عرف، اولین مرتبه‌ی نازله‌ی تصرفات در نظام مفاهیم می‌باشد. شما با هر کس برخورد کنید یک نظام مفاهیمی دارد، یک اموری در ذهنش جا افتاده است. اگر بخواهید اصلاً دست به تجرید نبرید، محال است که بتوانید تصرف کنید. طوری که بگویید از ابتدا ادبیات من را حفظ کن که حتی برای حفظ کردن آن نیز نیاز به تجرید است. و این منحصر در باب منطق هم نیست. در خود یاد گرفتن زبان‌های دیگر نیز همین طور است.

شما مجبور هستید که آواها و ترکیب و محکیاتشان را از یک عرف بگیرید؛ به عبارت دیگر اگر شما لغت نامه یک قوم را آگاه نباشی و ادعای ترجمه کنید در آن صورت چگونه می‌توانید آن را ترجمه کنید؟ با اینکه در لغت‌نامه، عنوان روی یک معنون، جدای از معنون آخر می‌آید. مثلاً می‌گویند که اسم این شانه است، اسم این مداد تراش و اسم این مداد است. حالا صحبت از نسبت بین تغییر این و نسبت بین تغییر آن و خود این را از باب تغییر وصل کردن، در کار نیست.

حتی اگر شما در آزمایشگاه باشید و بخواهید بگویید که نسبت بین این دو صف اینگونه است. در اینجا شما مجبور هستید که از طریق ادبیات تجریدی حرف بزنید. اینهم بر فرض اینکه دوست شما آشنای به عملیات شما است؛ یعنی شما جزء یک مجموعه تحقیقاتی هستید و هم زبان نیز شده‌اید؛ حالا از اینکه بخواهد برای یک زبان دیگری باشد می‌گذریم؛ در این جا اصطلاحات یکدیگر را نیز می‌دانید، ولی حتماً باید از ادبیات تجریدی بگذرد. حالا به همین دلیل نیز می‌خواهیم بگوییم که منطق نظام ولایت اینگونه نیست که قبلاً نبوده باشد، بلکه می‌توانیم بگوییم مرحله اجمالی آن که بخشی از آن بیش از بخش دیگرش به خود آگاهی بشر رسیده بوده است بود. و الا اگر بخواهید آنرا صفر کنید و بگویید مثلاً بخش جهت داری آن نبوده و صفر بوده است. یا اینکه بگویید، بخش تصرفی اش صفر بوده است، چنین امری نیست.

س: بعد هم قابل جریان نیست.

(ج): احسنت! ... چه قابلیت جریان آن در الآن که با ملحد ملحد ملحد تا مؤمن مؤمن مؤمن می‌توانم حرف بزنم و چه در سابقه تاریخی‌اش که ادراکات بشر از اولین مراحل که با همدیگر مفاهمه داشته‌اند. (البته الآن توسعه مفاهمه است، خیلی از امورشان را خود آگاه می‌توانند تنظیم کنند. خیلی از تنظیمها قاعده‌مند شده است و قاعده‌های آن خیلی خوب می‌توانند انجام بگیرد. این غیر از این است که بگوییم اصل کار واقع نمی‌شده است)، بشر همیشه تجرید را در نازلترین مراحل کمال داشته است؛ یعنی جامعه با توجه

به مراحل کمال در یک سیر تکاملی اجتماعی هم تجرید، هم تصرف و هم جهت‌گیری و ادبیات جهت یا محوری داشته است. آیا به نظرتان این توضیح کافی است؟

س: حالا این توضیحاتی که فرمودید بهتر است در توضیح جدول پیاده کنیم. مرحله اول فرمودید؛ ما چون تجرید لازم داریم، لذا دو واحد انتزاعی فرض می‌کنیم و بعد بر اساس نسبت مطلوب، آثار را کنترل می‌کنیم.

(ج): البته باید سه واحد انتزاعی فرض کنیم، وقتی که به نسبت رسید آنرا به یک نسبت می‌رسانید و اینطرف و آنطرف دیگرش را دو وصف موضوعی و اصلی می‌زنید.

(س): حلال یک به یک جلو رویم. تا اینجا می‌گویید که ما نسبت سه تا موضوع را می‌بینیم و بر اساس آن سه تا

(ج): ۳ تا وصف متقوم.

(س): چرا متقوم می‌گویید؟

(ج): برای اینکه بنا بود که تعاقب این وصفها به همدیگر، جایگاهی را برای آنها معرفی کند؛ یعنی به عبارت دیگر اگر (این نکته را خوب عنایت کنید) این هماهنگی را در جای محوری بگذارید و محوری را در جای اینطرف قرار دهید، در آنصورت عددی را که می‌خواهید نسبت بگیرید، وضعش فرق می‌کند. البته در نسبت گیری شما فرق می‌کند. ممکن است در حین تجرید به آن التفات نداشته باشید؛ ولی شما از ابتدای امر می‌گویید من برای اینها یک جایگاه‌هایی قایل هستم، هر چند که الان آنها را جدا جدا اندازه‌گیری می‌کنم؛ یعنی به عبارت دیگر شاخصه‌گیری شما یک مدلی دارد. اگر می‌گوییم که در حال تجرید اوصافی را مستقل بگیرید، معنایش این نیست که واقعاً جایگاه نیز ندارد. چون باید بعداً ببینیم که نسبتی که بین این کم-ها واقع شده است با نسبت مفروض چه اندازه فاصله دارد.

(س): پس باز هم تجرید، انتزاع صرف نیست.

(ج): صرف صرف نیست. جایگاهشان یعنی نحوه تعاقب و توالیشان...

(س): ... ابتدا بر اساس یک مدل مفروض...

(ج): بله. لذا صحیح است که بگوییم، قیود خودشان منزلتاً به هم دیگر متقوم هستند. ...

(س): پس لازم نشد که ما بگوییم یکجا لازم است صرفاً انتزاع صرف [صورت گیرد].

(ج): انتزاع صرف در عدد و تعدد آن است؛ یعنی آنجا که واحد می‌گیریم، واحد برای این با واحد برای

آن فرق دارد. واحدها یک وصف‌های مختلفی است.

(س): این درست است و لکن ...

(ج): در آن وصف که شدت و ضعف را اندازه می‌گیریم، طبیعتاً اندازه‌ها انتزاعی می‌باشند، ولی در نسبت

بین اندازه‌ها، نسبت فرض وحدت است. در اندازه‌ها قبل از اینکه بیرون برویم، یک نسبت مفروضی را قایل

می‌شویم. معنایش این است که فرض وحدت در آن داریم. حالا متغیرهای این؛ یعنی تغییرات تعداد این، با

تغییرات تعداد این؛ با تغییرات تعداد این نسبتی گرفته‌ایم، حالا آن وحدت مفروض می‌خواهد در عینیت

مورد مطالعه قرار گیرد. حالا اگر این بخواند در عینیت مورد مطالعه قرار گیرد، دو تای از آنرا (بنا به بحث-

هایی که دیگر تکرار نمی‌کنیم) اینطرف و دوتای دیگرش را اینطرف قرا می‌دهیم؛ یعنی مثلاً اول و دوم را در

اینطرف و دوم و سوم را در اینطرف قرار داده و به این وسیله که دو طرف خانه‌ها را پر کرده‌ایم، و به صورت

موضوعی و اثری ملاحظه می‌کنیم. حالا برای رابط سیر از این موضوع به این اثر می‌گوییم وضعیت تجریدی

ایشان با این اجزاء بصورت تجریدی است. ولی اگر بخوانیم بگوییم که تغییراتش غیر از تجزیه‌اش است.

در تغییراتش هم می‌گویید که در نسبتی بین سایر موضوعات حاکم است، این موضوع نماینده آن است.

(س): تغییر چگونه است؟ آیا می‌خواهید تغییرات سه تا شاخصه را بگویید؟

(ج): متغیر نسبت بین آنها. تغیر نسبت [را می‌خواهیم بیان کنیم] تغیر نسبت، تغیر کل را در سایر کل‌ها می‌دهد که ۲۷ تای دیگر هستند.

(س): حالا این ۳ تا مرحله را یک به یک پیش برویم. در مرحله اول معلوم شده است که ما سه تا مقیاس انتزاعی فرض می‌کنیم، بعد نسبتش را بر اساس نسبت مفروض، آثار را کنترل می‌کنیم. حالا این مرحله اول بود. در مرحله دوم اگر ما بتوانیم با همین آثار را کنترل کنیم...

(ج): ما همین مطلب که حالا آثار را کنترل می‌کنیم، می‌خواهیم این را، نسبت به بیرونش هم بسنجیم. اگر بخواهیم به بیرونش بسنجیم، غیر از این کنترل آثار، وضعیت خود این که عنوان شامل بر هر دو است، نسبت به سایر عناوین هم است؛ یعنی صحیح است که شما در حین فرض ابتدائاً دو رتبه قایل شوید: یکی نسبت-های مفروض بین یک مجموعه و دیگری نسبت‌های موجود در یک مجموعه. نسبت‌های مفروض تقسیمی‌را که بین این اوصاف در به دو طرف آوردن و نیز یک نسبت مفروضی را هم در ۶۴ نوشتن، را به شما می‌دهد. می‌گویید که اگر هماهنگی محوری در سمت چپ باشد و محوری ظرفیت در سمت راست باشد و بقیه هم سر جای خودشان باشند، آنگاه عدد ۶۴ است، یعنی نسبت ۶۴ است. نسبت چه موضوعی است؟ نسبت این موضوع است. حالا اگر برگردیم و بگوییم: این مفروض شما؛ یعنی این مدل آمارگیری شما را می‌خواهیم در عینیت پیدا کنیم و تغییرات را کنترل کنیم. می‌گوییم که برای کنترل تغییرات محوری ظرفیت و هماهنگی محوری، به تجزیه این عنوان (این کل) پردازید.

(س): خودش به یک معنا تجزیه و تحلیل بوده است.

(ج): این، تحلیل نسبت است نه تجزیه. بین تحلیل و انتزاع، به انتزاع لقب تجزیه دهید تا اشتباه نشود. تحلیل نسبت.

(س): با وجود اینکه تحلیل نسبت است ولی برای مطالعه‌ی درونی عنوان بوده است.

(ج): مطالعه درونی عنوان، نسبت به سایر عناوین که دارای یک نسبت است، لقب تحلیل به آن داده شده

است. نسبت آن عنوان به سایر عناوین که دارای یک نسبت بین نظام نسبتها است تحلیل است.

(س): نسبت این دو تا

(ج): مجموعه داخلی این به نسبت مفروض تبدیل شده‌اند.

(س): که همین دو تجزیه شده، می‌شود؟

(ج): ... که نشانگر یک وحدت از دو زاویه است. نسبت ۶۴ به سایر نسبت‌ها، یک نسبت در نظام

نسبت‌ها است. ولی هر گاه به آن لقب تجزیه می‌دهید و لقب نسبت ندهید و بگویید اوصاف تشکیل

دهنده‌ای را جدا جدا می‌خواهیم واحدگیری عینی و شاخصه‌بندی کنیم و برای شاخصه‌بندی‌هایمان هم

واحد انتخاب کنیم. تعیین شاخصه مستقل برای هر وصف مقوم، مثلاً شاخصه حجم، امتداد کشیدگی است

و واحدش مثلاً سانت است. بر اساس یک قواعدی حجم این را مساحی کنید.

و شاخصه وزنش را نیز مثلاً می‌گوییم که برابری ثقل این با یک ثقل دیگر را که در ترازو بسنجیم و

ببینیم که اگر این را در یک کفه ترازو بگذاریم، در آن طرف چه وزنی را باید بگذاریم تا این بلند شود؟

بعد هم مثلاً یک واحدگیری برای آن می‌کنید، که در این برخوردی که مثلاً بین جاذبه، نیرو و ثقل این به

طرف زمین می‌آید با شئی دیگری که آمده است و فرضاً واحد آن را گرم قرار می‌دهیم، می‌گوییم که این چند

گرم یا چند کیلو است. بعد نسبتی بین این دو تا داریم که ما قبل از اینکه یک چنین کاری را انجام دهیم،

مفروض آنرا انجام داده‌ایم. و یک نسبت مطلوبی فرض کرده‌ایم. حالا برای اینکه این نسبت مطلوب را در

عمل کنترل کنیم باید برای اوصاف شاخصه تعریف کنیم.

این عمل کاملاً انتزاعی است. من شاخصه را جدای از تقوم داشتنش به چیز دیگر معین می‌کنم برای آن و

واحد تعریف می‌کنم.

(س): تجزیه، مرحله‌ای است که موضوع را مستقل از سایر عناوین می‌بینیم.

(ج): ۱- موضوع را از سایر موضوعات مستقل می‌بینیم ۲- اوصافش را مستقل از هم می‌بینیم ۳- واحد انتخابی یا انتزاعی یا قراردادی، برای هر کدام از وصفها به صورت جدا یک واحد تعریف می‌کنیم. بعد با یک شمارش شدت و ضعف، آن وصف را اندازه‌گیری می‌کنیم؛ یعنی مقدار کم آن وصف را اندازه‌گیری می‌کنیم. این کم را در تغییر کنترل می‌کنیم و نسبتش را با تغییراتی که در وصف دیگر داریم، ملاحظه می‌کنیم تا ببینیم آیا این نسبت، نسبت مفروض است یا نه؟ در اینجا که می‌آییم این عنوان را برای دو کار لازم داریم.

(س): تا اینجا معلوم شد که تکلیف این سه شاخصه چه می‌شود. حالا ما برای اینکه نسبت بین موضوع

را

(ج): برای اینکه بتوانیم نسبت‌های مفروض در مجموع اوصاف اصطلاحی خودمان را در عینیت کنترل کنیم، نیازمند این هستیم که از یک طرف، فرض نسبتمان (نسبت فرضیمان) را داشته باشیم و از طرف دیگر، قدرت تجزیه اصطلاحات را به اوصاف داشته باشیم؛ یعنی این اصطلاحات را از دیگر اوصاف، مستقل بینیم. اینها وصف متقوم بودند و در یک وحدت بودند و حالا ما باید بتوانیم برای اینها هم عنوان و هم نام بشماریم. برای یک اوصافی که دارای یک نسبت مفروض در مجموع نظام فلسفی ما هستند که باید دارای کارائی خاصی باشند، هم باید بتوانیم اینها را بصورت تجریدی، مستقل دیده و واحد برای آنها بگیریم و سپس در عینیت کنترل کنیم.

(س): این برای وقتی است که می‌خواهیم این را از سایر موضوعات مستقل بینیم.

(ج): این کار را که در کل انجام می‌دهیم، در تجزیه درون، حتماً ما تجزیه را لازم داریم. ولی در تحلیل

نسبت با سایر نسبت‌ها حتماً اینکار را لازم نداریم و باید از این عمل خارج شویم.

(س): اینجا را نیز توضیح بفرمایید که ما وقتی می‌خواهیم نسبت این را با سایر.

(ج): ما وقتی که می‌خواهیم سراغ جمع آنچه که در اینجا است بیاییم، هرگز عددهای این را به اضافه

عددهای این و به اضافه عددهای اینها جمع نمی‌زنیم. برای جمع آن نیز هیچ خاصیتی قایل نیستیم. مثلاً ۸۱

فرم - واحد با ۸۱ ستون عدد داریم که هیچ امری را به ما نشان نمی‌دهد. [و البته] اگر بین آنها نسبت بگیریم

و الا همین که بین آنها نسبت گرفتیم دیگر کاری به عددهای داخلی آن نداریم مگر اینکه بخواهیم بعداً

دوباره [آنها] عمل کنیم. ما فقط تغییر نسبت‌ها را می‌خواهیم. اینکه مقدماً بیان کردم، یعنی مقدماً، برای اینکه

بینیم نسبت عینی چیست؟ حالا یک نسبت مفروضی داریم که ۶۴ است ولی معلوم نیست که نسبت عینی

هم نیز ۶۴ باشد. در تجزیه، نسبت عینی را بدست می‌آوریم. حالا باید بین نسبت عینی با نسبت مفروض

مقایسه کنید. نسبت مفروضمان، یک نسبتی هم به بیرون دارد که اگر نسبت مفروضمان نسبت به کل آن و

نسبت به اینها صحیح باشد. (گفتیم: ۱، ۲، ۴ نرخش مثلاً دو یک از ۶۴ است یا یکی که از ۶۴ است) که این

۶۴ بنا به نسبت‌های تعریف شده مفروض به بیرون و درونش نسبت دارد. حالا این را در عینیت می‌آوریم

که آیا در عینیت چنین وصفی وجود دارد؟ آیا وقتی تغییر می‌کند...

(س): ... این آثار را دارد...

(ج): ... آنها هم همانگونه که ما تغییرات را تعریف کردیم، تغییر می‌کنند؟ ابتدائاً تعریف از عینیت

می‌تواند امکان‌پذیر شود؛ یعنی به عبارت دیگر رابطه بین نظام مفروض ما و نظام عینی می‌تواند پیدا شود.

حرف دوم این است که حالا آیا واقعاً وقتی ما یکی از اینها را دست می‌گذاریم، اثر این دست زدن عین

همان چیزی است که در مفروض گفتیم، یا اینکه اثرش نیز فرق دارد؟ بر این اساس است که ما مدعی

هستیم که این تعریفی است که متناسب با درست کردن معادله است. چون می‌تواند رابطه خودش را با

عینیت تمام کند. (ولی نمی‌گوییم: عیناً همین در می‌آید. این خیلی فرق دارد. ممکن است فرض ما مثلاً پنج

درصد جواب دهد و ممکن است نود و پنج درصد جواب دهد) [یعنی در اینجا] مهم آن است که بتواند ارتباط بین نظامی را که خودش درست کرده و تعریف کرده است با نظام عینی تمام کند؛ یعنی [ارتباط نظام مفروضش را با نظام عینی تمام کند]. به عبارت دیگر در یک کلمه روش مجموعه سازی، روش درست کردن یک عینک برای مطالعه خارج است. اگر این عینک که عبارت از موضوعاتی و نسبت‌هایی بین آن است، توانست موضوعات و نسبت‌های بین آنها را در خارج مطالعه کند: بعد باید فرض اینکه حالا چگونه تصرف کنم [طرح شود]. تصرف کردن در تبدیل آن، فرع بر آن است که این کار را قبلاً انجام داده باشد.

(س): تا اینجا معلوم شد که وقتی می‌خواهیم سه تا شاخصه را که یک کل در تشکیل می‌دهند، مستقل از سایرین ببینیم، طبق این مراحل که فرمودید، تجزیه می‌کنیم و به این نحو عمل می‌کنیم. بعد وقتی می‌خواهید نسبت آنرا به سایر عناوین ببینید، اینجا...

(ج): دیگر این را می‌بینیم نه عددهای داخل اینرا. یعنی اگر ما یک ستون برای خود این و یک ستون برای این و یک ستون برای این بگیریم می‌بینیم دیگر اصلاً کاری به این ستون‌ها نداریم.

(س): بله! یعنی هر سه را با هم به صورت یک کل می‌بینیم. آنوقت عناوینی را که تحلیل کردیم، این تحلیل، برای مطالعه نسبت بین درون و بیرون آن چه خاصیتی دارد؟

(ج): به صورت قضیه کلیه، هر گاه نسبت مفروض را بخواهیم ملاحظه کنیم باید قدرت تجزیه آن نسبت را به شاخصه و شاخصه را به اجزاء داشته باشیم.

(س): شاخصه که خودش ... اینجا اجزاء کدام بودند؟

(ج): این، شاخصه شود و واحد یک، دو، ده و صد تعدادی را که دارند، اجزایش می‌شود.

(س): تعداد واحد [...] از مقیاس است.

(ج): هرگاه بخواهیم یک نسبت را ملاحظه عینی کنیم باید قدرت تجزیه نسبت را داشته باشیم.

تعریف نسبت عبارت است از اینکه نسبت، تحلیل کننده تغییرات است.

بسمه تعالی

توضیح جدول کارنامه «فرهنگستان علوم اسلامی»

جلسه ۲۵

۱۳-۲۲۷۹-۷۳/۷/۲۷

برادر پیروزمند: بسم الله الرحمن الرحيم. بحث در مورد عناوین بود. دو تا مشخصه در مورد ستون عناوین مورد نظر جنابعالی بود. فرمودید ۱- ستون عناوین، عنوان هستند و این عنوان بودن خود آنها برای ستون شاخصه‌ها یک وجه معرفی این ستون بود ۲- اینها طریق رسیدن از اوصاف موضوعی به اوصاف آثاری، هستند. در موردی این که عنوان هستند، فرمودید که هم به خاطر اینکه این سؤال مورد دارد که از ما می- پرسند این شاخصه‌ها، شاخصه چه چیزی هستند؟ پس باید یک عنوانی برای آن معرفی کنیم و بنابراین، آن عناوین در این ستون ذکر می‌شوند و نیز فرمودید که ...

حجت الاسلام و المسلمین حسینی الهاشمی: خود آنها نتیجه این نسبت‌های بیرونی و درونی هستند.

ج: ... دو نکته فرمودید ۱- این عناوین رابطه بین درون و بیرون خودشان هستند. یعنی بین سایر عناوین و شاخصه‌های داخلی مربوط به خودشان هستند. ۲- اینها واسطه رسیدن یک دسته از آثار به دسته دیگری از آثار هستند. این دو نکته را توضیح بیشتری بفرمایید.

یکی اینکه چگونه می‌تواند عنوان واسطه بشود.

ج: دقیقاً نکته ظریف همین هست. عنوان دو نحوه استعمال دارد. البته یک عنوان، باید به دو استعمال باشد. عنوان به استعمال تبعی، خود همان عنوان هست، در حالی که عنوان در مرتبه تصرفی هم باید خود عنوان را بگیریم. یعنی یک شیء و یک نام هست. به عنوان مثال آهن، همان نامی را که بر آن شیء می‌گذارید و می-

گویید اسم این شیء داخل اشیاء و فلزات، آهن می‌باشد. وقتی ابتدائاً آن را لحاظ می‌کنید، لحاظ تبعی می‌کنید و برای آن خصلتی مستقل از سایر اشیاء لحاظ می‌کنید. یعنی با مس، روی و امثال آن فرق دارد. این استعمال، استعمال عنوان به لحاظ تبعی هست که در ادبیات کلاً داریم سر جای خودش.

س: یعنی اگر به لحاظ اوصاف آن مطرح بشود تبعی است؟

ج: خیر، به لحاظ اوصاف مستقل و بریده [مد نظر ماست]؛ یعنی شبیه اصالت کیفیت و اصالت ذات. این عمل تجرید، که صحیح است که بگوییم تجرید از شرایط، تجرید از مجموعه‌های بزرگتر، تجرید از حرکت و به طور کلی تجرید از زمان و مکان می‌شود و عنوان بر یک معنوی اطلاق و لحاظ موضوع می‌شود. مثل اینکه شما این شیء را در مرحله نام‌گذاری، همه خصوصیات آن را مثل نام می‌دانید؛ یعنی همان طور که می‌گویند الاسم عن بعد المسمی، وصف این را هم که ملاحظه می‌کنید، وصف در نسبت نمی‌دانید بلکه وصف شیء می‌دانید و شیء را اصل قرار می‌دهید. وصف این عنوان را اصل قرار می‌دهید. این نام به چیزی که دارای سختی، وزن و... اطلاق می‌شود. این‌ها را جداجدا می‌گویید. در این استعمال که کلمه عنوان را بکار می‌برید یک حاکی دارید که چه که یک لفظ باشد، چه صوت باشد، چه اینکه اگر آواها را طبقه‌بندی و تنظیم کرده باشید [آوا باشد] و چه علایم باشد، این حاکی است. محکی آن یک موضوع خاص هست. آن موضوع را چه یک مفهوم بگیرید، مثل مفهوم آهن و بگویید مفهوم آهن بر چیزی که مقومات ذات آن مثلاً ۵ چیز باشد، اطلاق می‌گردد و چه اینکه محکی شما عین خارجی باشد، محکی شما صرفاً یک ذاتی هست که این اوصاف جزء مقومات آن هستند و این اوصاف آن ماهیت را نشان می‌دهند. یعنی اگر می‌خواستیم جنس و فصل درست کنیم می‌توانستیم این مقومات را جزء فصول آهن از غیر آهن بیاوریم. حتماً بکارگیری این نام و استعمال آن سر جای خودش لازم است.

یک لحاظ دومی هم داریم که لحاظ تصرفی است که حتماً باید تغییر را ملاحظه کند. حتماً باید در اطلاق، نسبت را اصل بگیرد. یعنی باید مجموعه [بینید] آن هم نه مجموعه‌ای که فقط یک نسبت‌هایی بین اوصافی در درون یک چیزی هست، بلکه باید هم درون و هم بیرون آن را [به صورت] مجموعه ببیند و تعیین یک عنوان را، بین آثار بیرونی و درونی مثل یک نتیجه ملاحظه کند. استعمال عنوان در این سطح هم حتماً ضروری است. حال اگر اتحاد موضوع آنرا بردارید و به جای آن دو عنوان و دو نام بگذارید دو گونه استعمال نکنید و برای آن استعمال تبعی، تصرفی و محوری نداشته باشید.

س: محوری آن را هنوز نفرموده‌اید.

ج: خیر محوری آنرا نگفته‌ایم. اینجا فعلاً لازم نیست سر جای خودش آن را مطرح می‌کنیم. اگر بگویید عنوان موضوع را عوض می‌کنیم؛ یعنی رابطه استعمالی را که می‌کنید بترید و این شیء را به صورت نتیجه، منصوب به جایگاه و لحاظ تغییر در آن می‌بینید و بین آن ادراکی را که داشتید که به صورت مجموعه نمی‌دید و اوصاف را جدا جدا به عنوان مقوم ذات یک ماهیت می‌دید [بینید]. و بخواهید بگویید که تعدد داشته و دو عنوان داشته باشد. اگر تعدد موضوع پیدا شد. آنگاه نه شما از تصرفتان می‌توانید به تبعی بیایید و نه از تبعی می‌توانید به تصرفی بروید.

س: کجا تبدیل عنوان شد؟

ج: اگر بنا شود که به جای دو استعمال، دو نام بگذاریم و بگوییم که چرا دو استعمال بکنید؟ و چرا اشتراک لفظی بین دو معنای متعدد قرار بدهید؟ با این دو استعمال که دو معنای بدست آوردیم. و بگوییم که دیگر اشتراک لفظی نفرمایید. بلکه بفرمایید که اشتراک موضوعی هست. تحلیل دو رتبه دارد، یک رتبه تبعی و یک رتبه تصرفی. و اگر اتحاد موضوع را بهم بزنیم. یعنی دو نام بگذاریم ... و به عبارتی دو ستون را کنار هم

بنویسیم و مثلاً یک ستون را ستون عناوین تصرفی و یک ستون، ستون عناوین تبعی باشد؛ یعنی محکی هر یک از دو استعمال به دو معنا. دو تا هست. حاکی آنها هم دو تا بگذارید.

س: مگر نمی‌گویید که محکی آنها یک موضوع هست؟

ج: احسنت. یک وحدت موضوع دارند.

س: پس چرا می‌گویید دو تا هست؟

ج: در بحث محکی آنها، وقتی می‌گویید که به صورت تصرفی استعمال می‌کنم، یعنی موضوع را به رابطه منسوب می‌دانم و ماهیت را اصل نمی‌دانم. وقتی می‌گویید من محکی را ماهیتی می‌دانم که مقوماتی دارد یعنی خودش را هم بریده از شرایط می‌بینم، ماهیت آنرا هم جداجدا قابل لحاظ می‌بینم و هم بین ماهیات آن نسبتی معرفی نمی‌کنم تا بگویم چه نسبتی بهم دارند. بلکه می‌گویم که مقومات ماهیت هستند. دو نحوه استعمال دارم، یک استعمال تبعی است. مفهوماً دو تا معنا می‌شود و چون مفهوماً دو تا معنا می‌شود، صحیح است که بگویم محکی مفهومی آن دو تا است؛ یعنی بگویم آن یک مفهوم هست که به صورت مجموعه ملاحظه می‌کند و ماهیت را منسوب به نسبت می‌داند. و در پیدایش این خصوصیت نظام نسبت‌ها را اصل می‌داند و این هم یک مفهوم دیگری هست که کیفیت و ماهیت را اصل می‌داند، نه نظام را. دو مفهوم ذهنی در یک کلمه و در یک عنوان وجود دارد. به طوری که صحیح است که کسی بگوید، برای این دو عنوان با این دو معنا، چون معنا دو تا می‌باشد، این اشتراک لفظی را بردارید. ممکن است به ذهن کسی چنین احتمالی برسد. پاسخ این مطلب این است که لازم نیست که بگویم اشتراک لفظی دو تا مفهوم نظری هست و دو عنوان برای اتحاد موضوع آن روی آن بگذاریم. اگر ما برای دو تا محکی، دو تا مفهوم و دو نام گذاشتیم آنگاه وحدت موضوع را چگونه حفظ می‌کنید؟ می‌گویند که وحدت موضوع در این دو مفهوم نیست. می‌گویم که چرا؟ شما از دو نقطه و دو سطح منطقی یک چیز را تعریف می‌کنید؛ یعنی شما دو چیز

را تعریف نمی‌کنید بلکه شما آهن را تعریف می‌کنید، آن هم دارد آهن را تعریف می‌کند. سطح منطقی شما دو تا سطح هست، ولی موضوع تعریف یکی هست. موضوع تعریف هم خارجاً و هم مفهوماً یکی هست. اگر موضوع تعریف مخصوصاً از نظر عقلی هم یکی هست؛ به هر دو لحاظ باید در جدول تعریف حاضر باشند. می‌گویید آیا یک لحاظ کافی است؟ می‌گوییم خیر، تردیدی نیست که تعریف شما باید به تعریف نسبتها منتهی بشود و در جای خودش هم بحث‌های آن شده است. ولی برای رسیدن از اوصاف موضوعی شماره یک، که در سمت راست جدول است به اوصاف اثری سمت دوی جدول، که مجموعه را نشان می‌دهند، باید عنوان را به لحاظ دوم بکار گیریم؛ یعنی در سطح تبعی. پس بنابراین کلاً ستون شاخصه‌ها و ستون عناوین دو نحو استعمال یا در دو سطح از....

س: شاخصه‌های عناوین یا هر دو؟

ج: هم شاخصه‌ها و هم عناوین. این دو باید در دو سطح از ارزیابی منطقی مورد بررسی قرار بگیرند.

۱- بر اساس اصل قرار دادن نسبت، که در اینجا شاخصه‌ها را اعضاء مجموعه ملاحظه می‌کنیم و دو تای از آنها را در تحلیل در طرف آثار موضوعی و دو تای از آنها را در طرف آثار اثری می‌بریم و بین آنها هم یک نسبت، مفروض می‌کنیم؛ یعنی نسبت‌های مفروض و نسبت [های] مطلوب. سپس باز عنوانی را که روی کل اینها گذاشته می‌شود، (یعنی عنوانی را که برابر با نسبت مفروض مثلاً عددی ماست و بین نسبت‌های درونی و بیرونی وقوع پیدا می‌کند. و معرف یک مجموعه هست) را باز به لحاظ دوم ملاحظه می‌کنیم. لحاظ دوم، به معنی همین عنوان به لحاظ تبعی است. سیری را که داشتیم سیر تصرفی بود. چون اصل در آن ملاحظه نسبت بود.

س: اگر جنابعالی اینرا تفکیک بفرمایید من بهتر متوجه می‌شوم. اول تبعی و تصرفی را در شاخصه بفرمایید،

بعد در عناوین؟

ج: هر گاه شاخصه‌ها.

س: تصرفی در شاخصه‌ها وقتی که تحلیل می‌شوند، در آنها نسبت مفروض وجود دارد.

ج: وجود نسبت مفروض در آنها دقیقاً معنای تصرفی آن هست.

س: آنجا هم که خود شاخصه‌ها را جداگانه مقیاس می‌گیریم، انتزاع می‌شود.

ج: اینجا صبر بدهید. در همین جا شاخصه‌هایی که به لحاظ نسبت مفروض ملاحظه و در یک مجموعه دیده

می‌شوند، تصرفی می‌باشند. وقتی آنها را تحلیل هم می‌کنیم و اثر موضوعی آنها را کنار می‌گذاریم، باز در

مجموعه هست و ساختار را، یعنی حد وسط را، باز برای وحدت موضوع نگه می‌داریم. عنوانی را هم که در

این سطح روی آنها می‌گذاریم، که عنوان درست برابر با عنوان عددی و کمی آنهاست؛ یعنی کیفیتی مطابق با

کیفیتی که در جدول می‌نویسید است. در اینجا تصرفی می‌شود. حال ما این دستگاه تصرفی مفروض را می-

خواهیم ببریم و آنرا در عینیت کنترل کنیم. (الان به طبقه‌بندی عناوین که در دو طرف جدول است کاری

نداریم) الان می‌گوییم که یک مجموعه داریم که یک عناوین و یک نسبت‌هایی بین آن دارد و یک نحوه

مجموعه‌سازیه‌ای شده است. حال می‌خواهیم ببینیم از خارج آن را ببینیم که آیا این مجموعه، همین اندازه

هست یا نه، تا عینیت را کنترل کنیم و تعریفمان را عینی کنیم. وقتی بخواهیم تعریفمان را عینی کنیم باید از

این صحبت دست برداریم.

می‌گویید باید چه کار کنیم؟ می‌گوییم باید عنوان را به صورت «انتزاعی» ملاحظه کنید. شاخصه‌ها را هم باید

باید از یکدیگر جداگانه ملاحظه کنید. واحدهای آنها هم باید جداگانه ملاحظه کنید. حال بروید و از عینیت

«نمونه‌گیری» کنید. می‌گویید که نمونه‌گیری کردم. می‌گویم حال که نمونه‌گیری کردید، دوباره روی روش

قبلی که [با آن] مفروضاتی را درست کرده بودید، برگردید. می‌گویید که چه کار کنم؟ می‌گویم حال نسبت

بین عددهایی را که از واحدها گرفته بودید را بدست بیاورید؛ یعنی دوباره مجموعه‌سازی بکنید و در سطح

تصرفی بیایید. در این رفت و برگشت و سیری را که یک بار اسم آنرا «تنازل» می‌گذارید، باید از تصرفی حتماً به طرف تبعی بیاییم. یک بار اسم آنرا «تصاعد» می‌گذارید و می‌گویید که برای تصرف حتماً باید در منزلت بالاتر بنشینیم. این تنها راهی است که به شما امکان کنترل و بعد هم تصرف در عینیت را می‌دهد.

س: تا اینجا روشن است.

ج: اگر عنوان را، عنوان کلّ تصرفی یا کلّ انتزاعی نگیرید، آنگاه وحدت موضوعتان از بین می‌رود. اما اگر عنوان را گرفتید، ولی معنوی را که شاخصه‌ها باشد را نیامدید... یعنی اشکال وحدت و تعدد موضوع، [را دارد]؛ یعنی بریده شدن تبعی و تصرفی از هم. یعنی به عبارت دیگر به نظر می‌آید که تعریف از تقویم، ادراکات تبعی و تصرفی و محوری به هم است. (محوری را بعداً خدمتتان می‌گویم، محوری معنای جهت را می‌دهد) اگر شما آنرا جدا کردید و گفتید که من یک وقت این کار را انجام می‌دهم و این را در یک فایل، باکس و یا جعبه دیگری می‌گذارم و به آنهم کاری ندارم، هر وقت دلم خواست سراغ این یا آن می‌روم و تبدیل ایندو را به همدیگر را نداشته باشید. اگر شما بخواهید، اینگونه باشد. هیچ نتیجه نمی‌دهد اگر بخواهید تبدیل بکنید، باید هم فرض نسبت بکنید، هم بعد باید شاخصه‌هایتان را دوباره به نسبتگری منتهی کنید، یعنی عملیات تبدیل عددهایمان به «نسبتها». یعنی می‌شود حفظ وحدت موضوع به اینکه یک راه برای سیر از تبعی‌ها به تصرفی‌ها و بالعکس معین کنید. البته مخفی نماند، یک اشاره بسیار، بسیار کوتاهی در پاورقی که اینجا هیچ توضیح نمی‌دهیم و برای بخش فلسفه گزاریم، بنظر ما می‌آید این رابطه حضور تعلق زمانی تبعی‌ها به تصرفی‌ها و توسعه تصرف در حضور مکانی که سر جای خودش بحث مبسوطی در سطوح فاعلیت یک یعنی هر دو را متقوم می‌داند ولی نه از یک سطح تقویم، یکی باید گسترش زمانی و دیگری باید گسترش مکانی پیدا کند، در خود این تعریف، رعایت شده است. یعنی توسعه زمانی تبعی، آن است که تبعی بکار گرفته بشود مشروط به قواعد تصرفی، یعنی عدد آن به نسبت سیر بکند، که این امر محال است مگر

اینکه در واحد ریاضیتان بین کمیت و کیفیتان توانسته باشید نسبت را رعایت کنید. یعنی شما فرد می‌کنید و به واحدها می‌رسانید باید برای واحدگیری شاخصه‌ها که کار کمیت‌گذاری شما می‌باشد، باید در آنجا در فلسفه کم و کیفیتان رابطه‌اش تمام باشد. در پاورقی اشاره کوچکی می‌کنیم. اگر نباشد، نمی‌شود؟ حتماً باید از همین سیر بیاید؟ می‌گوییم اینگونه نیست، این کار را نمی‌کنند. برای اینکه جهت را، اینکه بخواهیم همان جهت را در خارج محقق کنیم رتبه دیگری است، غیر از این است که بگوییم فرهنگ کفار من حیث لایشعر دارای جهت هست و به نسبت در آن جهت حرکت می‌کنند. یک وقت است که می‌گوییم کنترل معادله بکن و یک ذره تخطی نکن، یک وقت می‌گوییم نه پیش‌فرضها نسبتها و شرط آنها حسّ باشد، عملاً واقع می‌شود بدون اینه در حفظ جهت در معادله اشعار داشته باشد. یعنی لزوماً لذا صحیح است که بگوییم که انگیزه آنها، نسبت به انگیزه آنها ارتباط دارد، بدون اینکه اشعار داشته باشند. اشعار داشته باشند، یعنی برای آن ربط منطقی تعریف نکرده باشند، نیامده باشند بگویند، ارتباط مطلبی را که می‌خواهیم، اینگونه واقع شده باشد.

س: ارتباطشان همگن ...

ج: در فرهنگ واقع می‌شود گرچه همگن نباشد یا به اصطلاح ما «ملاک حجیه» نداشته باشد. (اگر بنا بود روی ملاک حجیت کار بکنند). با یک نسبت تقریب جلو می‌رود. آن چیزی که ما بحولله و قوته، انشاءالله تعالی دنبال آن خواهیم بود این است که به ملاک حجیت برسد؛ یعنی بتواند رابطه خودش را تمام کند.

س: تا اینجا که فرموده‌اید مشخص شد، فقط در قسمت عناوین اگر این شاخصه‌ها را انتزاعی فرض کنیم آنگاه چگونه عنوان پیدا می‌کند. یعنی وقتی ^۳تا شاخصه را می‌نویسیم ...

ج: می‌گویید برای آهن ۳ تا شاخصه ذکر می‌کنید. مثلاً حجم خاص، وزن خاص و سختی خاصی را جدا جدا ذکر می‌کند، اوصاف آهن را به صورت منتزع هم بیان می‌کنند و می‌گویند آهن فلزی هست که دارای هدایت الکتریسیته و.... می‌باشد و ۱۰، نقطه برای آن ذکر می‌کنند، در حرارت فلان ذوب می‌شود، در فلان حرارت

منجمد و مقاومت آن در برابر فشار این مقدر است، سنگینی آن اینگونه هست تا آخر. در این جا دقیقاً هم عنوان آهن به صورت انتزاعی بکار می‌رود - عبارت دیگر تبعی بکار می‌رود - و هم شاخصه‌ها به شکل تبعی معرفی می‌شود. آنگاه حفظ وحدت موضوع با این بیانی که عرض کردم انجام می‌گیرد. بعد تنازل و تصاعد، ادبیاتی هم که ضرورتاً در تقویم باید انجام بگیرد. یعنی شما نمی‌توانید تعریف متقوم را، فقط تعریف تصرفی تنها به نسبت بدهید. نه حق دارید که حرکت را از آن بردارید و آن بحث‌هایی را که قبلاً عرض کردیم و نه می‌توانید بگویید که من منهای مطلق ادبیات تبعی می‌خواهم کار کنم. و آن هم محال است.

س: پس ما این دو مطلب را یکی بکنیم...

ج: اگر شما سعی کنید نشان دهید که اولاً دو نحوه بکارگیری ضرورت دارد و بعد هم دو عنوان را نمی‌شود روی آن گذاشت. وحدت موضوع هست، هر چند مفهوم در یک سطح، جدا هست، ولی وحدت موضوع، هم نظری و هم واقعی، [نشان دهد که] در مورد آهن صحبت می‌کنیم. باید عنوان هم "عنوان واحد" باشد.

۲- اینکه بعید است که بشود در اینجا زیاد روی تقویم اصرار ورزید، ولی نکته آن اینست که دو گونه بکار می‌گیرید.

س: فکر می‌کنم با این مطلبی که فرمودید بین این دو نکته جمع می‌شود. به یک بیان فرمودید عناوین واسطه درون و بیرون هستند به یک بیان دیگر فرمودید عناوین طریق رسیدن از آثار موضوعی به آثار ...

ج: هر وقت عناوین واسطه باشند، تبعی تلقی می‌شوند، همانطور که شاخصه‌ها تبعی تلقی می‌شوند.

س: واسطه باشند تبعی‌اند یا تصرفی؟

ج: تبعی‌اند. هرگاه عنوان واسطه در دو موضوع تصرفی بشود، که «نسبتی» معرفی شده است، خودش و شاخصه‌هایش تبعی خواهد بود. یعنی اطلاق تبعی را در جایی می‌دهیم که واسطه در حصول تصرف باشد.

پس کلاً نیاز ما "به ادبیات تبعی" برای "تصرف" هست. البته تبعی را همیشه به شکل خاص بکار می‌گرفتیم.

مهمترین فرق ما با فردی که به تصرف التفات نداشته باشد، این است. البته، سر جای خود آن (که بسیار بعدتر می‌آید)، در بحث اصطلاحات خواهیم گفت که در تاریخ همیشه «تصرفی» وجود داشته، ولی سطح وضوح آن متناسب با سطح تصرفات هست. یک وقت مثلاً تصرفات فقط در یک تصرفات تخمینی و کلی هست. به هر حال فردی که می‌آمده و مسجد، بازار و سد می‌ساخته، در اوضاع اداره متصرف بوده است. حال آیا متصرف بودن او، متصرف بودن، منطقی، مشعر، دقیق که الان واقع می‌شود، بوده است؟ می‌گویم که خیر. و الا خود اینکه مثلاً پوله‌های طلای ریزی را درست می‌کرده و در کاه‌گلها می‌پاشیده تا اینها برای پیدا کردن آن پول‌ها، کاه‌گل را بگردند و آن کاه‌گل، زیاد زیرو رو شود، خود این در جای خودش تدبیر و تخصیصی هست و البته این را از باب مثال عرض کردم.

کلاً هم حرکت محوری بشر یعنی ادبیات محوری و هم ادبیات تصرفی و هم ادبیات تبعی بشر وجود داشته و به یک نسبت تقریبی هم، ربط و تقوم به هم داشته است. تمام اوصافی را که عرض می‌کنیم داشته است. ولی تبیین منطقی آن که روشن شود [نبوده است]. اکنون هم آنچه را که می‌گوییم لازم هست، در مقیاس گسترش تفاهمی که الان داریم، ضروری هست. که طبیعتاً ممکن است یک هم ممکن است که اشیاء در حضور ملائکه، رفت و آمد آن‌ها و امثال اینها در ادبیات جامعه بیاید و ادراکات به آن سطح برسد. خوب طبیعی است که این منطق نمی‌تواند آن را بپوشاند. یک منطق، یک مفاهمه، یک ادبیات و یک تشکیلات محوری، تصرفی و تبعی دیگری در یک رتبه دیگر لازم دارد.

س: این روشن نشد که ما در آنجا که شاخصه‌ها و عناوین را از همدیگر انتزاع می‌کنیم تبعی می‌شوند.

ج: می‌شود واسطه برای بیان نسبتی که «تصرفی» در دو طرف جدول است.

س: این نسبتی را که ملاحظه می‌کنیم یعنی آن مرحله‌ای را که از انتزاع خارج می‌شویم و ملاحظه‌ی نسبت می‌کنیم. چون بنا شد در تصرف، ملاحظه نسبت...

ج: برای اینکه از تصرفی به عینیت، تنازل بکنیم مجبور به استعمال کردن تبعی هستیم.

س: تبعی استعمال کردن همانجاست که نسبت را نمی‌بینیم؟

ج: نسبت را نمی‌بینیم ولی به جای آن برای سیر چیز می‌بینیم. چیز برای سیر عینی و برای تطبیق و سیر

تنازلیمان و آنجایی که نسبت نمی‌بینیم.

س: در تبدیل نسبت را می‌بینیم ...

ج: در تبدیل نسبت می‌بینید...

س: در تحلیل چون داریم نسبت می‌بینیم ...

ج: در تحلیل دارید نسبت می‌بینید.

س: بهتر نیست آن را چیز کنیم؟

ج: خیر، اگر تحلیل شما متقوم به تبعی نباشد، قدرت تصرف ندارد. اگر متقوم به تبعی شد، یعنی تبعی، در

تصرف واسطه در تغییر اثر قرار می‌گیرد.

س: باید خودش از هم تفکیک بشود تا بعد..

ج: تبعی در تصرف واسطه در تغییر قرار می‌گیرد. یعنی بعد از اینکه ما نسبت‌های مفروضمان را بین ۳ چیز

ملاحظه کردیم، بعد آوردیم تحلیل کردیم و این طرف و آن طرف گذاشتیم، بعد برابر با عدد مفروض عنوان

گذاشتیم و تمام شد. حال دستگاه مفروضمان تمام شد و می‌گوییم این دستگاه مفروض را چگونه تطبیق

عینی بکنیم. می‌گوییم حال که دستگاهتان تمام شد تنازل بکنید. می‌گویید چه کار کنیم؟ می‌گوییم که همین

عنوان، انتزاعی لحاظ بشود. حفظ موضوع بکنید اما انتزاعی. همین شاخصه‌ها را هم انتزاعی و از هم بریده

بریده ملاحظه بکنید. برای همین‌ها هم واحد انتزاعی به صورت بریده بریده ملاحظه بکنید. بروید در عینیت

نمونه بگیرید. می‌گویید که گرفتیم. می‌گوییم حال که گرفتید، نسبت عددها را به هم بسنجید و آنها را به

نسبت تبدیل می‌کنید. پس سیری را که شما دارید اینست که از تصرفی به تبعی تنازل می‌کنید و از تبعی باز می‌گردید و به تصرفی می‌آید و این واسطه بین دو تا عنوان می‌باشد. واسطه‌ی بین دو تا عنوانتان، مشروط به این است که ...

س: کدام دو عنوان

ج: (عنوان موضوعی دو قیدی این طرف و آن طرف) مشروط به چه چیزی هست؟ اگر بخواهید واسطه در انتقال باشیم؟ یعنی بخواهیم بگوییم چگونه موضوع و اثرمان تغییر بکند؟ هر گاه بخواهیم چنین کاری انجام دهیم، یک مرتبه باید به تبعی تنازل بکنیم، بعد یک مرتبه از تبعی به نسبت تصاعد بکنیم. در این سیر هست که قدرت پیدا می‌کنیم برای اینکه از اینجا به طرف این آثار برویم. چون اوائل کار، آثار را به صورت مفروض تمام کرده بودیم. آثار بصورت مفروض؛ (یعنی با حفظ تعاریفی را که داشته‌ایم)، هم نسبت آن و هم خودش، هم دو تای این طرف و آن طرف، هم عنوان آن، هم نسبت عددی آن. یعنی هم سه شاخصه که جزء یک مجموعه می‌باشند و نسبت‌های مفروضی هم داشته باشند، سه شاخصه و ۳ تا نسبت مفروض که در نتیجه، نسبت‌های بین آنها هم مفروض می‌شود. بعد از آن هم اینها را در دو تا ستون تحلیل می‌کنیم. که طبیعتاً باز آنها نسبت‌هایی می‌شوند که موضوع و آثار مفروض هستند. تمام اینها تصرفی مفروض می‌شود. این مدل فرضی شما است. حال این مدل فرضیمان را اگر بخواهیم در عینیت بکار بگیریم چگونه هست؟

س: حرف من در مرز بین تبعی و تصرفی هست. پس مرحله تحلیل جزء تصرفی می‌شود.

ج: مرحله تحلیل، تصرف می‌شود، ولی وقتی تصرف ما (خوب دقت کنید) می‌تواند به عینیت برسد که در تبعی بیاییم. به نحوه‌ای که آمدن، آمدن مشروط و هماهنگ با تصرفیمان باشد و بازگشت هم مشروط باشد. خوب تنازلی را که شما می‌خواهید بکنید، عناوینی را که دارید، خود آن عنوان‌ها را حفظ می‌کنید؛ چون وحدت موضوعی دارند. بعد بر عکس قبل، همه نسبت‌ها را می‌برید، وقتی نسبت‌ها را بریدید، در عینیت

می‌روید و عدد می‌گیرید و بالا می‌آیید و دوباره آنرا به نسبت تبدیل می‌کنید. ولی این بار نسبت‌های عینی هست، نه نسبت‌های مفروض. این نسبت‌های عینی که از عینیت می‌آید، در عین حال شما یک "نسبت مطلوبی" را هم به صورت مفروض در ذهن داشته‌اید که در جدول هم یادداشت شده است. حال این نسبتی که از عینیت می‌آید، واسطه بین ستون دو قیدی موضوعی ما، اوصاف موضوعی ما و اوصاف اثری ما که تصرفی هستند، یک سیر تنازل و تصاعد تبعی است که مشروط به قواعد تصرفی است. البته طبیعی است که اصل در تبعی این است که روی قواعد تصرفی ۳ تا شاخصه بیشتر بگیریم و همان عنوان شاخصه‌ها را حفظ و واحد‌گیری کنیم.

س: شاخصه خاص باشد

ج: و حتماً باید در تعریف خود واحد هم نسبت خاص ریاضی لحاظ شده باشد. ولی در عین حال باید تبعی را ضرورتاً استفاده بکنیم، ولی بصورت مشروط. این تنازلی و این تصاعدی را که می‌کنید و هماهنگی تبعی - ای که به تصرفمان انجام می‌گیرد، در این سیر، در اینجا یک نتیجه دارد. می‌گویند نتیجه چیست؟ می‌گویم نسبت اوصاف موصوفی؛ به عبارتی اگر بخواهید به اوصاف موضوعیمان با اوصاف اثری برسید، از این سیری که عرض شد می‌گذرد.

س: خوب باز معنای آن اینکه ما عنوان را واسطه بین این دو تا قرار بدهیم، نیست. تا این اندازه صحبت شما روشن است.

ج: اگر عنوان تبعی شد، حفظ وحدت موضوع می‌کند، و شاخصه‌ها هم حفظ وحدت موضوع بخشی یا جزئی می‌کند. باید حفظ این انجام بگیرد...

س: ... تا بشود این تنازل و تصاعد انجام گیرد.

ج: احسنت، یعنی به عبارت دیگر، اگر در این کاری که انجام می‌دهیم، عنوان را برداریم و بگوییم که لازم نیست عنوان انتزاعی باشد...

س: پس «واسطه رسیدن» را همین بیانی که می‌گویید معنای می‌کنیم. یعنی بگوییم اینکه واسطه هست به این معنای است که باید ما بتوانیم از طریق این (ج: حفظ موضوع) با تنازل و تصاعدی که می‌شود نسبت این دو تا را تمام بکنیم.

ج: حفظ موضوع در ادبیات تبعی یا تجربیدی؛ یا به عبارت دیگر در یک تنازل و تصاعدی مشروط به قواعد هماهنگی خود ادبیات تصرفی که داریم، باشد.

س: یعنی باید وحدت موضوع در این عناوین ...

ج: در تعاریف تصرفی و تبعی باید وحدت موضوع محفوظ باشد و برای این به کارگیری عنوان و مقومات آن، به صورت تبعی، در یک تنازل و تصاعد عینی، امکان رسیدن از اوصاف موضوعی به اوصاف اثری را در جدول تعریف، عینی می‌سازد.

س: «عینی می‌سازد» آن مهم هست. یعنی ...

ج: یعنی قبل از آن جدول مفروض دارد. اگر جدول مفروض داشته باشد [مهم نیست که] ۷۶۰۰ میلیارد هم داشته باشید. اصلاً اگر تعریف امکان ارتباط به عنایت پیدا نکند، هر چه دلتان می‌خواهد تعریف بکنید.

س: یعنی نمی‌خواهیم بگوییم که این عناوین، واسطه بین اوصاف و آثاری را که در جدول تعریف هستند قرار می‌گیرد.

ج: به صورت تصرفی مفروض است. وقتی شما می‌خواهید بگویید که مدل من، مدل عینی هست ... از باب مثال (خارج از کل این موضوعات)، شما می‌گویید که اگر در عنایت فرض ارتباط بین دو نقطه بکنید، حرکت، ضروری آن می‌شود. می‌گوید چرا؟ می‌گویم اگر ارتباط بین دو نقطه باشد یا جاذبه هست یا خیر.

اگر بگویید جاذبه نیست، یعنی بسیط هست. در حالی که در عینیت بسیط محال است. با تحلیل عقلی می-
توانید بسیط را در مقابل مرکب تحلیل کنید، ولی محال است که بسیط نقطه عینی باشد. حال اگر برای دو
نقطه مفروض فرض متناسب با عینیت باشد که احکامی را که می‌دهد، متناسب با عینیت باشد، فرض بسیط
نبودن باشد، باید ربط بین آن حتماً مثلاً کششی باشد که اینها را دور یا نزدیک کند؛ باید حتماً یک ربط باشد.
اگر مثلاً اینگونه یا آنگونه باشد، بعد می‌گویید که انحناء ذاتی آن است. می‌گویید فرض نسبت به عینیت هم
ندارد. دلیل صحبتیم این است که در جدول تعریف شما، باید فرض منسوب بودن آن به عینیت تمام شود.
اگر یک مفهوم فرض نظری محش باشد و فرض نسبت آن به عینیت بریده باشد، دیگر نمی‌تواند کار کند.
«و صلّی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین»

بسمه تعالی

توضیح جدول کارنامه «فرهنگستان علوم اسلامی»

جلسه ۲۶

۷۳/۸/۳-۱۴-۲۲۸۰-

برادر پیروزمند: در قسمت برگشت جدول که یک عنوان آن بود، علت تفاوت رفت و برگشت در

جدول مدل چه بود؟ در بیان علت این تفاوت توضیحاتی حضرتعالی بفرمایید؟

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: در زیر فصل ۴-۳-۲-۳ با عنوان «ضرورت تغییر شیوه تجزیه و

اوصاف سه قیدی»، عرض کردیم که نگویید تغییر بلکه بگویید انتقال از شیوه تجزیه به شیوه ترکیب. در

عین حالی که یک بار نحوه تقوّم قیود، سطوح و منزلتها ذکر شده ولی در هر سطحی که به سطح دوم

آمده‌ایم تعدد موضوع و کثرت بیشتر شده است. یعنی به تقوّم نظام ما ۲۷ منزلت متقوّم داشتیم که این

۲۷ تا در یک نظام جا داشته‌اند. اینکه منزلتها بهم متقوّمند یعنی هر یک منزلت به ۲۶ منزلت دیگر ارتباط

دارد و بالعکس یعنی قرار گرفتن در یک کل، یک نظام، یک وحدت تفسیری از تبدیل ۲۷ منزلت به

یک منزلت نیست. یعنی سیر ترکیبی آنها اصلاً نشان نمی‌دهد. اینکه اینها در کل قرار دارند غیر از این

است که تفسیری برای تبدیل شدن آنها به یک موضوع و یک منزلت و یک کل باشد، وابستگی آنها را

در یک کل بیان می‌کند نه تبدیل آنها را به یک کل.

س: این همانجا هست که می‌گوییم باید مکان، زمانی تعریف شود.

ج: بله

س: یعنی زمان را در مکان می‌آوریم.

ج: یعنی حالا می‌خواهیم مکان را وابسته به زمان کنیم. اولین تغییری را که ایجاد می‌کنیم، مشاهده یک کل به لحاظ موضوع و اثر در هر سطح و منزلت است. برای اینکه تبدیل موضوع و تبدیل آثار را از کثرت به وحدت، بگونه‌ای ببریم که در هر سطح، موضوعات عوض شوند و طبیعتاً متوجه‌ها هم عوض شوند. عبارت دیگر متوجه‌ها عوض شوند و متوجه و خاصیت جدیدی که نه به معنای "تألیف آثار قبل" باشد، بلکه به معنای ترکیب آثار قبل و پیدایش امر جدیدی با زمان جدیدی و تغییرات جدیدی نسبت به یک منزلت و موضوع جدیدی [به وجود آید]. باید موضوعات متعدّد، زماناً متوالی به زمان موضوع جدید باشند و باید موضوع جدید باید مکاناً وابسته به موضوعات متعدّد باشد.

س: این جمله را متوجه نشد.

ج: یعنی اشرافِ تأثیرِ موضوعاتِ کلان نسبت به خرد، اشرافی زمانی است. و تقوّم موضوع کلان به موضوعات خُرد تقوّمی مکانی است. موضوعات بزرگتر به موضوعات کوچکتر متقوّم هستند ولی نه به صورت مساوی، تغییرات موضوعات کوچکتر تغییراتی به نسبت تبعی است. یعنی زمانشان، زمانی به نسبت تبعی، و زمان موضوعات جدید به نسبت تصرفی می‌باشد. این سیر، سیر تبدیل موضوعات به آثار تا تبدیل شدن موضوعات از ۲۷ به ۹ و از ۹ به ۳ و از ۳ به ۱ و همچنین آثار از ۲۷ به ۹ و از ۹ به ۳ و از ۳ به یک متوجه، سیر ترکیبی را نشان می‌دهد.

س: اینکه باید ترکیب شود درست است اما نکته آن این است که چرا همان ترکیبی را که تجزیه

کرده‌ایم و ۲۷ وصف و ۲۷ منزلت متقوّم در وسط جدول درست کرده‌ایم وقتی می‌خواهیم برگردیم از همان طریقی که ۱، ۳، ۹ تا ۲۷ شده از آن را ه تبدیل به یک نمی‌کنیم؟ ظاهراً عمده مطلب بر می‌گردد به

همان چیزی که در تغییر انتقال در بحث تجزیه فرمودید که تجزیه کفایت نمی‌کند و باید به ترکیب برسیم و نسبت بین امور تجزیه شده را ملاحظه بکنیم. و طبقه‌بندی موضوعات و آثار.

ج: یعنی اگر شما به همین صورت برگردید. تقریباً شبیه، سیر از کل به مصادیق می‌باشد [کلمه] شبیه [بخاطر اینست که] نمی‌خواهم بگویم عین آن است. این سر جای خودش بحث شده است. ابدأ نسبت بین تغییرات کل یعنی تغییرات زمان بالاتر و تغییرات زمان کوچکتر را نتوانستید ببینید. یعنی به عبارت دیگر اگر در آن شکل بروید جمع عددی بالا می‌رود، نه "جمع نسبتی" و اصولاً این سیر شما ملاحظه نسبتها و جمع نسبتها است.

س: چرا جمع عددی بالا برود؟ یعنی شما همین تقوّم نسبتها را می‌توانید در مثلاً شکل شاخه‌ی انگوری هم بیاورید.

ج: آنوقت قاعدتاً موضوع عوض می‌شود. می‌خواهم عرض کنم اگر شما نسبت را بالا می‌برید، معنای نسبت در بالاتر که می‌آید، با معنای آن در پایین‌تر فرق دارد. موضوع آنهم فرق دارد.

س: بله اینجا هم همین طور است.

ج: وقتی فرق دارد یعنی زمان آنها زماناً هم فرق دارد. حال اگر می‌خواستیم با آن ترتیب قبل بالا برویم و بگوییم که ۹ منزلت توسعه، ۹ منزلت ساختار و ۹ منزلت کارایی داریم، حال می‌خواهید این ۹ تا با یکدیگر ترکیب شوند و یک موضوع از هر ۳تای آن در بیاید؛ یعنی از توسعه، ساختار و کارایی یک موضوع بیرون بیاید. حال که می‌خواهید سه تا یعنی مثلاً هماهنگی، محوری ظرفیت و هماهنگی محوری جهت و هماهنگی محوری عاملیت را یک موضوع کنید، کدام موضوع بشود؟ موضوع ظرفیتی بشود؟ یعنی از اقسام توسعه بشود؟ یا از اقسام محور؟ یا از اقسام هماهنگی؟

س: یعنی به این برمی گردد که ما چون آنجا مجبور شده ایم متقوم به منزلتها ...

ج: آنجا چند چیز بوده که باید رعایت کنیم. اول یک وصف توسعه، ساختار و کارایی بود، اینها را در خودشان ضرب کرده ایم. برای خود اینها ۳ تا زیر بخش ملاحظه کردیم، نه برای کل. گفتیم زمان، "وصف زمانی" و "وصف ساختاری" یا "جهتی" دارد. زمان با وصف زمانی یعنی انعکاس خودش در خودش "ظرفیت" می دهد. زمان در وصف ساختاری "جهت" می دهد و در وصف کارایی "عاملیت". ولی این سه که اوصاف کل نبودند.

س: یعنی توسعه، ساختار، کارایی بود اوصاف کل بود یا نه؟

ج: اوصاف کل بود و اینها هم "تناظر" کل هست ولی "تناظر تجزیه ای". از اول کار اوصاف شما تجزیه ای بود. یعنی شما به این پرداختید که ابعاد یک کل چیست؟ و آن را تجزیه کرده اید. دوباره گفتید ابعاد آن دارای ابعاد هست و باز تجزیه کردید.

س: سطح سوم آن که اینگونه نبود؟

ج: در سطح سوم آمدید آنچه را که تجزیه شده و این ۹ تا است را به هم متقوم ساختید و ۲۷ تا شد. ۲۷ تا متقوم در جزء پیدا کردیم. وقتی ۳ در ۳ و در ۳ ضرب و ۲۷ شد، ۲۷ واحد از یک کل شد که صحیح دانستید به آن ۲۷ منزلت بگویید. گویا یک کل فرض کردید که ۲۷ جزء کوچک دارد. البته در اینجا صحیح نیست که جزء بگوییم بلکه "بعد" بود و همه اینها تا آخر "ابعاد" خرد و تجزیه شده هستند.

س: ۲۷ وصف غیر متقوم

ج: ۲۷ وصف غیر متقوم که آنها را در منزلت متقوم کردیم

س: ۲۷ منزلت غیر متقوم

ج: ۲۷ منزلت غیر متقوم که متقوم شد. ولی سیر ما به طرف این بود که تجزیه بکنیم. از اول کار سیر ما این بود که بدانیم یک کل چند بُعد دارد؟ یعنی به چند وصف می‌توانیم یک کل را توصیف کنیم. نتیجه‌اش این شده است که به ۲۷ منزلت می‌توانید [یک کل را] توصیف کنید که خود آنها هم دارای ۳ خصوصیت هستند.

س: در توصیف سطح سوم مثلاً در ظرفیت این ۳ عنوان، قیدی که زیر آن قرار دادیم معلوم نیست [که حتماً] تقسیمات ظرفیت باشد یا به صورت متقوم، با آن مثلاً جهت، سه تقسیمی که در زیر جهت آمده است اسم جهت در آنها نیست.

ج: این مرحله بعد هست مرحله اول آن قسم ...

س: می‌خواهم بگویم این تجزیه‌ای را که شما می‌فرمایید در سطح سوم ...

ج: سطح اول و دوم که تجزیه شده است. آیا سطح سوم هم تجزیه شده است یا نه؟ سطح سوم

نسبت به سطح دوم سه برابر کثرت آن بیشتر است، آیا این معنای تجزیه می‌دهد یا نه؟

س: آن که علی‌المبناء همیشه این گونه هست....

ج: ما که نمی‌خواهیم بگویم کار علی‌المبناء کار خلاقی هست، به همین دلیل ما می‌خواهیم بگویم

اینکه یک کل ۳ وصف، ۳ بعد شد یعنی تجزیه شد. اینکه ۳ تا ۹ تا شد یعنی تجزیه شد. خوب دقت

کنید. در عین حال وقتی می‌گوییم یک کل ۳ بعد است، با وقتی که برمی‌گردیم و این ۳ بعد را ترکیب

می‌کنیم یک فرقی دارد. در تجزیه اجزاء هر بُعد را دیگر اجزاء کل فرض نمی‌کنیم. ولی با آمدن در

رتبه سوم قیود زمانی، مکانی و کارایی را به همدیگر ارتباط می‌دهیم. وقتی می‌گوییم کثرتمان ۲۷ تا می-

شود، یعنی "تجزیه" شده است. در عین حال "تجزیه انعکاسی" هم شده است. یعنی از اول تجزیه ما، تجزیه کلی، مصادیق نبوده است. بلکه تجزیه، "تجزیه به ابعاد" و انعکاسی بوده است. یعنی همانگونه که می گفتیم در همه جا بُعد حضور دارد و غیر از جزء می باشد، می گفتیم انعکاس هر بعد که "نسبتی" به بُعد آخر دارد هم در همه جا حضور دارد. پس هر کدام از آنها به ۳ تا [تجزیه شد]. حالا وقتی به ۹ تبدیل شده اند، این انعکاس چه چیزی را در رتبه سوم می آورد؟ در رتبه سوم کثرت را بیشتر می کند یعنی از ۹ به ۲۷ می رویم، در عین حالی که مقوم هم تحویل می دهیم. ۳ تایی ها هم مقوم بودند. در عین اینکه عنوان ظرفیت، انعکاسی از زمان در خود زمان بود؛ یعنی در فرضی را که برای زمان می- کردیم که دارای زمان هست، بگونه ای نبود که کاملاً با وضع مکان منقطع باشد. لذا می گفتیم مکان هم به صورت محوری، منزلت زمانی دارد.

س: یعنی در واقع این حاصل این مطلب بوده است که توسعه، ساختار و کارایی بهم مقوم شده اند تا ۹ وصف ظرفیت، جهت و عاملیت را تحویل دهند.

ج: نه! راحت عین آنرا منتقل نکنید و توسعه ای توسعه ای توسعه را بدست آوردید. ولی اگر بصورت کلی بخواهیم نگاه کنیم یا حتی در توسعه ساختار، با توسعه کارایی، (نه اینکه بخواهم بگویم هیچ ربطی به این ندارد) مثلاً عنوان ظرفیت مربوط به اینجا بوده که توسعه ای توسعه ای توسعه که می آورید در معادل آن هماهنگی محوری ظرفیت می نویسید که معنای آن با توسعه ای توسعه ای توسعه یک فرقی دارد. آیا عنایت می فرمایید چه عرض می کنم؟

س: [اگر همین طور پیش برویم] بحث ما تغییر پیدا می کند.

ج: پس بحث را فعلاً جلو ببریم. بحثی را که ما در ابتداء داشتیم این است که در سطح سوّم [وقتی عناوین را] خرد می‌کنیم وقتی می‌خواهیم ابعاد را تجزیه بکنیم "در یک مجموعه ۲۷ تا بعد" را ملاحظه می‌کنیم. وقتی ۲۷ بعد را ملاحظه کردیم مرتباً در این سیر تجزیه می‌کردیم. اگر بخواهیم بگوییم که در این سیر تجزیه، اوصاف خرد هم پیدا کردیم. پیدا کردن این اوصاف با آنچیزی که بعداً در ترکیب بگوییم و می‌خواهد کل را معرفی کند، باید چه فرقهای اساسی ای داشته باشد؟ آیا می‌توانیم بگوییم اگر همین‌ها را برگردیم خود کل هست؟ یا می‌خواهید بگویید ۲۷ [وصف و موضوع] به ۹ وصف و موضوع تبدیل می‌شود؟ یعنی آیا در تبدیل این، تغییرات زمانی را هم نشان می‌دهد؟ یعنی اگر این سیر را برگردیم ...

س: منظورتان از تغییرات زمانی اگر صرف سیر از وحدت به کثرت باشد...

ج: موضوعاً موضوع عوض شود. آثار هم عوض شود و به متجه تبدیل شود، و زمان پایین‌تری - هر چیزی و در هر سطحی که هست - به بالاتری زماناً تولّدی داشته باشد و معنای تقوّمش را نشان بدهد و مکاناً پذیرای نفوذ بالاتری باشد، یعنی بدانیم وقتی گرچه در خرد تصرف می‌کنیم اما در "نسبتهای کلان" تصرف می‌کنیم ولی تصرف ما به لحاظ آن که چه در کلان می‌بینیم. ضروری است نمی‌گوییم تغییرات خرد را در خرد معین کنید. می‌گوییم به لحاظ اختلافاتی که در کلان هست، به خرد دست بزنید.

س: یعنی باز به همان چیزی برمی‌گردد که توضیح دادیم، که چرا باید موضوعات را از آثار جدا

کرد و سیر طبقه‌بندی آنرا ملاحظه کرد؟

ج: این یک جهت آن هست. دقت کنید. اصولاً، اگر ما یک کل را بگیریم و بگوییم که دارای ۳ وصف می‌باشد و آن ۳ را جدا کنید. آیا این از قبیل این است که بگوییم ۳ وصف موضوعی دارد؛ یعنی به عبارت دیگر آیا از قبیل این است که بگوییم ۳ مرحله زمانی دارد؟ زمان ظرفیت، محوری، هماهنگی، در یک ستون و در زمانهای اصلی است، هر چند که باز بین خودشان "متغیر اصلی و فرعی" دارد. آیا می‌توانیم بگوییم (خوب عنایت کنید) منزلتی که شما در اینجا می‌بینید، متناظر با وقتی که آنها را خرد کردیم می‌بینیم؟ ولی کلاً آیا این موضوعات، موضوعاً می‌توانند همان موضوعات باشند؟ یکی از نکات مهمی که باید مورد توجه قرار بگیرد اینست که گاهی می‌گویید این ۹ تایی که در ستون دوم از دست راست قرار دارد، و بالای ۲۷ تای موضوع است، ۹ تای اصلی ماست و ۹ تا موضوع فرعی نسبت به این و تبعی‌ها داریم که بعد ۳ موضوع اصلی بر آنها حاکم است و بعد تبدیل به یک موضوع می‌شود و یک کل را تحویل می‌دهد. ولی گاهی هم برمی‌گردید و می‌گویید دوباره ۲۷ تا را به شکل سطوح متقوم بکشید (که قبلاً هم یک مرتبه بود) و زیر سه سطح توسعه، ساختار و کارایی ببرید.

س: یعنی دوباره ابعاد را جدا کردیم

ج: بله.

س: از تقوّم خارجش کردیم.

ج: یعنی نظام را از نظام بودن در آوردید و آنرا "سطوح" کردید و سطوح را هم به اوصاف با ابعاد تبدیل کردید.

س: یعنی به همان دلیلی که لازم شد بعد از تقوّم سطوح، منزلتها را متقوم کنیم دیگر نمی‌توانیم از آن راه برگردیم.

ج: اگر از آن راه برگردید، اصلاً سیر شما، سیر از تبدیل کردن به کل نیست. تقریباً به یک معناء سیرتان، انحلال نظام هست.^۱

س: چرا دیگر تقوم منزلتها از بین می‌رود چون گفتیم

ج: تقوم منزلتها از بین می‌رود تقوم سطوح می‌شود. بعد هم تقوم سطوح از بین می‌رود و تقوم ابعاد می‌شود، تا آخر آن تقوم هست ولی تقوم تقوم از شکل ...
س: ... خرد

ج: در اینجا نفرمایید خرد. شما تقوم را به سطحی از دقت رسانیده‌اید که کوچکترین وصف را هم متقوم دیده‌اید. یعنی سطح دقت اوصاف خرد، بالا رفت و متقوم شد. حال اگر بیاید شیوه تجزیه را به شیوه ترکیب انتقال بدهید و موضوع را هم با اثر جدا کنید، آنوقت چند تا شاخصه در کارتان دارید که انجام گرفتن آن کارها مهمی بوده است. که بعداً باید اینها را خدمتتان عرض کنیم و اگر بنا باشد برای روش قانون نوشته بشود، اینها اصول آن قوانین هستند. یکی اینکه نباید به اجزاء جزء، تجزیه بشود بلکه باید یک کل به اوصاف، تجزیه بشود. دوم اینکه این تجزیه به اوصاف تا ۳ سطح در هم انعکاس پیدا کند سوّم اینکه باید برای تبدیل مفاهیم تبعی به مفاهیم تصرفی شیوه داده شود.

س: مفاهیم تبعی و تصرفی را چه چیزی می‌گیرد؟

ج: می‌گوییم که باید یک بار ۳ تا به صورت «شاخصه» معناء شود. یک بار هم باید به عنوان «بعد» معناء شود و این امر باید امکان تبدیل یا انتقال از تجزیه به ترکیب را فراهم کند. یعنی ما می‌گوییم همین استدلال و برهان در تبدیل شدن این نظام متقوم به ۹ موضوع، ۹ اثر، ۳ موضوع، ۳ اثر جاری

^۱ - عنوان کردن انحلال تقوم در اینجا صحیح نمی‌باشد.

هست. یعنی عبارت دیگر طبقه‌بندی زمانی و تبدیل شدن تعریفمان از مکانی به زمانی وقتی است که بتوانیم از تجزیه به ترکیب برسیم، البته با حفظ اینکه «مفاهیم تبعی» را «متولی» به «مفاهیم تصرفی» کنیم.

س: مفاهیم تصرفی جایی است که نسبت ملاحظه کنیم؟

ج: بله. حال اگر توانستیم یک چنین چیزی را انجام دهیم آنگاه در سیر ما در طبقه‌بندی زمانی هم، باید موضوعات و متجه‌ها تبدیل شوند. البته طبیعی هست که در هر تبدیلی که حضور یک سطح در سطح دیگر انجام می‌گیرد، مانند همان مطلب که در بحث شاخصه‌ها گفتیم تکرار می‌شود. یعنی برای هر موضوعی در این سطح یک «عدد نسبی» و یک «عدد کمی» وجود دارد. یک عدد کمی را جمع می‌کنیم و اینجا می‌گذاریم و یک عدد نسبی هم کنارش می‌گذاریم که برای این بالاتری که مفهوم شاخصه و نسبت دارد. یعنی اینگونه نمی‌باشد که در این پایین‌ترین‌ها شاخصه و نسبت داشته باشیم؟ هرگاه ۳ تا شاخصه بکار می‌بریم، یعنی در ۳ شیئی ۳ تفکیک انجام گرفته است و هرگاه که معنای تفکیک را می‌گوییم در ۳ مرحله تفکیک انجام گرفته است. یکی اینکه برای موضوع ۳ تا جزء (۳ تا شاخصه) فرض شده است؛ یعنی بکارگیری خود موضوع انتزاعی انجام می‌گیرد. درون آنهم انتزاعی تعریف و «واحد» آنهم کمی انتزاعی می‌شود. وقتی آنرا نسبی می‌بینیم، معنای آن این است که ۳ عضو به همدیگر ربط دارند و به هم متقوم می‌باشد تا بتوانید نسبت ملاحظه کنید. موضوع آنها هم «کیفیتی» هست که همان نسبت را برابر نسبت کمی قرار داده است. طبیعتاً برای آنها یک وصف موضوعی و یک وصف اثری هم به صورت جدا قایل می‌شوید. یعنی آنچه را در کوچکترین مهره گفتید تا آخرین مهره و بزرگترین مهره تکرار می‌شود. یعنی در برابر آخرین قسمت، در آنجایی که در تقسیمات قبلی لقب

..... ۱۰۹

ساختار داشته و در اینجا لقب "موضوع کل" را دارد. این آخرین موضوعی را که دارید که سه، یک موضوع و اینجا هم سه اثر یک متجه می‌شود. این ۳ تا یک عددی دارد و خود این عدد هم یک عدد دارد. مثلاً این عدد ۳۴۳ و عدد نسبتی آن ۱ است.

س: برای همه عددهای نسبتی که یک می‌شود.

ج: درست است برای همه آنها یک هست، ولی یک با مفهوم و در جایگاه خودش که احیاناً می-

تواند «یک» نباشد. در وقتی که شاخصه‌ها ...

س: انحلال شد.

ج: احسنت! این مدل و مجموعه مفروضی را با یک تناسباتی درست می‌کنید و می‌خواهید آن

تناسبات عینی را با این تناسبات فرضی مطالعه کنید. یعنی یک نسبت تقریب دارد، نه اینکه عین این

باشد. پس حتماً یک در نمی‌آید. بعبارت دیگر می‌توانیم بگوییم باید به طرف «یک» میل کند. نمی‌شود

عدد واقعی با این تطابق حقیقی داشته باشد.

س: در اینجا در دو بحث، کمیّت و کیفیّت، ابهام دارد. یکی اینکه

ج: می‌خواهم بدانم که آیا آن بحث که «چرا از همان راهی که سیر می‌کنیم و خرد می‌کنیم، بر نمی-

گردیم» برای حضرتعالی واضح شد یا نه؟

س: بله. البته این را که می‌گوییم ادامه همان است، از آن طریقی که آمدیم سطح ۲۷ ما این ۹

وصفی که در ۳ طرف جدول هستند. می‌شد الآن که می‌خواهیم برگردیم ۲۷ ما آنها نمی‌باشند، ۲۷ ما

اوصاف دو قیدی بودند که تجزیه شده‌اند و آنوقت آنهایی که ...

ج: یعنی اوصافِ موضوعی می‌شوند که ۹ تای بعدی هم اوصافِ موضوعی هستند، دوباره این ۳ تا هم اوصافِ موضوعی هستند و این یکی هم اوصافِ موضوعی است.

س: بعد ما ۲۷ را ۹ و ۹ را به ۳ و ۳ را به ۱ تبدیل کردیم. پس ما اینجا دو منتجه پیدا می‌کنیم ...

ج: نه! به معنای موضوعی منتجه کیفی پیدا می‌کنید. به معنای اثری هم منتجه کیفی پیدا می‌کنید.

یعنی این موضوع دارای این اثر هست. و آن دو هم عدد واحد می‌خورند

س: موضوع دارای اثر است. یعنی شما به خلاف ...

ج: یعنی این باضافه این، با این ساختار بود. یعنی همان طور که می‌گفتیم یک عنوان روی کل داریم، و می‌گفتیم این عنوان و این هم معنوی آن است. حال می‌گوییم در این نظام، این موضوع آن و این هم اثر آن است.

س: با موضوع و آن اثر باز نتوانسته‌یم که منتجه واحد معرفی کنیم. یعنی بخلاف ابتدا که ما می‌گفتیم ۳ بعد توسعه، ساختار و کارایی داریم که این ۳ تا هم یک منتجه را می‌دهند. الان در اینجا سطح ۲۷ ما شده ... یعنی ما در سطح بالا یا باید به ۱ برسیم یا اگر به کمتر از ۱ رسیدیم باید بین آن یک منتجه معرفی کنیم.

ج: به کمتر از ۱ یعنی اگر به ۲ رسیدیم.

س: حال اینکه چرا به ۲ می‌رسیم نه به ۳ یک بحث جدایی هست. با فرض اینکه بگوییم توسعه در این مندرک شده است.

ج: سؤال مهم همین است که وقتی که می‌گویید موضوع کلان دارای اثر کلان است یا می‌گویید موضوع توسعه دارای اثر توسعه هست یا کل، نام آن این و اثر آن این است. آیا باید ۲ تا منتجه را

بدهید؟ آیا اگر دو تا متجه بدهید غلط نمی‌شود؟ آیا مثل این نیست که برای دو تای اولی دو تا عدد کیفی بدهید؟ یا دو عدد کمی بدهید؟ ما در ستونهای دو قیدی که وصف موضوعی و وصف اثری را می‌گفتیم، می‌گفتیم این دو بهم مربوطاند و یک کل را در یک سطح درست می‌کنند و بین این دو یک چیز مشترک قرار می‌دادیم و می‌گفتیم عدد آن این و اسم آن هم این است یا مثلاً می‌گفتیم این موضوعمان یک چیز (توسعه، توسعه توسعه) هست. این دیگری هم یک چیز (محوری ظرفیت) هست. آن دیگری هم یک چیز (هماهنگی محوری) می‌باشد. این عدد هم یک چیز (۶۴) است.

س: پس ما باید همان حرف را در همه سطوح تکرار کنیم.

ج: بله.

س: اگر بخواهیم تکرار کنیم باید نسبت در همه آنها تکرار بشود.

ج: نه! طبیعتاً نسبت تکرار می‌شود. یعنی در این سطح مثلاً ۳۴۳ را هم این طرف و هم آن طرف می‌-

نویسیم، ۳۴۳ مخصوص این و آن نمی‌باشد

س: یعنی موضوع با این اثر دارای این کمیّت هست.

ج: بله. در اینجا هم تقسیمات درونی ۳۴۳ را که من الان حفظ نمی‌کنم نیست می‌نویسیم.

س: یعنی آنها هم کمیّت مشترکی دارند.

ج: بله. آنوقت عیناً در همین هم عمل شده است. اثر تأسیس چیست؟ بنیان توسعه مفهوم است. اثر

آزمون چیست؟ ساختار است. ما اگر بگوییم تا چیزی به آزمون نرسد، اصلاً تولید به ساختار تفاهم

نمی‌شود. یعنی عبارت دیگر اگر امر، امر تجربی باشد مورد قبول غیر واقع نمی‌شود. فرض این است که

کاربردی است نه امر نظری. امر نظری در تأسیس بالا هست که بنیانی را درست می‌کند، و چون امری

کاربردی است باید ساختار درست کنید، باید به تفاهم اجتماعی برسائید. امر شما طراحی حاصل آزمون هست؛ یعنی دیگر معادله آن تمام شده و نقشه می کشید. خوب باید به آن برنامه بدهید. حال اینجا اصول موضوعه روش مدل سازی هست، که در اینجا باید اصول مبانی روش توصیف بشود که چگونه توصیف می کنید. آنجا روش مدل سازی هست، باید روابط روش توصیف شود. اینجا خود مدل سازی هست که از این روش بدست آمده که باید موضوعات نظام توصیف بشود.

س: به این ترتیب می گوئیم وحدت اینها حفظ می شود. در کل هم اگر اینگونه نکنید (معذرت می خواهم بلعکس آنرا عرض کنم). دوباره معنای تجزیه ای را می دهید نه معنای ترکیبی.

س: پس ما در واقع در عین اینکه داریم موضوعات...

ج: یعنی اگر ما فرض کنیم که اینجا را این گونه کنیم، به نظر می آید که نمی توانید معنای ترکیب را تمام کنید. وقتی که توانستید هم مفاهیم تبعی را ملاحظه کنید و هم این مفاهیم را "منحل" کنید. یعنی به عبارت دیگر اگر بخواهیم به زبان عدد بگوئیم اعداد کمی را به اعداد نسبتی [تبدیل کنید] و مرتباً نسبتها را بزرگ کنید. [آنگاه می توانید ترکیب را معنا کنید] بزرگ بکنید یعنی چه؟ این نکته حساسی است. گاهی می گوئیم نسبت بین دو کمیّت و گاهی می گوئیم نسبت بین دو نسبت. البته کمیّتها نسبت هستند. اگر حتی کمیّت را به صورت تجریدی هم ببینید، به صورت تبعی، نسبت می دهید. یعنی وقتی دو می گوئید ۲ از ۲ تا تک واحد می بینید یعنی به واحدتان نسبت می دهید ولی در تعریف عدد در آنجا واحد را اصل قرار می دهید. ولی در آنجا که نسبت اصل باشد، می گوئید واحد را به کل تعریف می کنم، نه کل را به واحد.

س: واحد چگونه به کل تعریف می شود؟

ج: می‌گوییم در کل چه منزلتی دارد تا بگوییم چه وزنی دارد؟ می‌خواهم بگویم هر چند نسبتها بالاتر می‌رود مفهوم نسبتی آن با نسبت اولی یکی نمی‌باشد بلکه معنای ترکیبی می‌دهد. یعنی نسبت بین نسبتها و نسبت بین نسبتهای مرتبه بالاتر را می‌گیرد.

س: هر چند ظاهراً «یک» است، ولی «یک» در منزلت ترکیب است

ج: احسنت! یک در منزلت ترکیب تا رسیدن به کل است. بعبارت دیگر یک با زمان بزرگتری است و مقیاس زمانی آن عوض شده است. هرگاه از این سیر جلو بیاید ملاحظه می‌کنید که عوض متلاشی شدن نظام تقوّم و تبدیل شدن آن به سطوح و متلاشی شدن سطوح و تبدیل شدن به ابعاد، (البته متلاشی شدن صحیح نمی‌باشد. بلکه به اجمال برای آنها صحیح است. چون از اجمال به تبیین می‌آید). عوض سیر تجزیه‌ای که سیر از اجمال به تبیین است و اگر دوباره بخواهیم برگردیم، سیر به اجمال است، در این سیر ترکیبی با ضریب دقت زیادتری تبیین انجام می‌گیرد. یعنی وقتی که ۲۷ تا نسبت دارید که از زاویه یک نسبت شامل، وضعیّت تغییر نسبتهای آنها ملاحظه می‌شود، ضریب دقت شما بیشتر می‌شود. چون نسبت بین کل بزرگتر و کل کوچکتر دیده می‌شود. کل بزرگتر اعداد نسبتی جدید هست، که نسبت بین نسبتها هست. فرض کنید در اینجا یک نسبتهایی دارید ولی در اینجا نسبت بین نسبتها را دارید. وقتی می‌آید نسبت بین نسبتها را با شاخصه‌ها که درون اینها هستند، ملاحظه می‌کنید ضریب دقت شما بالا می‌رود یعنی به اجمال نمی‌روید، بلکه به تبیین بیشتر می‌روید.

س: در ملاحظه چه چیزی ضریب دقت بالا می‌رود؟

ج: ملاحظه اینکه گاهی شاخصه‌ها را جداگانه می‌بینیم، گاهی فقط به صورت اینکه هر ۳ تا را در یک نسبت می‌بریم و گاهی هم هر ۹ تا را در یک نسبت می‌بریم. وقتی ۹ تا را در یک نسبت می‌بریم، نسبت بین آن ۹ و تغییرات ۹ درجه‌ای را

را می‌بینیم، یعنی وابستگی یک شاخصه را به ۹ شاخصه دیگر می‌بینیم. پس ضریب دقتان بالا رفته است.

س: در بحث کمیّت آنهم همین اتفاق رخ می‌دهد. یعنی ما در کمیتهایی که ابتداء برای تنظیم ستون ارزش می‌خواستیم و در بحث جلسه قبل نیز داشته‌ایم که این از چیز؟ شروع می‌شود و شاید درست آن این باشد که مشابه همان کاری که در تقسیم اوصاف کیفی کردیم، در کمیت هم در رفت و برگشت آن تفاوت کند.

ج: درست است.

س: یعنی در رفت آن اعدادِ بالا کوچک هستند ۱، ۲، ۴ هستند، در سطح دوم هم اعداد ...

ج: در خودشان ضرب می‌شوند تا بشود ...

س: ضرب بشوند تا در سطح سوم این بدست آید، آنوقت در برگشت آن لزوماً همین این اعداد نیستند یعنی باید ببینیم که طبق همان جدول اعداد که داشتیم در هر سطحی مثلاً سطح ۲۷ آن اگر این باشد، سطح ۹ آن چگونه می‌شود.

ج: درست است. یعنی از باب مثال جمع ۶۴، ۳۲ و ۱۶ مثلاً یک عددی می‌شود که در اینجا می‌آید و

الی آخر

س: دیگر عدد همان عدد نیست.

ج: نه!

س: که عدد دو طرف آنهاً طبعاً یکی است.

ج: بله!

«والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ»

بسمه تعالی

توضیح جدول کارنامه «فرهنگستان علوم اسلامی»

جلسه ۲۷

۱۳۷۴/۵/۱۴-۱۵-۲۲۸۱- توضیح جدول کارنامه فرهنگستان دوره دوم

حجت الاسلام و المسلمین حسینی الهاشمی: بحثی را که امروز در خدمتتان داریم این است که، وقتی که می‌گوییم «زمان» بنا به تعریفی که از زمان داریم، و مثلاً آنرا با «توسعه» معرفی می‌کنیم، می‌گوییم یک شیء دارای خصلتی است که آن خصلت، بُعد یا وصف با دو بُعد دیگر قابل «تمیز» هستند. مثلاً می‌گوییم این بُعد، «بُعد زمانی» شیء است. این بُعد و این ویژگی معرف «زمان» است، بُعد دیگر معرف «مکان» یا «ساختار» و یک بُعد هم نسبت بین این دو تا و معرف «کارایی» است. هیچ فاعل و فاعلیتی «بسیط» نمی‌باشد، در حال «سکون» نیست و نیز هیچ فاعل و فاعلیتی بدون «کارایی» نمی‌باشد. کارایی به عنوان حاصلی که مرتباً در حال تغییر است، در سطوح مختلف در آن جریان دارد که «تعلق» این به «بالا تر» می‌شود. به عبارت دیگر «تعلق» زمانی آن دارای کیفیت خاصی است که حاصل مرحله‌ی رشدِ مرتبه‌ی مکانی و مرتبه و مرحله‌ی زمانی آن است. در بحث کارایی، توسعه و ساختار گفتیم این ۳ بُعد هم هستند. یعنی به نحو اشاعه در هر جای آن را که بروید حضور دارد. تحلیل عقلی می‌تواند برای شناسایی آن‌ها را تفکیک کند و گرنه محکمی تحلیل و تفکیک قابلیت جدا شدن از هم ندارد. شما هم باید بگونه‌ای جدا کنید که بعداً بتوانید «نسبت» آنها را به هم ببینید؛ یعنی تناسب زمانی، مکانی و کارایی آن‌ها را ببینید. در اولین مرتبه تقسیم می‌گویید یک شیء از ۳ وصف زمانی، مکانی و کارایی درست شده است. پس می‌گویید هر کدام از این اوصاف به هم متقوم‌اند

و در نفس خصوصیت یکدیگر حضور دارند، به این معنی که زمان هم دارای زمان، هم دارای مکان و هم دارای کارایی است. زمان، مکان و زمان و هم دارای کارایی است.

وقتی می‌گویید زمان دارای زمان است به این معناست که باید برای خود «زمان» وصف زمانی معرفی کنید نه برای «موضوع». زیرا قبلاً برای موضوع یک بُعد زمانی، یک بُعد مکانی و یک بُعد کارایی معرفی کردید. اگر بخواهیم این وصف را که دارای یک خصلت است بصورت اصالت شیء معرفی کنیم باید این قابلیت را داشته باشد که برای آن فرض ماهیت شود مثلاً سفیدی ماهیتی است، گرچه فی نفسه وجود پیدا نکند، وجود وجود آن، وجود بالغیر و فی‌الغیر باشد. ولی این مطرح نیست. بلکه مسأله اینست که سفیدی بازردی مغایرت دارد و یک آثاری را هم دارد. سفید مفرق للبصر است ولی نمی‌توانید بگویید زرد مثل سفیدی مفرق للبصر است زیرا این اثر دیگری را ایجاد می‌کند. اگر مثلاً گفتیم سفیدی یک انعکاسی در نور دارد که وقتی مه باشد بدر نمی‌خورد در حالی که زردی انعکاسی دارد که در هوای مه آلود بدر می‌خورد. آثاری دارد. اینکه آثار و خصوصیات دارد و برای آن فرض ماهیتی کرده‌اند در آن شکی نداریم. ولی بنا به نظر «اصالت ولایت» هیچ کدام از خصوصیات فرض مستقل از سایر خصوصیات ندارد. و بهم متقومند اما نه وجوداً بلکه ذاتاً متقومند. گاهی می‌گوییم وجود سفیدی در شیء دیگری محقق می‌شود مثلاً در گچ یا برف، قابلیت لحاظ ذاتی آنرا مورد تردید قرار می‌دهید. بعد می‌گویید اگر ذات آنرا مستقل و غیر متقوم فرض کردید، دیگر نمی‌توانید آن را با چیز دیگری ترکیب کنید. باید ذاتاً متقوم و وابسته باشد. باید ذاتاً وابسته باشد، پس اشاعه را به شرط ذات می‌گیرید. اگر اشاعه به شرط ذات را مطلق بگیرید همه چیز همه چیز می‌شود. یعنی زردی، سفیدی و امثال آن با هم فرقی ندارند. ولی اگر در آن نسبت را (نه به نحوتساوی) شرط کردید آنگاه وضعیت اشیاء از طریق نسبت با هم فرق پیدا می‌کنند.

حال اگر ما منشاء اختلاف را روی نسبت ببریم با اینکه منشاء اختلاف را روی خصوصیت ببریم چه فرقی دارد؟ نسبت هم که خصوصیت است؟ زیرا در پایان برای نسبت مبداء واحد قایل می‌شوید. در حالی که برای خصوصیت مبداء واحد قایل نمی‌شوید. خاصه که نسبت را هم اصل نگیرید و بگویید اصل در نسبت فاعلیت است. یعنی نسبت را به یک امری که اصل را در آن تحرک گرفته‌اید (نه تعین) معناء کرده‌اید که معنای این کاملاً فرق دارد. یعنی این طور نیست که نزاع را از خصوصیت به ریاضیات برده باشیم تا بگوییم اختلاف ریاضیات سر چه چیزی است. اولاً که در آنجا بازگشت ریاضیات به مجموعه واحد که مجموعه اصل شود در تعریف واحد شود یا واحد اصل در تعریف مجموعه شود یا فاعل در تعریف هر دو اصل بشود. در هر حال هر چه در آنجا گفته بشود. در آنجا اصل واحدی را ذکر می‌کنید. یعنی همان گونه که ما به اختلاف خصوصیت‌ها به یک درجات و نسبت‌هایی بازگشت می‌کند، درجات هم به واحد بازگشت پیدا می‌کند. وقتی خواستید مسئله فاعل را ذکر کنید منشاء اختلاف امر متعین نمی‌شود. امر متعین اختلاف را به کیفیت منتهی می‌کند و کیفیت، زمان را مکانی تعریف می‌کند. چون آنچه را می‌خواهید در مکان تمام بکنید. ما به الاختلاف و ما به الاشتراک در آن شریک است، همان طور که در زمان شریک است. این چیزی نیست که شما بتوانید در اینجا یک چیزی بگویید و در زمان چیز دیگری در آنجا می‌گویید، توالی در حقیقت تغایر در تغایر است، یعنی تغایر تدریجی است. اگر بتوانید این مطلب را به حرکت تعریف کنید و در آن حرکت را اصل بگیرید و نه تعین را، در قدم بعد، در زمان هم، خواهید توانست این کار را انجام بدهید. این بحث طولانی‌تر از خود سؤال است. اگر این مطلب تمام شده باشد که در وصف زمانی، مکان هم حضور دارد، به این معنی است که یعنی اوصافی که به اوصاف مکانی، اوصافی هم دارد که به خودش (زمان) و اوصافی هم دارد که به کارایی توّلی دارد. در نهایت، در هر ۳ وصف، اشرف از دو بُعد دیگر است. در بُعد اول که زمان به خود زمان تعلق دارد، لقب ظرفیت را پیدا می‌کند. گویا که بگوییم مرحله، که هم

برساختار، هم برکارایی و هم براوصاف زمانی حکومت دارد. در وصف مکانی آن می‌گوییم جهت و بعد می‌-
گوییم جهت در مرحله دوباره بر ساختار و برکارایی حکومت دارد. می‌گویند چرا؟ می‌گوییم اگر ارتقاء
جهت ملکوتی باشد، یک ساختار متناسب دارد و نه فقط مرتبه و مرحله. در هر مرحله فرض این است که
جهت‌گیری حیوانی یا ملکوتی بشود. و هر کدام از آن‌ها باشد ساختار متناسب با آن جهت انجام می‌گیرد.
پس ساختار و کارایی، هم از لحاظ ظرفیت تابع مرحله است و هم از لحاظ جهت. عاملیت هم که وصف
مکانی توسعه هست. [نیز همین است]. اگر ما چنین فرضی داشته باشیم، ادراک دیگری از زمان و مکان و
کارایی است که در حدود اولیه آن مختلف است (نه در تعبیر و تفسیر). اینکه در تعبیر یا تفسیر و شرح زمان
مطلب دیگری را بگویید و چیزی را کم و زیاد کنید ولی حدّ را حفظ کنید. این یک بیان در زمان است. ولی
گاهی زمان را از لحاظ مفهوم به گونه دیگری ملاحظه می‌کنید و زمان را نحو حرکتی که تعلق به بالاتر است
ذکر می‌کنید. مکان را هم نحو حضور و تقوّمی که نسبت به پایین هست ذکر می‌کنید. برای هر دوی آنها هم
حرکت و نسبت و رابطه قایل هستید. پس دو نحو سیلان و جریان را یکی زمانی و یکی مکانی می‌گیرد که
هر دو به هم متّقومند. اگر اینگونه باشد و بگویید، هر سه خصلت در حرکت اوّل منعکس است؛ در حرکت
دیگر هم که به موازات آن واقع می‌شود نیز هر سه خصلت منعکس است. اگر این گونه باشد می‌توانید بگویید
مکان زمان غیر از مکان موضوع است، زمان زمان غیر از زمان موضوع است. و کارایی زمان نیز غیر از
کارایی موضوع است. گویا برای موضوع اوصافی قرار داده‌اید که برای آن اوصاف هم، اوصاف دیگری قرار
داده‌اید. مثلاً اگر از ضرب آن ۸۱ وصف نسبت به یک مجموعه در بیاید و آن نظام اضافی هم با عناوین
مختلفی مثل عناوین موضوع. کارایی، آثاری، ساختاری، زمانی، مختلف جدولتان که بالغ بر ۲۰۰ عنوان است
و عملاً ۲۰۰ گونه منزلت تحت عناوین مختلف با خصوصیات مختلفی که معرفی کرده‌اید شود دیگر موضوعاً
این اشکال وارد نیست که بگویید چرا می‌گوییم موضوعاً و چرا نمی‌گوییم موضوعات بوجود آورنده یک

کل حال اینکه چیزها را تقسیم می‌کنید و می‌گویید اینها را موضوعاً سمت راست بگذارید و یک دسته را آثاراً در تحلیل درست چپ بگذارید باز می‌توانید اینها را در همان دو سطح درکل و نیز سطوح مختلف ببینید. یعنی می‌توانید بگویید ما موضوعات را برای یک تجرید و شاخصه‌گیری (که البته می‌توانید برای آن در هر سطح آثارش غیر از شاخصه‌ای که مراحل نازل می‌گیرید شاخصه بگیرید و بلکه آثار آن را در هر سطح اعداد و کمیت‌هایش) به عنوان متغیرهای یک مجموعه بالاتر ملاحظه می‌کنم تا به وحدت برسد. می‌توانید بگویید نه!، اینها را به عنوان اجزاء جدا، جدا نمی‌بینیم. بلکه به عنوان یک اوصاف متقوم بهم می‌بینیم. یعنی هم می‌شود بصورت لحاظ تجرید و انتزاع به هر سطحی نظر کرد وهم می‌شود به لحاظ ارتباط و تقوم. یعنی ما موضوعات را یک طبقه‌بندی کردیم و از ۲۷ به ۹ و از ۹ به ۳ و از ۳ به ۱ آوردیم ما هم می‌توانیم مثلاً ۳ تا را جدا، جدا نسبت به ۱ ببینیم و ۹ تا را جدا، جدا نسبت به ۳ ببینیم، این به لحاظ تجرید است و نیز می‌توانیم اینها را متقوم بهم و نسبت بین آنها را ملاحظه کنیم. و هم می‌توانیم وقتی اینها را بصورت تجریدی نگاه می‌کنیم طبیعتاً آثار آنها را هم جدا، جدا ببینیم وهم می‌توانیم این طرف موضوعاً و آن طرف اثرراً متقوم بهم ببینیم. پس از توضیحاتی که دادیم جنابعالی سؤال خود را دوباره طرح بفرمایید.

جحت الاسلام پیروزمند: یعنی صحیح است که بگوییم در آن ستونی که موضوعات را معرفی می‌کند.

کند بیانگر مکان موضوع است متنها مکان موضوعی که...

ج: نه مکان کل است!

ی: که آثار دو تا...

ج: نه! مهم همین جاست که ما هرگز کل را به مکان و زمان تفکیک نمی‌کنیم. بلکه برای آن وصف زمانی

قایلم که می‌تواند برای خود آن وصف زمانی، مکان فرض شود.

مهمترین قسمت این است که اگر ساختار موضوعات را عنصرهایی فرض کنیم که یک ترتیبی دارند. نمی‌شود. ولی اگر گفتیم اوصاف هستند و در وصف هم گفتیم که خود وصفهای زمانی آن مجموعه غیر از وصف مکانی آن مجموعه دارای یک مجموعه هستند، که برای این وصف زمانی، در نفس خودش مکان قایل شدیم. البته نه اینکه که وصف مکانی مجموعه، وصف مکانی آن زمان است گفتیم وصف زمانی تغییر می‌کند پس مکان دارد. و نیز گفتیم برای نفس زمان هم تغییر واقع می‌شود. یعنی نیامدیم برای سرعت یک خط صاف بکشیم که هیچ تغییری در آن نباشد. بلکه برای سرعت هم ترکیباتی قایل شدیم. گاهی توألی را ...

س: این طوری خود آن را نیز تبدیل به یک موضوع می‌کنید؟

ج: احسنت! لذا کلمه موضوع‌اند موضوعات یک کل؛ یعنی موضوعاً، هر چه وصف باشد دارای یک موضوعیست. نه اینکه در موضوع، آخر وقوع پیدا می‌کند. و نه مثل سفیدی که در گچ وقوع پیدا می‌کند، بلکه بگوییم خود آن دارای موضوعاتی است. مثل وجود که می‌گفتیم خود آن دارای ذواتی است و برای آن وجوداً یک موضوعاتی غیر از وجود موضوعات کل. قایل می‌شدیم. یعنی بگوییم هر ۳ این‌ها وصف کل هستند و هر سه این‌ها کل‌های متنوع به انواع خودشان هستند؛ یعنی با یکدیگر مختلفند. که صحیح است بگوییم آنها هم زمان، مکان و کارایی دارد. بعد از اینجا هر چیزی را که درباره کل گفتیم در مورد خودشان خواهیم گفت. البته این مرحله که برای ساختن نظام اوصاف است. فرض ما هم این است که نظام اوصاف به نسبت مساوی با اشیاء است. اشیاء وجود در مقابل وصف ندارند. این پیش فرض اوّل ماست. چون این اوّلین پیش فرض ماست مجبوریم اینگونه صحبت کنیم. یک وقت شیء را برابر وصف می‌گیریم. و یک وقت هم می‌گوییم وصف به نسبت شیء است و دیگر زایدی ندارد. این اساسی‌ترین مطلب است که وصف موضوع را برای شما جدا می‌کند و شما باید از خلط شدن آن در ذهن فردی که می‌خواند، جلوگیری

کنید. و آن این است که وصف در «نسبت» شیء را ایجاد کرده است یعنی شیء وجودی زاید بر وصف در نسبت ندارند. اگر چنین چیزی باشد، ما نباید دنبال عنوان برای عضو و جزء بگردیم. بلکه باید بتوانیم نظام اوصاف و نظام نسبت‌ها را نسبت به هر موضوع معین کنیم.

س: نظام اوصاف درست...

ج: نظام اوصاف باید از ترکیب وصف‌ها باشد. باید ببینیم که وصف به نسبت، چگونه ترکیب شده است. فرض ما این است که باید ۲۷ وصف ۳ قیدی را تحویل بدهد. یعنی وصفی که خودش دارای ۳ وصف است در یک مجموعه متقوم باید برای بعضی از اوصاف موضوعاً وصف زمانی وصف مکانی و وصف کارایی معرفی کند. نسبت به چه چیز؟ نسبت به مجموعه‌ای که دارید. مجموعه شما باید وصف زمانی، وصف مکانی و وصف کارایی داشته باشد خود این اوصاف هم تغییر کند. اگر اوصاف آن تغییر نکنند اصلاً نمی‌توانید معنای به نسبت را قرار بدهید. باید بین اینها نسبتی باشد و حال اینکه می‌گویید موضوع ما متغیر است، و باید خود آن وصف‌ها هم تغییر بکند. خود آن وصفها تغییر کنند به این معناست که برای خود آن وصفها فرض ترکیب و داشتن اوصاف باشد.

س: چند مطلب حل نشده وجود دارد. یکی اینکه خود بُعد، چون با تعریفی که از بُعد کردیم سازگاری ندارد. وقتی ما می‌گوییم بعد یعنی چیزی که منهای آن، دو بُعد دیگر قابلیت لحاظ ندارد و همیشه به نحو اشاعه به یکدیگر حضور دارند یعنی خلاف جزء. الان شما مثل جزء فرض می‌کنید که می‌توانید بصورت موضوع فرض...

ج: باید انعکاس را در خودشان ببریم یا نه؟

س: بردن انعکاس غیر از این است که بُعد خودش را ببریم به عنوان...

ج: نسبت‌های منعکس در آن باید فرق داشته باشد یا نه؟

س: شما فرق گذاشتید بین اینکه که من آثار مکان و کارایی را در زمان ببینم با اینکه بگویم چون زمان

تغییر دارد، پس موضوع دارد پس کارایی دارد؟

ج: مهم، همین جاست. اینکه آثار آن را مثل یک آینه‌ای که انعکاس آن در آن افتاده می‌باشد می‌بینم یا

اینکه باید در آن یک خصوصیتی متولی به این باشد؟ درست است که از هم جدا نیستند. اما آیا تغییرات هر

سه روی یک عدد، مساویست؟!

س: نیست.

ج: تغییرات وقتی که می‌خواهد جای دیگری برود و تبدیل بشود برای خود این تبدیل شدن آیا باید

خصوصیاتی قایل باشید که در این نیست؟ این خصوصیاتی که می‌خواهد آنرا برای خودش زمانی و مکانی

بکند چکار می‌کنید؟ یعنی موضوع به موضوع دیگری تغییر می‌کند. مثل آهن می‌پوسد. آیا می‌خواهید بگویید

نسبتی که بین زمان، مکان و کارایی آهن بود. بین زمان، مکان و کارایی اکسید فرق دارد. گاهی وقتی می‌-

گویید فرق دارد. یک معادله ثابت بر آنها حاکم است. در یک قانون ثابت می‌گویید اگر بخواهد آنطرف برود

آن اینگونه و این آنگونه می‌شود. گاهی می‌گویید فرض ما بر این است که امر ثابتی بر آنها حاکم نباشد و

اصل در آن را تولی و ولایت می‌گیرد یعنی تعلق خاصی که باید تغییرات را تفسیر بکند. اگر چنین است باید

خصوصیاتی در زمان باشد که به مکان متولی باشد. و خصوصیاتی در مکان باشد که متولی به زمان باشد.

س: آیا این با آنجا که می‌گویید خود موضوع دارای مکان، زمان و کارایی است فرق نمی‌کند؟ یعنی می‌-

خواهم بگویم این دو تا حرف نیست؟

ج: سؤال مهم اینست که بهم پیوستگی را چگونه تعریف می‌کنید؟ اگر با تولی و ولایت فرض کردید و

گفتید خود اوصاف فاعل به تولی و ولایت معنا می‌شوند، آنوقت برای نظام فاعلیت هم می‌گویید که برای این

تولی و ولایت مثلاً ۲۷ مرتبه لازم است. اگر فرض ما اینگونه باشد، (که لازم است باشد) در هر خانه آن ۳

تا منزلت ولایت، تولی و تصرف (تبعیت) وجود دارد که از مجموعه اینها می‌توان یک موضوع می‌تواند محقق شود. آنوقت چگونه می‌خواهید بگویید که انعکاس این وصف و در وصف آخر به معنای این است که آن را لحاظ موضوع نکنید؟ من می‌خواهم بگویم که باید لحاظ نسبت متعدد بشود. لحاظ بهم پیوستگی با ۳ نسبت زمان، مکان و کارایی تمام نمی‌شود. شما می‌گویید یک موضوع که دارای ۳ وصف است. و من می‌گویم در ساده‌ترین وضع بگویید دارای ۳ متجه هست.

س: یعنی وقتی می‌خواهید پیوستگی آنرا بیان کنید باید ۲۷ تا باشد.

ج: پیوستگی یعنی چه که در آنجا که می‌گویید ۲۷ تا. باید به ۲۷ وصف باشد.

س: بله به ۲۷ وصف

ج: از این ۲۷ وصف باید وصفهایی برای زمان و وصفهایی برای مکان ذکر کنید. پس باید برای زمان بگویید که دارای مکان است.

س: می‌خواهم بگویم این ۲ تا فرق می‌کند یا نه اینکه بگوییم باید پیوستگی این دوتا بهم بیان بشود یعنی پیوستگی آنها به همین تولی اوصاف در آنها به بعد دیگر است. یعنی اگر بخواهیم پیوستگی آنها را توضیح دهیم. باید پیوستگی آنها را با ولایت و تولی اوصاف نسبت به یک اوصاف دیگر بیان کنیم. مطلب دوم اینکه ما بگوییم هر کدام از ابعاد مثل یک موضوع و یک کل فرض می‌شوند و هر کدام اینها دارای زمان، مکان و کارایی می‌شوند مثلاً خود زمان یک موضوع است که دارای ۳ بعد زمان، مکان و کارایی است.

ج: و بعد هم دوباره برای مرتبه دوم ۳ در ۳ در ۳ منعکس بینیم یعنی متعلق بینیم. این روش ۲۷

س: قبل از نکته اخیر، آیا این دو تا با هم تفاوت دارد یا نه؟ اگر ما گفتیم خود زمان یک کل است که دارای زمان، مکان و کارایی است آیا باز صحیح است که بگوییم بهم پیوسته است؟ پس پیوستگی آنها چگونه بیان می شود؟

ج: مرتبه سوم می شوم و در مرتبه سوم تمام می شود. خرد شدن دائماً ادامه پیدا کند.

س: بله از نظر فلسفی خرد شدن مشکل پیدا می شود. شما در مرتبه بعد هم هر چقدر برای ابعاد خرد شوید، باز می گوئید موضوع دارای زمان، مکان و کارایی است. اینجا که اول می گوئیم بُعد دیگر قابلیت تکرار این تقسیم رادر خودش ندارد. از همین جا بسته می شود.

ج: خیر!

س: این غیر از این است که پیوستگی آنها قابل بیان نیست. می خواهم بگویم که این دو تا با یکدیگر تناسبی ندارند.

ج: خیر جایی را احاله به مجهول نکنید. احاله به مجهول اجمال در بیان می آورد و برهان را هم ضعیف می کند. اصلاً آسیب پذیری برهان به خاطر احاله دادن به مجهول است. ما دیگر نمی توانیم پیوستگی ابعاد را تعریف کنیم مثل اینکه نمی توانیم ربط را تعریف کنیم.

س: خیر ما پیوستگی آنها را تعریف می کنیم، ولی لازم نیست، بیان پیوستگی آنها به این باشد که بگوییم خود آن هم دارای زمان، مکان و کارایی است.

ج: خیر صحبت همین جاست. ما هرگز بُعد را این گونه معنا نکردیم که بُعد به نحو اشاعه وجود دارد و نحوه به پیوستگی آنها هم نمی گوئیم و به آن کاری نداریم.

س: بیان پیوستگی آن با اینکه خودش دارای زمان، مکان و کارایی باشد تلازم دارد.

ج: ابدأ بیان پیوستگی باید بتواند برای یک موضوع نظام از اوصاف تحویل بدهد. در نظام بنا است که یک فاعل دارای ۳ وصف باشد نه نظام فاعلیت. اگر نظام فاعلیت گفتید باید با هم پیوستگی یک مجموعه تا ۲۷ برود. این به ۲۷ رفتن نظام پیوستگی و نظام ابعاد، معنای خود بُعد را هم از معنای تجریدی خارج می- کند. یعنی بُعد تعریف و ولایت و تصرف با بُعد به معنای اشاعه ماهیتی که بگویند مقومات یک ماهیت است. و حضور مقومات یک ماهیت در یک ماهیت به نحو تساوی است نه به نحو نسبت. [متفاوت است]. همین که گفتید حضور آنها در یک ماهیت به نسبت است معنای آن خارج کردن اطلاق از تعریفشان می- باشد. اصالت ماهیت مرتباً مجبور است با اطلاق کار کند. ولی وقتی به نسبت می-آورید مجبورید نظام را توصیف کنید و توصیف نسبتها را تحویل بدهید.

به هر حال سراغ موضوع اولمان برگردیم. اگر در اینجا بخواهیم دقیقاً کل مباحث فلسفی را بگوییم، شما زود منتقل نمی-شوید. چون مقدمات لازم آن بحث نشده است. آنچه در این جلسات خدمت شما عرض شده است اینست که حتماً اینکه لازم است ۲۷ قسمت کنیم. اینکه ما اوصاف را می-توانیم موضوعاً لحاظ نکنیم نه اینکه بگوییم اوصاف موضوع کل است و بگوییم چون زمان در حال تغییر است برای خودش موضوع دارد. اینگونه نیست که زمان در حال ثبوت باشد. یعنی تبدیل همه اشیاء با همدیگر برابر نیستند. اگر تغییر آهن با تغییر اکسید فرق دارد باید نفس تغییر، تغییر کند. باید برای نفس تغییر، ترکیبات قایل بشود. نباید تغییر یعنی «توالی» را در مقابل تغایر بگیرید. اگر اول برای نفس خود توالی، تندی و کندی گفتید ولی بعد گفتید صحبت از تندی و کندی که نیست [بلکه] خود زمان به نفسه تغییرات دارد. هر چند زمان وابسته به مکان است و هر چند حضور مکان در موضوع واحد، با زمانش هست، ولی اوصاف زمانی موضوعات، که تغییرات موضوع به او تولی دارد در حال تغییر است. اوصاف مکانی و اوصاف ساختار و اوصاف کارایی

آن هم در حال تغییر است. آنوقت صحیح است که بگویید که اوصاف زمانی آن هم دارای «ساختار» است به همانگونه که اوصاف مکانی و اوصاف کارایی آن هم دارای ساختار است و هر ۳ اینها دارای اثرند.

س: درستون موضوعات زمان و مکان و کارایی یک مکان را بیان می‌کنیم.

ج: مکان و زمان و کارایی را

س: مکان و زمان و کارایی یک مکان

ج: خیر مکان مکان، مکان زمان و مکان کارایی. مکان زمان غیر از مکان مکان و مکان کارایی است. مکان

مکان یعنی ساختارهای مکان. مکان زمان یعنی ساختارهای زمان. مکان کارایی یعنی ساختارهای کارایی.

س: یعنی صحیح است که بگوییم در این مکان داریم مکان را تعریف می‌کنیم که مکان به این تعریف

می‌شود.

ج: احسنت یعنی مکان را مثل تعاریف دیگران معنا نمی‌کنیم.

س: یعنی به اوصافی تعریف می‌شود که این اوصاف که این ۳ بخش را ...

ج: احسنت! یعنی ما موضوع را موضوعاتی زمانی، موضوعاتی مکانی و موضوعاتی کارایی و نیز آثار را

آثاری زمانی، آثاری مکانی و آثاری کارایی می‌دانیم. چون تعریف زمانی و مکانی را که نوعاً مصطلح است

در مقابل است مثل توالی و تغیری را که عرض کردم.

س: بعد شما برای زمان آن، این کار را نکردید یعنی ستون موضوعات و آثار داریم ولی ستون زمان

نداریم.

ج: ستون زمان که یک چنین کاری را برای مدل ما انجام بدهد؟

س: بله

ج: ظاهراً آن چیزی را که در نسبت یعنی در جهت و قسمت وسط آوردیم و تغییر را به آن تمام می‌کنیم (یعنی ستون کمیات) قاعدتاً باید کار زمان هر ۳ را یعنی زمان زمان، زمان مکان، زمان کارایی را تحویل بدهد. به آن هم نگویید یک ستون ارزش بلکه بگویید «نسبت حاکم بر نسبت‌های درونی هر موضوع با نسبت‌های بیرونی در درون یک موضوع». که می‌شود جهت جهت جهت ۳ تا جهت می‌خورد ستون وسط.

«والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته»

بسمه تعالی

توضیح جدول کارنامه «فرهنگستان علوم اسلامی»

جلسه ۲۸

۲۲۸۲-۱۶-۷۳/۹/۳- توضیح جدول تعریف (کارنامه فرهنگستان) دوره دوم

استاد حجت الاسلام والمسلمین حسینی: بحثی که داریم اینست که اول قسمت، اینکه فارق، بین زمان و مکان در آن سطحی که ما صحبت می‌کنیم، ترتیب و توالی نیست که بگوئیم زمان توالی تدریجی می‌شود. یعنی تغایر متوالی، زمان می‌شود ولیکن به هم مربوط هستند نه منفصل. اگر گفته شود که ترتیبی تغایر مکان را نشان می‌دهد و تمام نزاع درباره‌ی اتصال و انفصال آن است. که مثلاً ارتباط را بگوئیم نه اتصال مطلق است و نه انفصال مطلق است. و هکذا در زمان هم بگوئیم تغایری متوالی و تدریجی است و نزاع در این است که آیا اتصال مطلق دارد و یا انفصال مطلق دارد؟ و تغایر بین زمان و مکان هم مسئله‌ی توالی و ترتیب باشد. نیز در خود همین توالی و ترتیب هم بتوانیم بگوئیم که نه اتصال مطلق است و نه انفصال مطلق است. این یک تعریف از زمان و مکان است. دیگر به تعریفهای قبل آن نمی‌پردازیم. یک تعریف دیگر این است که زمان یک نحو حرکت و مکان هم یک نحو حرکت است. زمان حرکتی به طرف منزلت بالاتر است، که منشأ تغییرات حرکت می‌شود. و علت اینکه نام زمان به آن اطلاق می‌کنند، چون حرکتی است که تکامل منزلت به او مربوط است و تکامل منزلت یعنی هم نرخ شتاب و تغییرات آن بطرف قرب، بالا می‌رود و هم منزلت

ولایت آن سعه پیدا می‌کند. یعنی اگر دیروز زمانی، ده مجموعه تحت سرپرستی او بودند، امروز زمانی، صد مجموعه تحت سرپرستی او قرار می‌گیرند و اراده‌ی او نافذ بر صد مجموعه است. یعنی قرب به ولی بالاتر منشأ علو اختیارات و نفوذ اراده و خلافت و نیابت و مجری شدن از طرف بالا نسبت به پائین شده است، پس حرکت زمانی حرکتی است که تکامل بمعنی تقرب به ولی والاتر و سعه‌ی مکانی پیدا می‌کند. حال در خواست‌های او به زبان حضور او در کثرت جدید حول محور اراده‌ی خود اوست. یعنی به میزانی که سهم در اراده‌ی آنهایی که به او متعلق هستند، است. و در این سهم، خلافت الهی می‌کند، درخواست قرب بالاتر و تکامل والاتر و توسعه‌ی خدمتگزاری بیشتر می‌کند. هم از طرف بالاتر خلافت می‌کند و هم نسبت به بالاتر تقاضا می‌کند. خلافت می‌کند، یعنی حضور او در مادون است. تقاضا می‌کند، یعنی از طریق حضور خود امر جدیدی را می‌خواهد. وقتی که نزول می‌کند و خلافت در مادون می‌کند یعنی سعه‌ی مکانی پیدا کرده است. دیروز در ده مجموعه می‌توانست سعه پیدا کند، حال در صد مجموعه حضور پیدا می‌کند. این حضور و تنازل که در صد تا دارد، این حضور مکانی است. این حضور مکانی او متقوم منزلت خلافت او است. و با خود این نزولی که در صد مجموعه می‌کند همراه با آن کاری که می‌کند، درخواست می‌کند. یعنی نزولی بی هدف و بی مقصد نیست. نزول برای نزول نیست. خلافت برای خود خلافت نیست. خلافت برای تکامل خلافت است. یعنی حین نزول تصرفات متناسب با صعود بالاتر را می‌کند. یعنی به دلیل اینکه اراده‌ی

خود را متوجه مادون می‌کند، مکان است ولی از مادون خود که مادون را نمی‌طلبد. مادون برای تقاضای نسبت به مافوق طریقت دارد. طریق او مکانی است و درخواست او زمانی است. از طریق مکان درخواست نسبت به بالاتر می‌کند. از طریق کثرت و تعدد درخواست نسبت به مولای واحد می‌کند. این غیر از عبادت تک، تک آنها است. این عبادت خود این به تنهایی است. مدد عبادت پائین‌ها است. حضور ایشان شفیع است. حضور او از طریق مکان منشأ نورانیت مکان می‌شود، و سهولت نه اینکه سهولت، امکان یافتن ارتقاء مکان به طرف بالاتر. ولی برای خود این حتی شفاعت آنها مقصد نیست. برای خود این مکان طریقت برای یک موضوعی دارد. که برای او درخواست نسبت به مولا قرب او، موضوعیت دارد. این، امر زمان، و اما مکان، مکان حضور مافوق درمادون است. هنگامی که برای آن طریقت قائل هستید، نمی‌گوئید که برای آن هیچ چیزی واقع نمی‌شود. به هر حال یک تنازلی دارد. در تنازلی که دارد، یعنی از طریق مکان می‌خواهد بالاتر را بخواند، این حضور ثانی او مکان او می‌شود. پس بنابراین یک میل بطرف بالا همیشه داریم. یک حرکت داریم که دیروز آن با امروز آن فرق کرده است دیروز می‌توانسته است ده مجموعه را سرپرستی کند؛ امروز با امدادی که شده است، صد مجموعه را سرپرستی می‌کند. این کمال، این قرب، این توسعه‌ی خلافت، تکامل خلافت، یعنی زمان. این زمان، حصول آن راهی ندارد مگر تعلق به بالاتر. مکان هم از طرف او در مادون خلافت می‌کند، مادون مکان او است. دو نوع حرکت، تفاوت زمان و مکان را می‌سازد نه اینکه

یکی از آندو توالی است و یکی ترتیب است. البته درجات و منزلت‌ها در مجموعه‌ی نظام می‌تواند برای شما یک نحوه مکانی را ترسیم کند. ولی نه اینکه مکانی که بگوئید؛ مکان اجزاء است. مکان زمانی‌ترین زمان‌ها هم است. یعنی اگر گفتیم اختلاف نسبت است، اختلاف نسبت یعنی نظام و جایگاه‌ها و منازل آن، مکان را نشان می‌دهد، یعنی کثرت حضور اراده‌ی مولا را نشان می‌دهد؛ زمان را هم در تمام مدارج آن که نگاه کنید، اختلاف نسبت دارد. یعنی زمان کسی که الآن ده مجموعه زیر دست اوست با زمان کسی که الآن صد مجموعه زیر دست اوست، دو منزلت و مکان نزد مولا دارد، در مجموعه‌ی نظام فاعلیت، دو منزلت است. وقتی که اینها تعلق زمانی به بالاتر پیدا می‌کنند، آن کسی که از ده تا تعلق زمانی پیدا می‌کند و آن کسی که از صدتا، دو زمان هستند که از دو منزلت مکانی برخوردار هستند.

حجت الاسلام پیروزمند: این اختلافِ خلافت اینها، اختلاف مکانی برای اینها می‌آورد یا اختلافِ زمانی هم می‌آورد؟

ج) اختلاف زمانی هم می‌آورد.

س) هر دوی آن را می‌آورد؟

ج) هر دوی آن را می‌آورد. در خود زمان فرض مکان دارد و هیچ کجای آن نمی‌توانید بگوئید مکان

نیست. یعنی زمانی‌ترین امر را دیگر از مکان انتزاع نمی‌کنید. یعنی می‌گوئید در ساختار می‌توانم آن را بیاورم.

مکانی‌ترین امر را هم از زمان انتزاع نمی‌کنید. مکان به معنای ترتیب اشیاء دیگر در اینجا مطرح نیست؛ مکان

به معنای تناسب وحدت به کثرت است. هر جایی که مکان می‌گوئید، یعنی در حرکت نزولی آن را نگاه می‌

کنید. لذا هر جایی از زمان را دست بگذارید، نسبت به آنجایی که وحدت دارد، مکان محسوب می‌شود. چرا؟

چون نسبت به او تولی باید داشته باشد. یعنی هر جایی را که دست بگذارید، بگوئید که او نزول در این می‌

کند، این مکان برای او می‌شود. و می‌گوئی او به طرف او صعود می‌کند، یعنی این حرکت زمانی برای این

است. برای این که می‌خواهد به طرف بالاتر صعود کند، حرکتی زمانی است. برای آنی که بخواهد به طرف

پائین‌تر نازل شود می‌گوئید حرکتی مکانی است. و تنها از این راه است که تشابک حذف می‌شود و بعد

صحت پیدا می‌کند. خب اگر بر فرض یک کاغذ را خارج از مدل، خارج از مباحث، به دست بگیریم فرض

یک احتمال، چند احتمال را دنبال کنیم و بعد بگوئیم این احتمالات نسبت به یکدیگر چگونه هستند؟ و بعد

بگوئیم نسبت به مدل درباره‌ی اینها چکار می‌کنید؟ اگر ما کاغذ سفید جدول نظام تعریف را دست بگیریم که

بالای آن یک وحدت داریم، هر چه پائین می‌آید مکان است. هر چه این وحدت، به طرف اول بیاید ۳

بشود، ۳، ۹ شود، ۹، ۲۷ و الی مادون هر چه بیشتر کثرت پیدا کند. نسبت به این وحدت مکانی است. هر

چند نسبت به خود این جا که کثرت پیدا می‌کند، می‌گوئیم آیا اینها هم نسبت به هم تناسبی دارند؟ یعنی ۳

تا که می‌شود هم عرض و مساوی هستند مطلقا یا نسبت بین آنها است؟ نه، نسبت بین آنها است. نسبت بین

آنها است، یعنی خود اینها هم نسبت به هم توکی دارند؟ بلی، می‌گوئید این تبعی است، تولی به بالاتر دارد.

این تولی به بالاتر، می‌گوییم پس این نسبت به این زمان است، این نسبت به این مکان است. و این نسبت به هر دو رابطه است. حال می‌آئیم در زیر بخش این یکی، زمانی آن را می‌گیریم. این که گفته بودیم زمان است. دوباره می‌گوئیم این نسبت به این زمان است و این نسبت به این مکان است. اگر شماره‌گذاری بخواهیم بکنیم، اولین واحد را مثلاً یک می‌گذاریم. این خانه یک است، این یک دو است، این یک سه است. یک یک نسبت به یک دو زمان می‌شود. و یک دو نسبت به بالائی، حرکتی که دارد، تولی دارد. و رابطه‌ی آن هم این کارائی است که یک سه است. حال همین سه تا است که می‌گوئیم «زمان، مکان، کارائی»، از این طرف که آن را بگیریم می‌گوئیم نسبت به این وحدت مکان هم هست. این نمی‌تواند تولی به مادون خود پیدا کند که! تولی او با یک چیز دیگر است. این نزول مکانی نسبت به کل می‌کند. باید کل اینها مکان شود. از اینجا که بیائیم، هر رده‌ای که بیائیم، در این رده سه بار می‌توانید بگوئید که زمان است، زمان است، زمان است. یعنی به عبارت دیگر وقتی می‌گوئید ۱/۱ این هم ۱/۱، این هم ۱/۱/۱، زمان می‌شود، زمان زمان زمان، زمان از بالا که بیائید چنین تقسیمی می‌توانید بکنید. حال بالعکس آن را می‌خواهیم سیر کنیم بینیم چگونه است. این احتمال تمام شد، حال سراغ خود جدول مدل تعریف خودمان می‌آئیم. چگونه باید در جدول مدل تعریف بالا برویم که زمان را از تحت آن بیرون نکنیم، بلکه بنابر تعریفی را که از

زمان کردیم، روی آن کار کنیم؟ یعنی اگر گفتیم که داخل این اوصاف ما نه وصف زمانی داریم، چه متشابه

کنیم آن را و چه متشابه نکنیم، اینها نسبت به بالاتر خود که مکان هم محسوب می شوند.

س) حتی در طرف کارائی هم همین طوری می شود؟

ج) بلی، اینها نسبت به بالاتر که می رسد، تولی دارند؟ یعنی می گوئید تغییرات بالاتر اثر اولیه در تغییرات

اینها دارد. اگر این طوری باشد، از یک منزلت سه تا سه تائی ها را ملاحظه می کنید، زمان سه تا سه تائی ها،

موصوف دوم هستند. که موصوف اول به موصوف دوم تولی دارد. و در ستون دو قیدی های سمت راست

بعنوان موضوعات تشکیل دهنده جدول قرار می گیرند، اوصاف مضوعیک. در خود اینها که دستی روی آنها

بگذاریم، نسبت به این وحدتها مکان محسوب می شوند. ولی نسبت به خود چگونه هستند؟ گاهی به

اوصاف درونی آنها نگاه می کنید، گاهی به کنار دستی های آنها در یک سه تائی فقط، یعنی در یک رده ی

تبدیل موضوع، نگاه می کنید، گاهی در رده ی دوم نگاه می کنید، گاهی در رده ی سوم نگاه می کنید. برای رده -

ی سوم که از وحدت به این طرف می خواهید بیایید، همه مکانیک. برای رده ی دوم هم باز مکانیک. ولی

برای رده ی سوم که نه تائی هستند، نمی توانید بگوئید مکانیک. برای رده ی سوم که اینجا هستند باید حتماً

یکی از آنها نقش زمان را داشته باشد، هر چند برای این مکان هستند. ولی در نسبت خود آنها با هم یکی از

آنها نقش منزلت زمان را داشته باشد، یکی مکانی، یکی کارائی.

س) هر سه تائی این طوری می شود، در هر سطحی باشد؟

ج) بلی، از سطح اول گرفته تا آخرین سطح. آن وقت همگی نسبت به موضوع بالاتر که قرار می گیرند، مکان تلقی می شوند. داخل خود اینها که نسبت به هم قرار می گیرند، «زمان، مکان، کارائی» می شود. همگی نسبت به موضوع مشرف چه خارج از تعاریف خود اینها می شود و به تعریف جدیدی تعریف می شود، به عبارت دیگر منتجه است؛ نسبت به منتجه مکان برای منتجه هستند. تناسب آنها نسبت به هم به تناسب «زمانی و مکانی و کارائی» است.

س) بعد در طرف کارائی هم باید عین همین را بگوئیم؟ آنهم طبقه بندی آثار نمی شود، باید بگوئیم آنهم طبقه بندی یا اینکه طبقه بندی آثار است ولی مکانی است؟

ج) عین همین را بگوئیم. بعد عرض می کنم. حال دقت کنید! گفتید که از طریق مکان به مولا تولی پیدا کند. گفتید نزول در مکان می کند نه برای خودش؛ برای کارائی، برای یک نحوه عبادت. برای کارائی که می گوئیم برای یک نحو تصرفی است، آیا در اینجا می توانید بگوئید ربط بین زمان و مکان است؟ معرف ربط است؟ یا می توانید بگوئید در آن مکان بودن ظهور بیشتری دارد. بر فرض اینکه نزول برای یک تصرفاتی، برای یک آثاری، پیدا می کند. که بوسیله ی آن آثار بالاتر را می خواند. هر چند آثار مستقل نیستند و تبعی هستند. یعنی به تبع کثرت مکانی قدرت تقاضا پیدا می کند. به عبارت دیگر روزی که ده تا مجموعه زیر

دست این بود، به بیشتر از ده تا زبان و مجموعه نمی‌توانست بالاتر را بخواند. امروز که صد مجموعه زیردست اوست، امروزِ زمانی، به زبان صد مجموعه می‌تواند مولی را بخواند پس در سعه‌ی نسبت تأثیر تابع، نسبت به مکان است. چه چیزی؟ قدرت خواندن مولا قدرت او در خواندن مولی تابع مکان است. لذا کلمه‌ی کارآئی است.

س) این چه ربطی به کارآئی پیدا کرد؟ قدرت تقاضای او تابع میزان تصرفات او گستره تصرف او؟
ج) خود کارآئی چه چیزی بوده است؟ کارآئی نسبتی بوده است بین زمان و مکان که بنا است توضیح آن را از این به بعد بگوئیم. می‌گفتیم که از طریق مکان نزول می‌کند، بالاتر را می‌خواند. سهم تأثیر در قرب، در تقاضای قرب، کارآئی تقاضا می‌شود.

س) کارآئی تقاضا می‌شود؟

ج) بلی، پرستش را کارآئی بگوئید. این کارآئی یعنی تقاضا. اگر نسبت آن را به مکان بگیری، تابع مکان است. یعنی نسبت به ضیق او تابع مکان است. اگر نسبت به زمان بدهید، می‌بینید از بالاتر می‌خواهد. کیفیت آن را مکان معین کرده است. یعنی محدود به حد مکانیک کرده است. ولی تقاضائی است که می‌توانید بگوئید یک گونه تولی است. یعنی سه چیز در اینجا داریم. یک اینکه متناسب با یک مرتبه‌ی تکامل، یک

سطح از زمان را دارد. دو متناسب با این مرتبه تکامل مکانی دارد و یک مجموعه‌هائی تحت اختیار او است.

و از طریق این مجموعه‌ها می‌تواند این دفعه بالاتر را بخواند.

س) این که سه می‌شود؟

ج) سه می‌شود. حال تقاضا یک طرف آن حتماً باید مکانی باشد، تابع مکان باشد، یک طرف آن باید تابع

زمان باشد یعنی تابع مرحله‌ی تکامل باشد. طرف دیگر نفس خود تقاضا است. ممکن است صد تومان من

داشته باشم. ولی متناسب با صد تومان، تولی پیدا نکنم، تقاضا پیدا نکنم. آن چیزی که محقق می‌شود، غیر از

نزول من در مکان، نحوه‌ی خاصی از تقاضا را هم می‌کنم. خصوصیت تقاضا نه خود تقاضا. خود تقاضا از

بالاتر زمانی است. خصوصیت تقاضا حتماً کارائیک است. کارائی اراده‌ی شما در مکان خاص، تقاضا از

باب اینکه طرف آن بالاتر است، امری زمانی است. یعنی ارتباط به زمان دارد. از باب اینکه مقید به مکان

است، نمی‌تواند بیشتر از این سه حرکت کند، در این میدان فقط می‌تواند حرکت کند، مکانی است، یعنی به

مکان ربط دارد، نه اینکه مکانی است. از باب اینکه شما هستید که تقاضا می‌کنید و مرتبه‌ی تقاضا

خصوصیت دارد، خصوصیت آن را خاص می‌کند. [...] خصوصیت تقاضا نه بمعنی نزول است و نه بمعنی

تعلق است. خصوصیت تقاضا است.

س) مگر تعلق که دارد بی خصوصیت تعلق دارد؟

ج) نه، باید ما همه تعریف بتوانیم بکنیم. خصوصیت نسبت می‌شود که در تعریف آن عرض خواهم کرد.

تعلق شما کارائی دارد، یعنی دارای خصوصیت است، گاهی خصوصیتی تبعی، گاهی خصوصیتی تصرفی،

گاهی خصوصیتی محوری. اراده شما در آنجا نقشی دارد.

س) در کجا؟

ج) در مرحله‌ی تقاضا. نزول به زبان زیردست‌های خود کرده است.

س) مکان او؟

ج) مکانی یعنی از طریق مکان حرکت کردن. ولکن به این طریق خصوصیتی در تقاضا دارد این

خصوصیت، منهای اینکه دو طرف داد یکی در یک میدان مکانی است. یکی تقاضا به طرف بالاتر زمانی

است. علاوه بر این که زمانی متناسب با مرحله تکامل از طریق مکان است. یعنی ظرفیتاً تابع زمان رشد مکان

است، خود او هم در تولی به بالاتر است، زمانی است. تقاضا اصولاً زمانی است. ولی خصوصیت اراده شما،

خصوصیت دارد. یعنی فیکس نمی‌شود. به هر اندازه که مکان داشته باشد، به همان اندازه جلو نمی‌رود. به

عبارت دیگر هر مقدار استعداد داشته باشد، یک نوع عبادت نمی‌کند اگر صد نفر فرض می‌کنید صد تا زیر

مجموعه دارند. گونه‌ی عبادت او کارائی او می‌شود. می‌گوئید چرا؟ می‌گوئیم حال می‌خواهیم گونه را دسته-

بندی کنیم.

س) در خصوصیت تقاضا گونه عبادت او معلوم است؟

ج) بلی، این گونه عبادت باید خود آن دسته‌بندی شود. یعنی همین که خصوصیت گفتید، یعنی بعضی از خصوصیات نسبت به بعضی در نفس کارائی تولی دارند. یک عبادت شما تولی به عبادت دیگر دارد. (همین که خصوصیت که شروع شد نسبت شروع می‌شود) یک عبادت شما به عبادت دیگر، تولی دارد می‌گوئید چگونه؟ می‌گوئیم در راه مشهد تشریف می‌برید، عبادت محوری شما مشهد است؛ یک اموری پشت سر این اراده واقع می‌شود که این اراده اگر نبود، آنها هم اصلاً واقع نمی‌شدند. می‌گوئیم چه چیزی؟ می‌گویند من یک زیارت نیت کردم امروز برای پدر و مادر و استاد و... اگر آنجا نمی‌رفتید، این عبادت دومی و سومی که پیدا نمی‌شد. ادائی نسبت به حقوق آنها واقع شد و بوسیله‌ی آن ادا الله پرستیده شد. مرتبه‌ی سوم، چهارم، دهم هم دارد. می‌گوئید آنجا اتفاقاً مثلاً رفتم مفاتیح بردارم، دیدم مفاتیح‌ها، صفحه آنها پاره شده، رفتم دو مفاتیح نو خریدم، در حرم گذاشتم. یعنی یک عباداتی پشت سر هم پیدا می‌شوند. در آخر کار هم خواستم بیایم، دیدم که مهر تربت در جیبم است، دلم نیامد که زائر حضرت رضا روی آن مهر تربت سجده نکند. خدمت آقا عرض کردم که ما که چیزی نداریم، به زائر شما تقدیم کنیم، آنجا برای زائرین. گذاشتیم همین طور هم در طرف معصیت خدمت شما می‌گویم هست. معصیت‌ها هم بعضی برای بعضی دیگر محور هستند. اوضح من ذلک عباداتی که در امر ولایت اجتماعی واقع می‌شود. طرفداری از پرچم توحید می‌کنید،

بنابراین طرفداری هم، نماز جمعه می‌روید. قصد شما از نماز جمعه رفتن حمایت آقای خامنه‌ای است؛ روز مثلاً قدس است، فلان است... برای حمایت می‌روید، ولی یک عبادت دیگر فرع بر آن واقع می‌شود. یک عبادت دیگری هم در کنار آن، آنجا هم می‌آیند فرضاً چیزی می‌گردانند برای درست کردن مسجد، شما ده تومان هم آنجا پول می‌دهید عبادتها و معصیت‌ها نیز نسبت به یکدیگر منزلت دارند.

س) خب چه استفاده‌ای می‌خواهید بکنید؟

ج) حال من تمام می‌کنم. این طوری نیست که عبادتها طبقه‌بندی نشوند به وحدت نرسند متوجه حیات پیدا می‌شود. همان طوری که گفتید مکان متکثر می‌شود. بعد هم گفتید، حال تقاضا به زبان همه واقع می‌شود، تقاضاها هم منظم می‌شوند و به وحدت می‌رسند. درست مقابل این صفحه‌ی آثار موضوعی که گفتیم، آثار اثری هم طبقه‌بندی می‌شود. هر چند متناسب با مرحله‌ی رشد وحدت داشته باشند. یعنی چه؟ یعنی می‌گوئیم آنکه در منزلت اینجا است فقط سه تا بخش زیر دست او است. طبیعتاً عبادتی که هم در اینجا است فقط سه زیر بخش می‌تواند داشته باشد. نمی‌تواند عبادت اینجا ۹ زیر بخش داشته باشد، این که نمی‌شود. میدان حرکت او سه بود. اینها را کامل هم بخواهد انجام دهد بیشتر از سه نمی‌تواند. ناقصی هم بخواهد انجام دهد، اینجا سه تا ناقص می‌گذارد این طرف آن سه است، کثرت مکانی او نه بود، کثرت این طرف هم

نه می‌تواند باشد، غیر از نه نمی‌تواند باشد. چون بنا شد از مکان تبعیت کند. یعنی ربط بین مکان و زمان باشد و خود او هم یک ترتیبی برای هر سه داشته باشد. حال اگر این فرض که تا اینجا شد.

س) این‌ها نسبت به کل باز مکانی می‌شوند یا نمی‌شوند؟ از طرف کارائی؟ نسبت به وحدت آنها؟

ج) نه، نسبت به وحدت خود باید تبعیت از مکان کل بکنند نه مکان کل باشند چرا مکان کل نباشند؟ چون بنا شد این طرف ولایت بر این طرف داشته باشد، موضوع برای این طرف باشد و این طرف تبعیت از آن طرف داشته باشد. اگر چنین چیزی را تنظیم کردیم. گمان کنم با این توضیحی که دادم مقداری اشکالات بر طرف شد. یا اینکه شما می‌خواهید توضیح دهید.

س) اگر یک نکته‌ی دیگر را بیشتر توضیح بفرمائید که می‌فرمائید که متغیرهای موضوع معرف مکان موضوع می‌شوند.

ج) چیزی که ما امروز گفتیم، پیاده کردن نکته‌ای، توجه به یک نکته‌ای که می‌گفتیم که نزول ما فوق در مادون، مکان می‌شود. بنابراین اگر منتجه را اینجا واحد بگیریم، هر چه زیر آن باشد، مکان برای منتجه می‌شود. هر چند در بین خود آن در صفحه‌ی عمودی که نگاه کنیم، «زمان، مکان، کارائی» داشته باشد. به اینجا که می‌رسد معنای آن این است که اینجا می‌شود نه تا زمانی وجود داشته باشد. هر چند تمام نه تا زمانی با نه تا مکانی با نه تا کارائی مکان برای کل هستند.

س) این نکته در تفاوت یعنی مقایسه‌ی بحث با توجه با این تعریف که از مکان انجام می‌گیرد و تعریفی که مکان را به ترتیب و تغایر معنا می‌کردیم، اینجا وقتی می‌خواهیم متغیرهای موضوع را نیز معرفی کنیم، متغیرهای موضوع هم ترتیبی بین آنها برقرار کنیم؟

ج) به خود آنها که آنها را می‌سنجیم، می‌گوئیم زمان اصل است. چرا؟ چون مکان، زمانی تعریف می‌شود، به آن تولی دارد. بین خود آنها با خود آنها. بخلاف کل که اگر زمان کل را خواستیم. بگوئیم، یادمان نرود که دیگر زمان را اصلاً داخل آن نیاوریم.

س) متوجه نشدم؟

ج) نسبت به کل که یک واحد می‌گیریم، زمان آن را که می‌خواهیم بگوئیم، هرگز نباید بیائیم داخل آن زمان آن را معنا کنیم! این است که وقتی کل را می‌گوئید. باید یک امری که بتواند این به آن تولی داشته باشد، می‌گوئید این یک خانه از ۲۷ خانه است یا یک خانه از ۳ خانه است یا یک خانه از نه خانه‌هاست. الان سطح خاصی را برای معین نمی‌کنم. می‌گوئید اگر یک‌خانه مثلاً از ۲۷ خانه است، می‌بینید به کدام خانه می‌تواند تولی داشته باشد، که او زمان برای کل می‌شود. اگر مثلاً از سه خانه است، می‌بینید کدام از آنها است مثلاً، که این می‌شود....

س) این یک نحوه بیان زمان است که می‌گوئیم این به چه چیزی تولی دارد، خود این یک بیان است،

ج) همین که شکستید وحدت نظام را، آمدید به مناسب، داخل، حتما اول زمان دارد بعد مکان دارد بعد کارائی دارد. فرق بین آنجائی که مکانی زمان را تعریف کنید. آنجائی است که می گوئید حال داخل آن می- خواهم بیایم. داخل آن که بیائید، سه موضوع دارید که نسبت آنها به یکدیگر، یکی از آنها بر دیگری ولایت دارد، یعنی در مراحل تکامل، این چهار را می گیرد زمانی است. این، دو را، می گیرد، مکانی است. این، یک را می گیرد، نسبت به اینها است، کارائی است. یعنی یک خصوصیت دارد، نمی توانید بگوئید که هیچ خصوصیت ندارد، یک خصوصیت دارد. ولی خصوصیت مقید به این کثرت مقید به این مرحله از رشد، یعنی با حفظ دو قید. در حالی که اینها متقوم هستند نه اینکه مقید به پائین تری هستند.

س) می خواهم بگویم وقتی می خواهیم زمان برای این کل معین کنیم، زمان که معین کنیم چند حرف می شود اینجا زد، یکی همان که می فرمائید، در جدول شامل بینیم به چه چیزی تویی دارد. کلی که عنوان پیدا می کند به چه چیزی تویی دارد؟ این یک نحوه بیان زمان است. یک وقت می خواهیم بگوئیم خود این چه نحوه تغییرات می کند. می خواهیم تغییرات کل را کنترل کنیم یا در آن ایجاد تغییرات خاصی بکنیم؟ یک وقتی می گوئید تغییر در ایجاد شدن یعنی اینکه چه منزلتهائی در دستگاه بالاتر، بالا و پائین شود؟

ج) در دستگاه بالاتر، غیر از این هم دیگر ندارید.

س) پس وقتی می خواهیم زمان این را بیان کنیم؟

ج) آن موقع شما می‌توانید بگوئید که زمان درونی را مثلاً یا مکان درونی را یا اوصاف درونی را که دارد

کلاً، اوصافی که در اینجا است، با در نظر گرفتن اوصاف بیرونی چه تغییراتی در آن بدهم تا منزلت این بالاتر برود.

س) پس بالاتر رفتن منزلت این، تغییر است؟ بمعنای زمانی؟

ج) بلی. یعنی از ولایت (مثلاً فرض کنید) ۲۱۱ به ولایت مثلاً ۱۳۱ رسیده است که قطعاً ۱۳۱ می‌دانید که

اینجا این خیلی والاتر است یعنی این ۱۶ است مثلاً این خیلی پائین‌تر است مثلاً این ۱۶ از یک عدد درشتی است، آن خیلی پائین‌تر است.

س) پس ایجاد تغییر یا بیان مراحل تغییر، یعنی در واقع یک ربط زمانی داریم، یک تغییر زمانی داریم.

ربط زمانی همیشه به معنای تولی به بالاتر است. ولی ایجاد تغییر در آن به معنای بیان این تعلق نیست، به

معنای ارتقاء این منزلت است؟

ج) ارتقاء این منزلت است. بوسیله‌ی تولی به بالاتر هم ارتقاء حاصل شود. اصلاحی که در داخل می‌کنید

متناسب با تولی بالاتر آن است. تقاضائی که می‌کنید متناسب با سیر است. بر عکس آن بگویم تا روشن‌تر

شود. نمی‌توانید بگوئید که بدون لحاظ بیرون تغییرات مهمی می‌دهم، جای این عوض می‌شود. می‌گویم

خیر، مقداری از نیروی این خنثی می‌شود. می‌گوئید چرا خنثی می‌شود؟ می‌گویم برای اینکه اصلاً توجه

نکردید که آنچه بر این حاکم است. و این یک مهره‌ای از آن است، آن را نگاه نکردید. یعنی متناسب با مراحل رشد تاریخ، تصرفات داخلی واقع شود، امکان‌پذیر است. به عبارت دیگر اگر اینگونه گرفتیم معنای آن این است که مجموعه‌ی شامل را باید این را بگیریم، این را متولی به آن مجموعه‌ی شامل بدانیم، بعد در آن تصرف کنیم.

(س) بعد برای کل آن مجموعه هم یک تکاملی فرض کنیم؟...

(ج) تا می‌رسد تکامل آن در نقش این نیست، به اراده‌ی واحد، به اراده و مثبت حضرت حق برمی‌گردد. آن موقع می‌گوئیم اراده‌ی حضرت حق هم هر چیزی را بخواهد ایجاد بکند.

(س) منظور برای روشن شدن آن مقداری از آن بحث‌ها که برای جدول لازم است، که پس این جدول را صحیح است که بگوئیم روشی است که به ما کمک می‌کند در تعیین منزلت و جایگاه این موضوعات در نظام. یعنی هر موضوعی را که به وسیله‌ی این چنین روشی تعریف آن را شروع کنیم، کل کارائی این جدول را که جمع کنیم یعنی اینکه جایگاه این را در نظام معین می‌کند. یعنی معلوم می‌کند به چه چیزی تولی دارد، نسبت به چه چیزهائی ولایت دارد؟

(ج) آن موقع شما می‌گوئید تصرفاتی که می‌کنم می‌گویم متناسب با بیرون، درون، تصرفاتی را انجام بده تا پایگاه آن در بیرون بالا رود. مثلاً می‌گویم این طوری در داخل خرج کنید و به خارج جنس بفروشید که یک

مناسبتی بین تولید و مصرف داخلی شما و تولید و مصرف مردم جهان باشد که این مناسبت‌ها قیمت ارز شما یعنی ریال شما را بالا ببرد. اگر در داخل شروع کردید و گفتید مثلاً فرض کنید که ما مواظبت کنیم که مستضعفین تابستان آب خنک بخورند، زمستان آب گرم بخورند و امثال ذلک، این را اصل قرار دادید و وضع تولید و خرج بیرون را حساب نکردید بلکه تولید داخل خود را هم حساب نکردید، طبیعتاً وضع صادرات و واردات خود را حساب نمی‌کنید، پول شما پائین می‌آید. پول شما که پائین آمد همین کارها را هم نمی‌توانید در قدم بعد بکنید. این فی‌الجمله مقدمه‌ای شد، تا بعد توضیح دهیم.

س) جدولی که الآن بعنوان توصیف وضعیت بیان کردیم، این با جدولی که قبلاً بیان می‌کردیم و جدول مکان می‌گفتیم و در آن ترتیب را می‌خواستیم بیان کنیم، غیر از شکل داخل خود آن که بصورت نحوه‌ی تقسیم آن متقوم است، قبلاً بصورت شاخه‌ی انگور بود، آنها بجای خود؟

ج) یکی از ارکان بسیار، بسیار مهم تفاوتی را که در آنجا دارد، که به مجمل این نقص آقای معلمی رسیده بودند، مجمل آن، مبین برای ایشان نبود. این که می‌گفتند، هر چقدر این را خرد کنیم، دوباره همین طور خرد می‌شود.

س) در خودش تکرار می‌شود؟

ج) در خودش تکرار می‌شود. و بدلیل اینکه بحث خوب روی آن نمی‌شد. بنظر من عین مدلی که برای تعریف می‌خواهیم، حتماً یک مدلی برای آئین‌نامه‌ی اجرائی مباحثه و پیدایش احتمالات می‌خواهیم، تا تفاهم در تولید احتمال انجام گیرد. یعنی فقط منطق برای این کافی نیست. بگویند مقدمتین شما کدامیک کلی بود، کدامیک جزئی بود، نسبت موجب بود یا نبود. یک موقع می‌خواهید فصل کنید، قیچی کنید، این کار را باید بکنید. یک موقع می‌خواهید مبادله کنید و چیز جدید تولید کنید. یعنی احتمالات شما، بستر توسعه‌ی احتمالات ما باشد، احتمالات ما هم بستر توسعه احتمالات شما باشد و هر دو با هم در تولید احتمالات جدید سهیم باشیم. یک نظام می‌خواهد غیر از نظام منطقی و فکری نظام اجرائی می‌خواهد. شاخصه‌بندی شود که چگونه احتمال می‌تواند به هم برخورد پیدا کند و تولید احتمال جدید شود؟ آنجا که تقسیم بندی درختی (باصطلاح امروز) می‌کردیم و جلو می‌رفتیم، وضعی که داشت اولاً مرتباً و پشت سر هم تجزیه می‌کرد، هیچگونه تقومی در آن نمی‌دیدیم. آن وقت در آنجا زمان معرفی، مکان معرفی می‌کرد، جهت معین می‌کردیم. این هر سه را در سه بلوک جلو می‌بردیم. دقت کنید. از طریق مفاهیم می‌خواستیم اینها را ربط منطقی بدهیم. یعنی یک مفهوم‌هائی را می‌خواستیم در جهت ساز بگذاریم، که آن مفهوم کارش واسطه بودن بین این تجزیه باشد. نه اینکه نظام برای ترکیب معرفی می‌کردیم. اولاً مواد تخمین معین می‌شد. دوم، تخمین تجزیه می‌شد. یعنی بر پایه‌ی یک فلسفه تعاریف توسعه پیدا نمی‌کرد. می‌گوئید چگونه؟ می‌گوییم ما در اینجا

به سه حرف یا سه علامت یا سه مفهوم آغاز کردیم، بعد تقدم و تأخر و... برای آن مرتباً برای درست شدن تعریف روش ارائه کردیم. و این را خیلی ادامه دادیم تا اینکه مثلاً وقتی می‌گوئید ۸۱ ظرفیت یعنی ۸۱ معنا برای ظرفیت قائل هستید. اول کار بنظر می‌آید که سخت می‌شود، می‌گوئید این لغتی که ۸۱ معنا دارد، بفهمم که کدام معنای آن غرض است. ولی می‌گویم که اگر برای جایگاه‌های آن هم قاعده برای معنا گفته باشید، باید هر کدام از اینها را ضرب در جایگاه خودش کنید. یعنی آنها را مقید به جایگاه کنید. یعنی وصف جایگاهی برای آن بیاورید. این قسمت اول کار است. قسمت دوم کار این است که بعد یکی از اینها را در جدول مدل می‌آوریم، یک هشتاد و یکی آن را در جدول مدل می‌آوریم. دوباره چکار کنیم اینها را که از هشتاد و یکی بیاید یکی شود؟ اگر سیر به اجمال برگزار کنیم که نمی‌توانیم آن را دوبار یکی، کنیم. یعنی مرتباً اگر کثرت‌های آن را کم کنیم همین طوری آن را ساده کنیم، این که مفهومی نمی‌دهد؛ یک نظام خاصی برای آن قرار می‌دهید تا اینها را به وحدت برسانید. دقت کنید! بعد از این یک چیز دیگر باید تحویل دهید، تا نظام تعریف شما می‌آید. نظام، تعریف تحویل می‌دهد، برای تعریف. مطلب برای داخل آن معرفی نمی‌کند. باید یک چیز دیگری هم باید داشته باشید که یک نحوه طبقه‌بندی دیگری بتواند انجام دهد و از انتزاعی آغاز کند. دوباره ولی بجای اینکه از فلسفه شروع کند و از کلیت بیاید، از انتزاع آغاز می‌کند. بتواند به این ربط دهد. دو تای اینها روی هم بتوانند کار برای عینیت کند. یعنی به عبارت دیگر، یک حلقه واسطه بین

انتزاع و مفاهیم فلسفی خود می‌خواهید. و یک ادبیات فلسفی می‌خواهید. و آن وقت این خیلی، خیلی هم

مکان را، هم زمان را، هم کارائی را، همه‌ی اینها را در یک دستگاه دیگر می‌برد و جواب می‌دهد.

س) غرض من این بود که تفاوت این جدول از نظر شکل متقوم کردن منزلت‌ها به یکدیگر واضح است.

منتها نکته‌ای که ...؟

ج) البته به شما عرض کنم اگر این را این طوری بگیرید (شکلی در جلسه)، می‌گویید نه، همان شاخه

انگوری‌ها را آورده‌اید ریز کرده‌اید، اینجا گذاشته‌اید.

س) این را که مفصل به حساب رسیدیم، در جزوه شکل‌های مختلف را بررسی کردیم که خصوصیت

این معلوم شود. منتها نکته‌ای است این است که آنجا به اینکه زمان و مکان و جهت بُعد هستند و از

یکدیگر منفک نمی‌شوند و بصورت اشاعه در یکدیگر حضور دارند، به این توجه داشتیم یعنی سعی بر

مراقبت در آن می‌کردیم و منزلت هستند. منزلت هستند هم که عرض می‌کنم، لذا شکل، شکل درختی بود

منتها در مفاهیم آن می‌خواستیم این وابستگی را حفظ کنیم. شکل آن که گویا جواب‌گو نبود، این درست

روشن است. منتها این شیوه که گفتیم این سه بعد در یکدیگر باید بنحو اشاعه حضور داشته باشند، لذا می-

گفتیم وقتی می‌آئیم مکان را می‌شناسیم باید در مکان یک اوصافی را قرار دهیم که ردّ پائی از زمان در آن

باقی بگذارد، یک اوصافی را هم معرفی کنیم که رد پای جهت را در مکان باقی بگذارد؛ لذا اسم زمان سازد و

مکان ساز و جهت ساز را می‌آوریم حال می‌خواهم این قسمت را ببینم چه تفاوتی با آن دارد با توجه به

تعریف مکان که کردید. یعنی تفاوتی که بحث اینجا با آنجا دارد؟

(ج) آنجا مکان‌ها مجبور هستند در هر سطح که می‌آید. یک موضوع به لحاظ موضوع شامل مکانی است،

زمانی لحاظ موضوع باصطلاح یعنی زمانی برای ما دون است، مکانی نسبت به مادون است.

(س) تفاوت آنها اینجا می‌شود؟

(ج) زمان و مکان نسبی مفهوماً نه مصداقاً قرار می‌گیرد.

(س) یعنی چه؟

(ج) یعنی گاهی است که می‌گوئید این یک دانه اضافه می‌شود و به آن اضافه می‌شود. یک دانه را که

دست می‌گیرید، این به، این اضافه می‌شود و مثلاً به، این اضافه می‌شود. وقتی به این، یک حکمی دارد؛

وقتی به این اضافه می‌شود، یک حکمی دارد؛ سه‌تائی با یکدیگر مکان برای این، در عین حالیکه مثلاً این،

برای این زمان است.

(س) این را آنجا نمی‌توانستیم بگوئیم؟

(ج) بلی. یک نکته‌ای است. اگر یک موقعی می‌گوئیم مصداقاً اضافی است. یعنی چیزی در هویت خود

این نیست. اگر آن را به سقف اضافی کنید، پائین‌تر است. اگر آن را به پتو اضافه کنید بالاتر است. یعنی

هویت خود این که به این دو کاری ندارد. او خودش است. این مصداقاً می‌شود. اگر گفتید قید حقیقت مفهوم این است.

(س) یعنی جای دیگری نمی‌شود آن را بگذارید؟

(ج) نه، یعنی وقتی می‌گوئید قید حقیقت خود این مفهومی است یعنی واقعاً خود این نسبت به بالا ربط آن ربطی زمانی است. نه اینکه زمانی اضافه می‌شود.

(س) به جعل ما نیست؟

(ج) به جعل نیست، به قرار داد نیست. اگر این طوری شد، آن وقت صحیح است زمان و مکان را بعد حقیقت اینها در همهی مراتب بدانید. به عبارت دیگر شیئی را تابع نسبت ربط آن تعریف می‌کنید. شیئی به نسبت بین اوصاف تعریف می‌شود. همانگونه که نسبت اوصاف تعریف می‌شود به نسبت یعنی به منزلت‌ها که نسبت‌های زمانی و مکانی است.

(س) این فرمایش که می‌فرمائید درست است که منزلت‌ها را به یکدیگر اینجا متوالی و تابع قرار دهیم؟

(ج) و تبدیل شوند. مهم اینجا است که چیزهایی که اینجا داریم در سطح بالائی تبدیل شده‌اند. تبدیل موضوع پیدا می‌کنید.

(س) یعنی سیر وحدت به کثرت اینجا داریم؟

ج) سیر کثرت به وحدت هم داریم. در آنجا سیر کثرت به وحدت نداشتید، سیر تفصیل به اجمال داشتید. اگر می‌خواستید ۲۷ تائی‌ها نه تا شوند، مجمل می‌شدند چون همان‌هائی را که تقسیم کرده بودید، دوباره جمع می‌کردید، نه اینکه موضوعات جدید می‌شدند، موضوعات حاکم و محکوم پیدا نمی‌کردید، اجمال پیدا می‌کردید، نه اینکه موضوعات جدید می‌شدند، موضوعات حاکم و محکوم پیدا نمی‌کردید، اجمال پیدا می‌کردید و تفصیل و تبیین پیدا می‌کردید اجمال و تفصیل بین موضوع حاکم و محکوم خیلی فرق دارد. آن وقت صحیح است که بگوئید زمان اینها بر زمان اینها اشراف دارد، زمان اینها هم اشراف به زمان اینها دارد. ولی در آن جدول نمی‌توانستید بگوئید.

س) ابهامی که در ذهن من است این است که این اشتراک ظاهراً بنظر می‌آید که اینجا وقتی می‌گوئیم مکان را متغیرهای موضوع بیان می‌کنند، این که متغیرها نسبت به یکدیگر این نوع ارتباط را پیدا می‌کنند، یعنی یکی از آنها ولایت دارد یکی از آنها تولی دارد، یکی از آنها تبعیت دارد، این نحوه ارتباط بین متغیرها وجود دارد، این درست و چون طبعاً قبلاً ولایت مبنا نبود، قابل بیان این نبود اما آخر الامر آن چیزی که بعنوان مکان داریم.

پایان نوار

برادر پیرومند: ترکیب دیگر اینگونه نیست که در آن تولی و ولایت وجود نداشته باشد. ولکن آنچه را که

بعنوان مکان معرفی می‌کنیم باز بهر حال ترتیب است. و آنچه را که قبلاً بعنوان زمان می‌شناختیم و می‌گفتیم

باید در جدولی جدای از این مرحله باید به چه مرحله‌ای برویم که در اینجا از آن تعبیر می‌کنیم که بعد از

این منزلت باید در چه منزلتی برود؟

ج) منزلتی که این باید در آنجا قرار بگیرد حالا چند صحبت است. یک وقت می‌گوییم باید یک نقشه‌ای

باشد که این در یک خانه‌ی بالاتر برود و خانه‌ی قبل از آن باید خالی شود. (نکته حساسی را دارم عرض

می‌کنم.) می‌گوییم کل این بمعنای یک دانه از این است. مثلاً ۳۲ از ۱۱۲ باید ۶۴ بیاید و بعد ۳۲ خالی بشود.

این یک فرض بود و فرض دیگری است که نه اینگونه نیست.

س): نظام با هم رشد می‌کند.

ج): نظام با هم توسعه پیدا می‌کند. اگر ایشان توانست توسعه‌ی خودش را هماهنگ قرار دهد. در ۳۲

مرحله‌ی دوّم قرار می‌گیرد که قدرت آن به اندازه‌ی ۶۴ است. اگر نتوانست در مرتبه‌ی ۱۶ می‌آید؛ یعنی در

مجموع جای آن به سمت پایین‌تر نیز رانده می‌شود. و این به معنای آن نیست که گذشته ندارد بلکه معنایش

آن است که منزلت قرب ایشان پایین‌تر رفت، زماناً از قبل آن پایین‌تر است. هر کسی که دو روز اول برابر

باشد مغبون است و اگر روز دوّم بدتر باشد ملعون است. اینگونه نیست که یک صفحه‌ای را گرفته و بگوییم:

شما یک صفحه‌ای بگیر که نقشه‌ی روز اوّل و دوّم و... و روز هزار در آن باشد و بگو اکنون در کدام مرحله هستید. ما می‌گوییم نفس نقشه به اراده‌ها تغییر می‌کند نه اینکه تغییراتش در نقشه‌ی بالاتر وجود دارد. این یک نکته‌ی مهمی است که در اینجا وجود دارد.

س) این سخن بر مبنای ولایت درست است. منتهی این سر جای خودش که حالا در بحث به آن می‌رسیم.

ج) آن در بحث خودش یک بحث مهمی دارد که آیا این که ((خَلَقَ اللَّهُ الْأَشْيَاءَ بِالْمَشِيئَةِ وَ خَلَقَ الْمَشِيئَةَ بِنَفْسِهَا)) آیا این حکومتِ حکمت را بر مشیت به منزله‌ی یک کتاب می‌آورد؟ یا نه در یک منزلتی که شما ملاحظه می‌کنید اصلاً این ادّعا باطل می‌شود اگر بگویید نقشه وجود دارد، ((فَإِذَا أَرَادَ بَشِي أَنْ يَقُولَ كُنْ فَيَكُونُ)). اینکه گفته شود شاه قدرت دارد که چنین و چنان کند اگر به یک نقشه‌ی خاص مغلول شود یک حکم دیگر پیدا می‌کند، این یک بحث مفصّل سر جای خودش دارد که الآن جای طرح آن نیست.

س) حالا اینکه تغییرات اینها چگونه معین می‌شود؟ قانون می‌خواهد یا نه؟ یا قانون باید بر مبنای ولایت تعریف شود؟

ج) ای احسنت! یعنی قانون حاکم باید بر مبنای ولایت تعریف شود.

س) وقتی که تعریف شد تعین می‌آورد یا نه؟ اینها بحثهایی است که تعیین کننده است و باید سر جای خودش نیز بحث شود. ما فعلاً به آن کاری نداریم. فقط این بحث را که من عرض کردم بخاطر این بود که معلوم شود این جدول می‌خواهد چه کار کند؟ یعنی این جدول دارد از وضعیت، چیستی و هستی موضوع بیان توصیفی می‌کند و همان طوری که قبلاً فرمودید این بیان نمی‌کند که این بعداً باید چه چیزی بشود؟ منتهی تعریفی که دارد، یعنی ساختار در مجموع آن دارد درون یک موضوع را توصیف می‌کند. یا به تعبیر دیگر شاید صحیح باشد بگوییم: ساختار درونی آن را معنا می‌کند اما نه آن ساختار درونی که به معنای اجزاء باشد، یا بمعنی مکان صرف باشد و یا تغییر ناپذیر باشد. و نه ساختاری که در آن سیر وجود نداشته باشد؛ یعنی حرکت در خودش وجود نداشته باشد.

ج) قابل رؤیت نباشد.

س) قابل رؤیت نباشد که ما در اینجا نشان دادیم که چگونه طبقاتی بوجود می‌آید. و نه مکانی که در آن موضوع جدید ایجاد نشود. اجمال و تفصیل باشد و الی‌هذا؛ یعنی با وجود تفاوت‌هایی که در معنای مکان ایجاد می‌کنیم. اما با لحاظ این تفاوت‌ها به هر حال این جدول، جدول مکان می‌شود؛ یعنی جدول توصیف وضعیت، منتهی وضعیتی و مکانی که الآن داریم بر مبنای ولایت از آن توصیف جدید می‌دهیم. که بعد در کنار این، بوسیله‌ی معادله باید معلوم کنید و بوسیله‌ی چیزی که باید تغییرات بوسیله آن مشخص شود. حالا

از هر جا که باید معین شود، بعد بگوییم: حالا این را با این معادله‌ی تغییر، این تصرف را باید در آن ایجاد کنید تا به این مرحله‌ی بعد وارد شود.

ج) حالا هنوز یک مختصری را باید خدمتان عرض کنم. اگر شما بگویید ما یک مجموعه لازم داشتیم که دارای یک کیفیت‌هایی که آن کیفیت‌ها را از هر جا که بیاوریم، بر آمده‌ی از یک فلسفه‌ای است؛ یعنی شما هیچ مجموعه‌ای نمی‌توانید درست کنید که پیش فرضها از هیچ فلسفه‌ای نیامده باشد. پیش فرضها بر آمده‌ی از یک فلسفه‌ای است؛ از آنجا که شما می‌خواهید نسبت‌هایی را نیز بین آن برقرار کنید، نسبت‌ها هم نسبت‌های کمی شده‌ی خود ارزش هستند؛ یعنی به نظر ما ربط بین علم و عینیت از طریق فلسفه و ارزش مشخص است. برای کسی که دقت کند پیش فرضها یک طرف است. نسبت‌های کمی هم که می‌خواهد برتری یک چیزی را نسبت به چیز دیگر بگوید، کمی شدن ارزش است، نهایت اینکه آن در مجموعه‌ی شما وسیله‌ی مطالعه عینیت برای پیدایش یک مطلوب خاص قرار می‌دهد؛ یعنی تغییرات خاصی از عینیت را کنترل می‌کند؛ یعنی همین مجموعه‌ی شما می‌تواند توصیف کند، عبارتی به شما امکان توصیف از عینیت می‌دهد. و اینکه ببینید اگر پیش فرض‌های شما نسبت به مقصد شما مثلاً می‌گوییم: برای اینکه مطلب خیلی آسان شود، آن را ساده می‌کنیم. یک پیش فرض‌هایی داریم و یک نسبت‌هایی بین آنها می‌باشد (در اوّل شرح نمی‌دهم که این پیش فرضها و نسبت‌ها به چه معنایی است). مثل اینکه یک ذره‌بین در دست می‌گیریم. اگر

پیش فرض‌های ما نسبت به عینیت صادق باشد و نسبت‌ها هم صادق باشد، می‌توانیم عینی را کنترل کنیم.
اگر صادق باشد.

س) با یک معادلاتی

ج) نه! معادله، تصرف است.

س) کنترل هم بمعنی تصرف است.

ج) نه! کنترل قبل از تصرف است. کنترل، بعد از آن که توانست بین کنترل و تصرف فرق بگذارید. این قدرت شناخت از عینیت را به شما می‌دهد. که آن عینیت متحرک است. بعد که توانست بگوید: مجدداً. در اینجا نسبت تأثیر اصلی را به "الف" داده بودید. بعد فرض دوم می‌کنید و می‌گویید اگر "الف" را تغییر بدهیم، چه تغییراتی حالا حاصل می‌شود. حالا که توانستیم بدون تصرف، کنترل کنیم و بگوییم آینده آن چه خواهد شد، چگونه تا اینجا آمده است و اگر همین وضع ادامه پیدا کند به کجا می‌رود. حالا اگر قدم اول تمام شد می‌گویید: اگر فلان چیز را تغییر بدهیم، چه تغییراتی باید پیدا شود. این اول معادله می‌شود.

س) اینها را که طبعاً جدول نمی‌خواهد.

ج) این را کار نداریم ما فعلاً کار اولی را که داریم این است که بتوانیم وضعیت را در حال حرکت مطالعه کنیم. حالا خود این.

س) یعنی این آیا می‌تواند نیز بگوید که این چه وضعیتی داشته است و بعد از این چه وضعیتی خواهد

داشت؟ یا فقط می‌تواند بگوید الآن چگونه است؟

ج) نه! در کنترل بدون تصرف مانند انسانی که دست او بسته‌اند ولی چشم او دارد کار می‌کند. باید

بتوانید ببیند از کجا آمده است. بعد هم پیش بینی بکند بگوید: اگر این راه است. پس از این راه نیز می‌رود.

تا همین جا را می‌تواند بگوید.

س) خوب! در اینجا این پیش‌بینی چگونه انجام می‌گیرد؟

ج) در این پیش‌بینی باید بتواند بگوید که این سیری را که دارد می‌کند اگر نسبت‌های آن درست باشد،

چه سیری برای آن پیش بینی می‌شود؟ چرا اینجا باید بتواند بگوید؟ چون مفروض این است که توانسته

است برای کلیه‌ی اوصاف و نسبت‌های آنها در حال تغییر و نه در حال ایستا بودن تعریف بدهد.

س) نه! در حال تغییر یک وقت می‌گویید که دارد روند را می‌بیند و یک وقت است که می‌گویید دارد

وضعیت را می‌بیند، منتهی نه بریده‌ی از حرکت از هم نیست. این دو تا حرف است. ظاهر امر این است که

این جدول دارد وضعیت را معرفی می‌کند اما وضعیتی که مرتبط با زمان است؛ نه اینکه دارد روند را می‌بیند.

ج) یعنی به عبارت دیگر نظر حضرت‌عالی این است نظام تعریف، فقط تعریف می‌کند و هیچ حکمی را

نمی‌دهد. حکم آن باید در معادله نشان داده شود. و معادله تکامل باید روند درست کند.

س) یعنی با معادله می‌شود که این قبلاً چگونه بوده است که حالا اینگونه شده است چه عواملی باعث می‌شود که بعداً چگونه شود؛ یعنی بدون معادله حرکت آن نمی‌شود؛ یعنی معادله‌ی حرکت آن را باید بدانیم تا بتوانیم ضمیمه کنیم و بفهمیم که چگونه می‌شود. (البته باید امروز بحث را انشاءالله بر همان جدول ستون-های تحلیل شده برسانی. تکلیف ستون موضوعات آثار معلوم بشود که ما ببینیم.)

ج) (انشاءالله فردا صبح قبل از ظهر خدمتتان هستیم) اتفاقاً بحث امروز بحث نسبتاً خوب و مفیدی است. به نظر ما بدلیل اینکه شما در اینجا ارزش‌بندی می‌کنید. و ارزش‌بندی که می‌کنید باید در آن هم از فلسفه‌تان کیفیت بیاید و هم از ارزش؛ یعنی از مطلوب و از حرکت آینده‌تان و زمانی‌تان؛ عبارت دیگر از روند هم باید کیفیت بیاید. البته این را باید توجه کنید که روند در نظر ما بنا به تعریف چیزی نیست جزء ارزش بالاتری که تولی به طرف او دارد.

س) یعنی ارزش بالاتر پیدا کردن یا پایین‌تر چرا که باید زمان منفی را هم بتوانیم معنی کنیم.

ج) زمان منفی را بعداً خدمتتان عرض می‌کنم که چگونه است. فعلاً زمان مثبت را تمام کنیم. اگر بنا شد اینگونه باشد همانگونه که روند مندرج در خود نظام است؛ یعنی زمان و مکان مندرج در خود نظام است. باید قاعدتاً تغییرات را هم بتواند به یک نسبتی جواب بدهد. البته جواب تعریفی بدهد نه جواب تصرفی.

جواب تصرّفی با جواب تعریفی خیلی فرق دارد. برای جواب تصرّفی حتماً معادله می‌خواهیم؛ یعنی حکم می‌شود.

س) یعنی بدون معادله حرکت چه روندی را ما می‌توانیم بیان کنیم؟

ج) یک نحوه معادله‌ای در خود این و در بیرون این مندرج است که این نحوه معادله می‌تواند نسبتی را

بین گذشته و آینده بیان کند، هر چند نتواند قانون تصرّف را تحویل دهد.

س) باید یک [؟] یک چیزی باشد

ج) یعنی به عبارت دیگر وقتی شما می‌گویید: مجموعه‌ی اوّل "۶۴-۳۲-۱۶" است بعد می‌گویید

مجموعه‌ی دوّم آن "۸-۱۶-۳۲" است. بعد در مورد اینها نسبت به هم تولی را قائل هستید؛ معنایش این است

که یک نحوه ارزش و مطلوبی است، فقط نمی‌گویید که سینگین‌تر است، بلکه می‌گویید این تولی به آن

دارد؛ یعنی از آن متأثر است؛ یعنی حرکت‌های آن اصل در حرکت‌های این است. اگر اصل است پس

بنابراین هر تغییری که می‌کند، باید تغییرات این را در اوّل ببینیم و تغییرات آن را در مرتبه‌ی دوّم ببینیم. و

تغییرات عدد پایین‌تر را در مرتبه‌ی سوّم ببینیم. تمام تغییرات را نباید بتوانیم هم عرض ببینیم. اگر اینگونه

است باید بگویید خیلی از چیزهای اینجا عوض شده باشد که اینها عوض نشده باشند و حاکم باشند؛ یعنی

به عبارت دیگر اگر زمان و مکان را مفهوماً به گونه‌ای دیگر معنا کردید خود معادله را به گونه‌ای غیر از

تعریف اوّل تعریف کرده‌اید. آن وقت امکان تصرّف جدید هم برای آن درست کرده‌اید. "وصلی الله علی

محمد و آله الطاهرين"

(ج) برای خود اجزای درونی هم عین همین را می‌گوییم؛ یعنی موصوف اوّل به موصوف دوّم تولی دارد.

پس موصوف دوّم همیشه تولی دارد

برادر پیروزمند: چون ولایت دارد می‌گوید مکان و موضوع است.

(ج) چون ولایت دارد تغییرات آن تغییراتی است که در تغییرات کل شاخصه‌ها موضوعیت دارد. و

تغییرات شاخصه‌ها که از تابع و متولی؛ یعنی موصوف اوّل که این ستون وسط باشد.

(س) اوصاف وسطی ستون شاخصه که اوصاف ساختار است.

(ج) اوصاف ساختاری به اوصاف زمانی تولی دارند که اوصاف ستون سوّم هستند یا موصوف دوّم هستند.

(س) قید سوّم شاخصه‌ها.

(ج) که موصوف دوّم می‌شود. این دو تا بر روی هم ساختار و زمان می‌شوند. روی هم در سمت راست

می‌آیند که ولی و متولی آن، سمت راست می‌شود. آن وقت در اینجا تابع و متولی سمت چپ در کارائی

می‌آیند. طبیعی است که هر گونه تغییری در متولی و ولی که ولایت دارد و منزلتاً منزلت آن زمانی و

توسعه است که موصوف دوّم است و به سمت راست جدول آمده است. هر تغییری که در اینها پیدا شود در

اینها نیز منعکس است. لذا اینها پایگاه کل قرار می‌گیرند، هر چند درون خودشان مسأله زمان و مکان و ساختار مرتباً تا ۹ مرتبه تکرار می‌شود. که ۹ تا زمانی، و ۹ تا ساختاری، و ۹ تا مکانی است. ولی خودشان منزلتاً نسبت به کل این طرف (یعنی نسبت به کل اجزای سه قیدی‌ها) زمانی و ساختاری هستند. ولی نسبت به کل وحدت (به عبارت دیگر نسبت به کل به معنای افراد جدا جدا هر چند متقوم) زمانی هستند.

س) زمانی یا موضوعاً می‌خواستید درست کنید؟

ج) موضوعاً برای کل وسیله‌ی تغییر، مشرف بر کارائی‌ها، ساختار؛ یعنی قید موصوف اوّل به اضافه موصوف دوّم در این طرف بمعنای اصلی یا ولی و متولی است. و این طرف بعنوان تابع و متولی است. پس منزلتاً بر آنها اشراف دارند. حالا خود اینها که اشراف دارند کلمه‌ی زمان را که بکار می‌بریم اگر در اجزای شاخصه‌ها بکار ببریم طبیعتاً قید دوّم همیشه قیدی توسعه‌ای است، هر چند ساختار باشد.

س) موصوف دوّم.

ج) موصوف دوّم . چرا؟ چون به آن تولی دارند؛ یعنی قیده‌ای ساختاری به اینها تولی دارند. سپس بنابراین وقتی زمانی تعریف می‌شوند که به خود ۳ تا شاخصه توجه کنیم. موضوعاً برای کل، مکان هستند وقتی که به وحدت توجه کنیم که باید تا اینجا نزول پیدا کند.

س) حالا همین را روشن بفرمایید. با توجه به توضیحاتی که در اوّل جلسه فرمودید که این طرف نسبت

به آن بالا رابطه مکانی دارد. اما اینکه ما مکان موضوع و کل را اینگونه بدست آورده باشیم.

ج) نه! اصلاً معنای مکان کل را که تقسیماتی از مکان باشند که نیستند و معنا ندارد.

س) نه! به همین معنا که فرمودید: چون متولی به مرتبه‌ی بالاتر آن هستند مکان برای کل می‌شوند.

ج) چون به مرتب، بالاتر متولی هستند مکان برای سطح نهم می‌شوند. و البته بعنوان مکان برای سطح

نهم که می‌شوند در درون خودشان از هر ۳ تایی از آنها یکی زمان، یکی مکان و یکی هم کارائی است.

س) آن روشن شد.

ج) حالا سطح نهم نیز برای سطح بالاتر باز مکان می‌شوند، هر چند درون خودشان باز مکان و زمان و

کارائی است. سطح بالاتر هم که سطح ۳ تا بیشتر نداریم نسبت به بالاتر مکان می‌شوند. حالا از بالا که

بخواهیم به کل نظر کنیم؛ یعنی کل چه مکانی دارد؟ جواب این است که مکان آن در داخل آن است. و چه

زمانی دارد؟ جواب اینکه زمان آن در بیرون آن است. حالا خوب دقت کنید که باز کل را به معنای یک

واحد بگیر و آن را در یک جدول دیگر ببر که مثل این ۳ تا باشد. مکان بیرونی کل اگر اینجا است [؟] می-

شود. اگر در این ۲۷ تا هستند این پایینی‌ها مکان برای این بالایی‌ها هستند؛ چون توّلی دارند، آنچه که بالای

سر آن است نسبت به آن تولی دارد یعنی زمان آن را مشاهده می‌کنیم. لذا پایین‌تری آن که متأثر از آن است،

مکان برای آن می‌شود. به عبارت دیگر

(س) پایین‌تری آن که متأثر از آن است، مکان برای آن می‌شود. به عبارت دیگر

(س) پایین‌تر آن باید همین بشود؛ یعنی پس دو تا مادون پیدا می‌کند.

(ج) ای احسنت! یعنی یک مادون داخلی پیدا می‌کند.

(س) یک مادون داخلی پیدا می‌کند و یک مادون خارجی

(ج) ای احسنت! وقتی که مادون خارجی است خودش مجرا برای ولایت موضوع بالاتر در بیرون خودش

(یعنی در تصرفاتش) است. ولی وقتی به درون خودش می‌آیی، نمی‌گویی در تصرفات آن در غیر خود آن

بلکه می‌گویی در تصرفات آن در خود آن آن وقت تصرفات درونی برای همه‌ی اشیاء قائل هستی چه فاعل

تبعی باشد که از سنگ و آجر تا خود کلمات و روابط اجتماعی و هرامر دیگری را که فرض کنید، می‌باشد.

برای هیچ چیز نیست که مادون درونی نداشته باشد. ولی همه‌ی بیرونی‌ها مادون بیرونی ندارند؛ یعنی همه‌ی

فاعل‌ها؛ یعنی به بعضی می‌رسید که بیرون آنها دیگر به آنجا نمی‌رسد که پایین‌تر داشته باشند؛ یعنی باید به

یک سطحی از نازل شدن برسانید. مثلاً بگویید که کلمات وسیله بالاتری نسبت به ابزارها هستند. فرضاً بعد

از ابزارها هم بگویید: ابزارِ ابزارسازی بالاتر از سایر ابزارها است. و ابزار تولید بالاتر از محصولات تولید

است. بعد مثلاً به ابزار مصرفی می‌رسید که دیگر نمی‌توانید پایین‌تر بیایید. دیگر در اینجا ابزار مصرفی، مصرف می‌شوند. اینها دیگر بالاتری ندارند.

س) این درست است. حالا ما باز به سراغ همان تعبیری که زیاد تکرار شده است می‌رویم. وقتی که می‌گوییم اینجا موضوعاً مکانی است.

ج) چندتا فرض داریم، یکی اینکه بگوییم: این جدول موضوعات مکان است.

س) موضوعات بمعنی اجزاء؟

ج) بله! که این را نمی‌گوییم.

س) گفتیم که در جدول اوصاف است و دلیل آن را هم گفته‌ایم.

ج) فرض دوم اینکه بگوییم: موضوعاً مکانی است؛ یعنی مکان زمان و مکان مکان و مکان کارائی آنها

است. فرض سوم اینکه بگوییم: موضوعاً مکان کل است، هر چند خودش دارای ۹ تا زمان است.

س) اینکه موضوعاً مکان کل است یعنی چه؟

ج) یعنی بگوییم: کل در حضور خود نسبت به کثرت، اینها مکان برای کل هستند؛ یعنی مکان متوجه اینها

هستند، منزلت‌های درونی آن اینها هستند. اگر منزلت‌های درونی آن اینها هستند، ساختار درونی و ترکیبات

درونی آن هستند پس مکان برای آن است.

س) این ویژگی‌ای نیست که طرف ستون موضوعات را از ستون آثار ممتاز کند. چون در ستون آثار هم

عین همین حرف هم تکرار می‌شود.

ج) یعنی همین حرف تکرار می‌شود، منتهی با یک فرق کرد در اینجا منتهی اصلی یا ولایتی (اگر به این

نام اسم گذاری کنیم) حضور دارد ولی در اینجا منتهی تبعی حضور دارد.

س) چه مطلبی را بیان می‌کند؟

ج) تغییرات کل به کدامیک استقرار پیدا می‌کند تا بگویم مکان آن است؟

س) آن که استقرار پیدا می‌کرد، گفتید که زمان می‌شود، چون تولی به آن دارند و آن ولایت دارد.

ج) نسبت به این، زمان است ولی نسبت به کل، مکان است. موضوعاً مکان کل است؛ یعنی کل را که

نمی‌توانید بر فرض محال کنید کل را به تابع و متولی استقرار بدهید تا اینکه یک چیز دیگر آن را تغییر

بدهد. آن وقت است که شما می‌توانید بگویید که مکان خود این عبارت خصوصیت تقاضا است؛ یعنی به

عبارت دیگر مکان کل حتماً باید به خصوصیتی از شاخصه‌ها که متغیر است، برگردد. هر چند برای انجام

عمل تغییر این خصوصیت‌های مغیر، متغیرهای تبعی مکان آنها باشند. ولی اینها دیگر مکان این اجزاء هستند

نه مکان کل.

س) کدام اجزاء؟

ج) این اجزائی را که در اینجا داریم

س) ۳ تا شاخصه‌ها

ج) اینها مکان آنها هستند نه مکان برای کل. تغییرات کل که به اینجا ختم می‌شود.

س) نه! سؤال این بود که الآن آنجا ما طبقه‌بندی آثار هم که درست می‌کنیم.

ج) نه! در اول این تمام شود و معلوم شود. پس بنابراین آنچه در اینجا مکان هستند؛ یعنی زمینه‌ی تبعی،

اجزاء است نه مکان کل.

س) ستون آثار، مکان شاخصه‌ها می‌شوند.

ج) ای احسنت! مکان شاخصه‌ها می‌شوند نه مکان کل. مکان کل در اینجا موضوعاً هستند.

س) مکان آنجا هستند چون اینها مغیرهای اصلی هستند.

ج) این تمام شد و حالا سراغ این می‌آییم که آیا باید اینها متناظر طبقه‌بندی این طرف طبقه‌بندی داشته

باشند یا نه؟ در مورد اینها در یک قسمت از صحبت عرض کردیم که باید حتماً تبدیل به وحدت شوند. اولاً

بین خودشان یک تناسب زمان و مکان و ساختار دارند. تناسبات وحدت و کثرت آنها هم باید حتماً متناظر

و تابع این طرف باشد؛ یعنی اگر اینجا ما مثلاً یک عنوان "هماهنگی محوری عاملیت" داریم نمی‌تواند تعداداً

بیش از تعداد برای "هماهنگی محوری" جهت باشد. بلکه از ظرفیت مکانی و زمانی آن تبعیت می‌کند.

س) بله! چون معنی کارآئی را محدوده‌ی تقاضا گرفتید و محدوده‌ی تقاضا تابع حیطه‌ی تصرف مکان است.

ج) تابع حیطه‌ی تصرف مکان است و از یک طرف مرحله‌ی رشد است و از یک طرف هم ربط آن به امر زمانی است که در مجموعه این طرف نمی‌تواند نسبت به این طرف در کثرت تقدّم پیدا کند. و نمی‌تواند از تبدیل شدنش به وحدت تأخر پیدا کند؛ یعنی باید بین خودش یک سطوحی داشته باشد، ترکیب شود تا متوجه شود. اینها نیز سطوحی داشته باشند، ترکیب شده و متوجه شوند. اینها نیز سطوحی داشته باشند، ترکیب شده و متوجه شوند؛ یعنی باید انعکاس این متوجه را در کارآئی هم شما مشاهده کنید. و در عین حال وحدت هر دو را هم بوسیله‌ی ساختار ببینید.

س) کدام ساختار؟

ج) ساختاری که در پایین در هر دو طرف تکرار می‌شد و تناظر را که در هر سطح مشاهده می‌کردید [...] پس بنابراین آثار در عین حالی که متناظراً به وحدت تبدیل می‌شوند، در عین حال هم در حقیقت بین حرکت زمانی و مکانی واسطه هستند، که معنای واسطه بودن آنها این است که این متوجه‌ی شما یک نزول بین آنها دارد و یک صعود دارد که در صعودش از طریق مکان کارآئی‌اش را نسبت به بیرون اعلام می‌کند. در کارآئی نسبت به بیرون اگر بگوئیم یک نیروئی در اینجا است که از این طریق نسبت به بیرون انتقال پیدا

می‌کند. آن وقت باید بگوییم که اینجا از این طرف مؤخر است. این تأخری را که پیدا می‌کند در اینجا لقب مقاصد پیدا می‌کند. یک عاملیت بالای سر آن است. نظام هم پیدا می‌کند که نظام آن تابع همان نظامی است که این طرف وجود دارد. ولی هرگز به آن مکان گفته نمی‌شود.

(س) حالا سؤال همین بود که اینجا الآن نسبت به متجه در آثار تبعاً طبقه‌بندی پیدا می‌شود. آیا آن وقت در سطوح خودشان هر سطح پایین نسبت به سطح بالا باز رابطه آن مکانی می‌شود؟

(ج) در بُعدی که قید آن را حفظ کنید، مکانی می‌شود. در بخش کارائی حتماً در آنها «مکان، زمان و کارائی» وجود دارد؛ یعنی این القابی را که ما قبلاً گفتیم در نفس خود کارائی هم تکرار می‌شود، علاوه بر اینکه در مغیرهای کارائی اینجا ذکر شده است. مغیرهای کارائی در ستون سمت راست ذکر شده است.

(س) پس مکانی شدن این طرف بخاطر محتوای منزلت است؛ یعنی چون مغیرهای طبقه‌بندی شده‌اند مکانی می‌شود و آنطرف چون آثار یا تابع‌ها طبقه‌بندی شده‌اند آثار می‌شود. و الا اگر بخواهیم مکانی بودن ستون موضوعات را بگوییم چون توکی دارد، آن طرف نیز است.

(ج) جای این ستون سمت راست جدول است. غیر از مفهوم، جایگاه آن نسبت به جایگاه سمت چپ دارد. نفس جای آن که سمت راست است زیر ظرفیت است؛ یعنی نفس جای این غیر از مفهوماً حکم می‌کند که جای این که عاملیت است باید توکی داشته باشد؛ یعنی آن اشرافی را که شما در مفهوم گفتید: این

ولی است، این تابع است، مغیرهای اصلی است. همین اشراف در خود جایگاه گفته‌اید سمت راست شما زیر تیر ظرفیت است که موضوعات شما است؛ یعنی ظرفیت و تکامل موضوع شما است. عاملیت هیچ وقت نمی‌تواند از تکامل موضوع بالا بزند. تقسیمات آن مشابه هستند ولی جای آنها که یکی نیست. بلکه جای آنها را که در کل جدول می‌گیرد جای این سمت راست است. و فرض این است که سمت راست بودن آن بالای سر آن گفته‌ایم توسعه تقسیماتی دارد. و زمان زمان بالای سر این است؛ یعنی هر چه نزدیک به این طرف است باید توگی به این داشته باشد. پس هم از نظر محتوی در تجزیه‌ی بین شاخصه‌ها که می‌بریم و هم از جهت منزلت نسبت به کل جدول که آن را می‌آوریم، حالا اگر می‌شد پله‌پله کرد پله‌ی این از پله‌ی دیگری بلندتر است.

س) پس آن وقت ما آن تعبیر را روشن‌تر کنیم که در ستون موضوعات می‌گوییم موضوعاً مکان کل

معرفی می‌شود. مکان کل معرفی می‌شود یعنی مغیرهای کل معرفی می‌شود

ج) یعنی مغیرهای اصلی

س) یعنی مجموع متغیرها.

ج) نه! یعنی در مجموع مغیرها، اینجا مغیرهای دیگری هم در این شاخصه‌ها هستند. ولی آنها نسبت به

اینها تبعی هستند. البته سر جای خود محفوظ است که بین خود اینها هم اصلی، فرعی، تبعی است و بین

خود اینها هم «زمانی، مکانی، کارائی» است و ولکن آیا اینها هم مغیر هستند یا نه؟ آیا هیچ سهم تأثیری

نمی‌خواهید به اینها بدهید؟ یعنی مثلاً اگر مقدار دعا پرستش و تقاضایی که کرد آیا بد بود یا خوب بود؟

برای مرحله‌ی آینده هیچ اثری ندارد؟ می‌گویید: اثر دارد ولی اثر به نحو تبعی دارد.

(س) از این جهت عرض می‌کنم که چون ما مکان را به مغیرها معنی کردیم.

(ج) بله! ما مکان را به مغیرها تعریف کرده‌ایم که سر جای خودش محفوظ است ولی آیا وقتی مکان به

مغیرها تعریف می‌شود، در کار خودش مطلق است؟ یا اینکه وابسته و متقوم به کارائی هم است هر چند

متولی نیست؟ یعنی در مرحله‌ی دوّم حضور به نحوه‌ی تقاضا قید می‌خورد هر چند متولی به تقاضا نباشد.

(س) یعنی وابسته بودن آن به معنی این است که متغیر مطلق نیست.

(ج) یعنی به عبارت دیگر مفاهیمی را که کلاً در جدول آورده‌اید در هیچ جا بصورت اطلاقی با آن سلوک

نکرده‌اید؛ یعنی همه جا آن را به وابستگی و یک نحوه تحرک‌پذیری و به نظر ما فاعلیتی معنی کردید.

(س) وقتی که می‌گوییم این موضوعاً دارد مکان کل را معرفی می‌کند، پس به معنای اینکه موضوعات

مکانی را بیان کند که نشد و به معنای اینکه مکان سه بعد هم باشد که نشد و به معنای اینکه سه بُعد مکان را

معرفی کند (یعنی زمان مکان، مکان مکان و کارائی مکان) که نشد. پس چه شد؟

(ج) مکان کل شد.

س) نه! مکان کل هم بمعنی یک بُعد جدای از بُعد دیگر هم که نیست. بنابراین مکان به معنی اینکه این مکان [؟] که نبود.

ج) ابدأ! یعنی حضور کل در مادون برای تصرف که مجرای تقاضا می‌شود، از طریق مکان تقاضای جدید می‌کند. مجرای تقاضا، مکان است.

س) حالا اینجا ستون موضوعات را نسبت به کل چه بگویید؟ همین قدر کافی است پس بگوییم که مغیرهای اصلی را بیان می‌کند.

ج) مغیرهای اصلی را بیان می‌کند که

س) موضوعاً مکانی است؛ یعنی مغیرهای اصلی است.

ج) مغیرهای اصلی است که از طریق مکان تقاضا انجام می‌پذیرد. الآن به نظر می‌آید که با بیان امروز لااقل برای خودم تبیین آن واضح شده باشد.

س) چه چیزی مورد نظرتان است؟

ج) به نظر ما چیزی که واضح شده این است که اولاً خود اینکه اینها بر این طرف ولایت دارند؛ یعنی

موضوعاً تقدم دارند. ثانیاً سطوح اینها هر چه از بالا به پایین می‌آید، مکان تلقی می‌شود. بنابراین اینها کلاً

برای این رده مکان هستند و این رده برای این رده مکان هست و این رده نیز برای این رده مکان هست؛

یعنی سه رده‌ای که هستند رده‌ی ۲۷ برای رده‌ی ۹ مکان است و رده‌ی ۹ برای ۳ تائوها مکان است. و رده‌ی ۳ برای یکی‌ها مکان است.

س) و کل این طرف هم برای این طرف مکان است.

ج) بنابراین کل نزول مکانی که پیدا می‌کند در اینها نزول پیدا می‌کند. چرا استقرار به اینها پیدا می‌کند و به سمت پایین‌تر نمی‌آید؟ چون پایین‌تر مکان است ولی مکان برای اجزاء است، نه اینکه مکان برای کل است؛ یعنی مغیرهای اصلی اینجا هستند. بعد امر دوّم این است که در ستون عمودی حتماً ۳ تایی‌ها را که بیایم منزلت یکی از آنها منزلت ولایت است و منزلت یکی منزلت تولی است و منزلت دیگری منزلت تبعیت است، هر چند اسم آن «محوری، تصرفی و تبعی» باشد. بنابراین در ستون عمودی زمان، مکان و کارائی هستند هر چند هر ۳ بر روی هم مکان برای وحدت باشند. دوباره وقتی که به داخل می‌آییم باز همین را که گفته بودیم زمانی است، در داخل آن «زمانی، مکانی و کارائی» دارد که زمان زمان (یعنی یک یک) می‌شود و هر چند هر ۳ تا با همدیگر برای محوری مکان باشند. باز داخل هماهنگی محوری جهت هم زمانی، هم مکانی و هم کارائی دارید که محوری ظرفیتان زمان زمان زمان می‌شود.

س) الان ما می‌توانیم یک چنین جدولی را هم پر کنیم و همین اصطلاحات را هم به همین تعبیر در آن

بیاوریم، گویا هم است. منتهی چون دو قیدی است و ما آنجا داریم ۳ قیدی می‌زنیم آیا معنای این نمی‌شود

که ... ؟

ج) نه! معنای آن مثل توسعه‌ی توسعه می‌شود. اصلاً معادله این در می‌آید. منزلتاً این است.

س) یعنی می‌گویید اصطلاح داخل آن، این نیست، بلکه منزلت آن را داریم معرفی می‌کنیم.

ج) ای احسنت! بعد اینکه منزلت کل این طرف نسبت به کل این طرف بر اساس بالای آن معرفی می-

شود.

س) آن وقت عین همین هم آنجا قابل تکرار است؛ یعنی این هم باز زمان زمان زمان است که تا بالا می-

رود. منتهی با این تفاوت که مجموعه‌ی این طرف باز نسبت به آن طرف ولایت دارد.

ج) ای احسنت!

س) یک نکته‌ی دیگری می‌خواستید بفرمائید.

ج) مطلب بالای آن را هم که عرض کردم کل مجموعه این طرف در جایگاه آن غیر از محتوای آن است.

غیر از منزلت درونی آن جایگاهی آن نیز در جدول بر منزلت این طرف منزلت اشراف دارد.

س) البته این هم باز به حکم محتوای ستون بالایی آن می‌شود.

ج) که محتوای ستون بالایی آن است که به عبارت دیگر اگر جدول را بخواهیم جدولی ملاحظه کنیم که داریم بوسیله آن چیز دیگری را می‌خوانیم، چیز دیگری را مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

س) منظورتان از چیز دیگر چیست؟

ج) یعنی این وسیله برای مطالعه‌ی یک مجموعه‌ی بیرونی است. طریقت دارد. هر گاه طریقت داشته باشد این مطالبی را که عرض کردیم هر وقت موضوعیت در این دارد که بگوییم این ستون چیست، این ستون چیست و این ستون چیست. این دیگر بمانند وقتی نیست که بخواهید از داخل عینک چیز دیگری را ببینید، بلکه خود عینک را بخرید که خود عینک را می‌خواهید ببینید. خود عینک را که بخواهید ببینید آن وقت صحیح است که بگویید: این جدول آن موضوعات «اصلی، فرعی، تبعی» می‌شود و این طرف منزلت‌ها می‌شود؛ یعنی زمان‌ها

س) اشارات آن را لطفاً بفرمایید.

ج) اگر ما بخواهیم خود جدول را موضوعاً ملاحظه کنیم، نه کارائی جدول را آن وقت صحیح است که کلیه‌ی ستون‌های عمودی سمت راست را بگوییم موضوع ما در قسمت اوّل اصلی‌های موضوع، ستون دوم و فرعی ستون سوّم است و تبعی ستون چهارم است. منزلت آن که مفهوم زمانی یا ارزشی است، کل آنچه را که بین جدولمان واقع می‌شود نسبت به کل صفحه‌مان موضوعات منزلتی است؛ یعنی موضوعات زمانی

است. این زمان است و نسبت به این برتر است البته اگر داخل در جدول بخواهیم معین کنیم. ولی این طرف نسبت به کل صفحه، موضوع هستند یا اگر بخواهیم به تعبیر دیگر بگوییم: ظرفیت هستند که هر چه قدرت است در این طرف است. هر چه هم که جهت است؛ یعنی تغییراتی را که باید کلاً در این صفحه ملاحظه کنیم، در اینجا باید ملاحظه کنیم.

س) این نکته هنوز برای من درست هضم نشده است که تغییرات چگونه چیزی که آنجا داریم.

ج) حالا بیان می‌کنم هر چند که عاملیت را باید در این ببینید؛ یعنی به عبارت دیگر آنچه را که در اینجا دارید که عبارت دیگر ما اسم آن را جهت می‌گذاریم و می‌گوییم: اوصاف زمانی را که «ظرفیت، جهت، عاملیت» است باید تعریف کل ورقه از بالای جدول حاکم کنید. ظرفیت آن که موضوع است واضح است؛ یعنی خارج از که اینجا است این جدول عمل نخواهد کرد؛ یعنی جهت و امری که شاخصه و زمان است. ساختار زمان است چه چیزی است؟ ساختار زمان را در چند شکل شما می‌توانید ببینید که یکی ساختار به معنای اجزای ترکیبی زمان ساز و روابط آن است. یک وقت هم است که می‌گویید متوجهی این روابط یک جهتی دارد که آن را در کیفیت سطح ارتقاء خلاصه کنید. سطح ارتقاء برابر با نرخ شتاب است. نرخ شتاب هر چه هست و نیست در اینجا معین می‌شود؛ یعنی به عبارت دیگر نرخ ۱، ۲، ۴، باشد یا ۱، ۵، ۲۵ باشد چون این فرض را هم دارد یا می‌تواند ۱، ۱۰، ۱۰۰ باشد. در اینجا نرخ شتاب یا جهت یا ارتقاء معنی می‌-

شود. و اینجا کارائی یا عاملیت معین می‌شوند. جدول زمان بر تعریف کل جدول حکومت دارد نه اینکه داخل جدول بیاید.

س) یعنی بر جدول تعریف حکومت می‌کند؛

س) یعنی بعد که می‌خواهد.

ج) ای احسنت! در تعریفِ جدولِ تعریفِ حکومت دارد. می‌گوید: ظرفیت آن این قدر است، ارتقاء جهت و نرخ شتاب آن این قدر است و مقصد یا عاملیت آن در تاریخ هم این قدر است.

س) آن وقت مشابه آن چیزی که در اینجا می‌گوییم که موضوعاً کارائی را بیان می‌کند، در آنجا هم بخواهیم بگوییم: موضوعاً

ج) داخل برویم یا بیرون برویم؟

س) نه! داخل آن برویم. اینجا که گفتیم: موضوعاً مکان را معرفی می‌کند. آن طرف هم می‌گوییم: موضوعاً کارائی را معرفی می‌کند.

ج) نه! موضوعاً که می‌گوییم، داخل که می‌گوییم مکان و کارائی را ذکر می‌کنیم و بعد از ما سؤال می‌کنید که زمان آن چیست؟ می‌گوییم زمان نه اینکه زمان این ورقه و زمان در تعریف این، بلکه زمان شیء را می‌گوید که زمان شیء را اگر در خاطرم باشد باید به آن چیزی معرفی کنیم که شیء به آن تعلق دارد که

حتماً بیرون از خودش می‌شود. مکان آن هم یک مکان داخلی پیدا می‌کند و یک مکانی هم پیدا می‌کند که بیرون خود آن است. زمان اموری که داخل آن است می‌توانید در طبقه‌بندی ببینید. مکان اموری را هم داخل آن است می‌توانید بگویید که «توسعه، ساختار، کارائی» است. کما اینکه می‌توانید «زمان، مکان، کارائی» بگویید.

س) آن آثار چیست؟ آیا آثار داخلی هستند؟

ج) این آثار، آثاری هستند که داخلی هستند و لکن طبیعتاً موضوعاً مغیر نیستند؛ چون موضوعاً مغیر نیستند و تابع اینها هستند در اینجا به عنوان معرف قید اول و دوم را که داشتیم (یعنی تولی و تبعی را که داشتیم) مشاهده می‌شود.

س) یعنی آثار شدن آن بخاطر این است که تابع است. و اینکه می‌گوییم موضوعاً آثار را معرفی می‌گوییم یعنی چیزهایی که به تبعیت از این مغیرها پیدا می‌شوند.

ج) یعنی اوصاف را اصلاً اوصاف مثلاً درجه یک یا موضوعی قرار داده‌ایم و اوصاف درجه دو یا تبعی قرار داده‌ایم.

«وصلی الله علی محمد و آله الطاهیرین»

بسمه تعالی

توضیح جدول کارنامه «فرهنگستان علوم اسلامی»

جلسه ۲۹

۲۲۸۳-۱۷-۷۳/۹/۴-توضیح جدول تعریف

مطالبی که دیروز گفته شد چند قسمت می‌شود. یکی اینکه از شاخصه‌ها که خودشان یکبار از ۲۷ تای درونی و یکبار از ۹ تای درونی انتخاب شده هستند در اینجا سه تا مشاهده می‌شوند. ما اگر بخواهیم در درون درونش نگاه بکنیم یکبار باید ۲۷ تا باشد. که این یکبارش را ما حذف می‌کنیم و ۹ تای درونی می‌شوند. یعنی با این اختصار آن [شاخصه‌ها] را کم می‌کنیم آنوقت از ۹ تای درونی که در حقیقت از ۱۱ تای درونی است باید یک عنوان بخورد ۹ تا هم قید اصطلاحی بخورد که از آن طرف ما ۳ تایش را بیشتر نمی‌آوریم. این سه تا در عین حال که به یک معنای تجریدی مستقل هستند ولی در همان استقلالشان هم - که در معنای تجریدی است - باید ارزش یکی از آنها بیشتر باشد مثلاً یکی‌اش ۴، یکی‌اش ۲، یکی‌اش ۱ باشد. و پس ما موصوف اول و دوم را بر می‌داریم و دو ستون سمت راست می‌گذاریم که در حقیقت نسبت به شاخصه‌ها، ولایت و تولی‌اش را این طرف آورده‌ایم و فقط تبعیتش آن طرف است. تبعیت و تولی‌اش را هم یکبار در آن طرف تکرار می‌کنیم. که این مکان برای وحدت کل می‌شود. زیرا که کثرت که پایین می‌آید مکان درجه‌ی اول ۳ تا است هر چند که آنها در بین خودشان زمان و مکان و کارائی داشته باشند. مکان درجه‌ی دوم ۹ تا می‌شود هر چند که آن هم باز در بینشان تقسیمات زمان و مکان و کارائی داشته باشند. از حد مکان درجه‌ی سوم دیگر نباید پایین‌تر بروید. یعنی نباید بگوئیم مکان درجه‌ی چهارم. چرا؟ زیرا مبنای ما این بوده است که همیشه سه سطح را مورد توجه قرار بدهیم. مثلاً اگر به ما بگویند مکان محوری کدام

است؟ نه مکان بخش محور بلکه مکان محوری کل، در داخل کدام است، باید سه تا را نشان بدهد. اگر بگویند مکان تصرفی کدام است باید ۹ تا را نشان بدهد. اگر مکان تبعی را بگویند نسبت به کل چند تا است باید ۲۷ تا را نشان دهد. آنگاه باید بگوئیم که حضور اثر متجه در مادون مکان را تعریف می‌کند. تعلق مادون به بالا نظام تبدیل زمان را تعریف می‌کند؛ یعنی اگر زمان ۲۷ تائی‌ها که بزرگترینش ۶۴ است را حساب کنید، وقتی به زمان ۹ تایی‌ها تبدیل می‌شوند اصلاً با آنها قابل قیاس نیستند. زیرا مقیاسشان عوض می‌شود. چرا مقیاس عوض می‌شود؟ برای اینکه در زمان طبقه ۹ بفهمائید ۱ و ۲ و ۴ می‌شود ۷. یعنی واحد کوچکترین زمان آن ۷ برابر است. (برابر واحد آنجا) که طبیعتاً به همین ملاک هم از بالا تا پایین بروید. یعنی می‌گوئید در توسعه در مقیاس واحد پیدا شد. بعد هم می‌گوئید زماناً پائینی‌های ۴ که به بالائی‌ها تعلق دارند زمان آن ۳ تایی بالاتری دیگر، به همین نحوه جمع سه واحد ۷ و ۱۴ و ۲۸، یک دانه از این می‌شود. پس بنابراین زماناً از پائین، تعلق به بالا در تبدیلهای زمانی است. وقتی که مکاناً از بالا به پائین می‌آید. این یک مطلب است که باید ذکر شود که چگونه ما می‌گوئیم این مکان است. بعد در هر ستونی طبیعتاً در خودش زمان، مکان، کارائی نسبت به یکدیگر دارند؛ یعنی ترتیبی دارند که شما در محاسبه تغییر می‌گویید که اصلی در تغییر، کجا هست؟ اگر به طور مثال بگوئید که نمی‌توانید اول دست به اصلی تغییر بزنید بلکه باید ابتداء به تبعی‌ها دست بزنید بعد هم که نظامش تغییر پیدا کرد و به اشباع رسید مثلاً بعد از تصرفی‌ها به اصلی‌ها دست بزنید این یک فرض است. فرض اگر هم اینکه اول اصلی‌ها را، ابتداء دست زد که بحث این باید سر جای خود انجام گیرد. و نیز اینکه باید اصلی را در چه سطحی دست بزنید، اصلی در سطح بالاترین حد یا اصلی در سطح پائین‌ترین حد را؟ بعد سراغ کل جدول می‌آئیم تا که بگوئیم بخش موضوعاً، یا بخشی که موضوعات در جدول مورد توجهمان است و یا بخشی که از نظر آثار مورد توجهمان است کدام یک در مرحله ولایت نسبت به بخش دیگر قرار دارد.

بعد این بخش را بررسی کنیم که اگر این طرف ساختار آمده یا این طرف کارائی آمده، در جدولی که معرف کل است و بالای سر آن است و زمانی تعریف می‌کند. این طرف که کلاً ظرفیت است، ظرفیت موضوع زمانی مان هست. یعنی مکانی در مراحل توسعه یافتن می‌باشد یعنی ذکر می‌کنیم برای آن چیزی که توسعه می‌یابد. زمانی را می‌گوئید کل ظرفیت موضوع است. بعد می‌گوئید زمان به معنای جهت و ارتقاء مرحله نه به معنای ساختار، نه زمان به معنای ظرفیت. می‌گوئید زمان به معنای جهت "کل وسط" است. می‌گوئید حال چرا این را این جا ذکر می‌کنید؟ می‌گوئید چون هر گونه تغییر جهتی که بنا باشد اتفاق بیفتد در این قسمت اتفاق می‌افتد و قابل مشاهده است. می‌گوئید این حرف یعنی چه؟ می‌گوئید یعنی اگر بنا شد ۱، ۲، ۴ بشود ۱، ۵، ۲۵، ۱، ۱۰، ۱۰۰، یا مثلاً انشاءالله تعالی در قسمت الحادی، التقاطی، اسلامی، مثلاً بشود ۱، ۱۰۰، ۱۰/۰۰۰ یعنی بگوئیم نیروی کفر یک است و التقاط ۱۰۰ و اسلام ۱۰/۰۰۰ است. البته که این شیوه با شیوه ۱، ۲، ۴ زمین تا آسمان فرق دارد. معنای آن این است که نرخ شتاب جامعه درست است که نحوه تغییر قانون حاکمان در یک سطح یکی است و ۱۰/۰۰۰ است ولی فاصله بین دومی یعنی التقاط تا ۱۰۰/۰۰۰ و ۱۰/۰۰۰ هر چند برابر است با فاصله کفر با خودش که یک صدم است ولی نسبت کمی آن را که حساب بکنیم خیلی با اسلام فاصله دارد. خوب این به معنای آن است که نرخ شتاب و تبدیل عوض می‌شود. این ارتقاء جهت منحصرأً به جدول وسط مربوط می‌شود که چه نرخ شتابی در اینجا حاکم است. هر چه در این جمع حاکم بشود در ستون ارزش نرخ نسبتی شما می‌شود. نرخ نسبتی شما را در نتیجه هم معین می‌کند. یعنی رابطه‌ی بین درون و بیرون شما را هم معین می‌کند. در درون محال است که بتواند نرخ آن از ۱، ۲، ۴ به ۱، ۱۰۰، ۱۰/۰۰۰ تبدیل بشود در حالیکه در بیرون آن خبری نشده باشد. باید منزلت "این" بالای بالا رفته باشد و نرخها را به هم ریخته باشد. تا نرخ درونی‌اش هم اینگونه بتواند تغییر کند. پس

بنابراین یک تعریفی برای کل داریم که می‌گوئیم این طرف ظرفیت، این طرف جهت و عاملیت است که این بنابر تعریف‌های زمانی است که معرف کل برگه است. نه معرف نحوه تعریف کردن شما نسبت به عینیت.

نسبت به عینیت این ابزار است. ولی نسبت به اینکه خودش هست و آن را ابزار شناسی بخواهید کنید حرف دیگری است. این بحثی را که در چند سطح داریم انشاءالله تعالی اگر ادامه دهید مشخص‌تر می‌شود.

س: فکر می‌کنم اگر آن نکاتی را که فرمودید، روشن‌تر بشود مفید است. یکی این ستون موضوعات، که بنا شد مغیرهای اصلی در آن قرار بگیرند و از طرف دیگر ما مکان را به مغیرها تعریف کردیم و گفتیم که مکان موضوع یعنی مغیرهای موضوع. در اینجا گفتیم مغیرهای اصلی بیان می‌شود و وقتی مغیرهای اصلی بیان می‌شود و نیز اینکه مکان را هم اینکه به مغیرها کردیم پس چرا نگوئیم این مکان موضوع است.

ج: یعنی به عبارت دیگر اگر بگوئیم مکان موضوع [...]؟. گاهی مکان را در قسیم زمان می‌گذاریم. ولی گاهی آن را مقسم می‌گذاریم. اگر مقسم بگذارید عیبی ندارد.

س: مقسم برای چه؟

ج: که می‌تواند درون خودش زمان، مکان، کارائی بیاید.

س: می‌تواند درون خودش بیاید

ج: اگر درون خودش می‌تواند بیاید عیبی ندارد بگوئیم مکان موضوع است. البته مکان به معنی اوصاف.

اگر قسیم بگیرید نمی‌توانید، ولی اگر مقسم بگیرید می‌توانید.

س: حالا خودش کلی فرق معامله است.

ج: مکان و مقسم اگر نسبت به زمان و مکان شد. مکان را تعریفی کردید که در تعریفش نسبت به زمان و

مکان داخلی، مقسم پیدا کرد...

س: یعنی مکان خودش مقسم شده... .

ج: زمان و مکان داخلی، اقسام آن شده‌اند. کانه مکان منتجه گفته‌ایم. (مکان با قید) باید بگوئیم مکان منتجه دارای بخشهای ذیل است. زمان، مکان، کارائی. دوباره بگوئیم مکان سطح اول منتجه، دارای تقسیمات ۹ گانه است زمان زمان، مکان زمان، کارائی زمان. بعد دوباره همین را بگوئیم که مکان سطح دوم منتجه دارای تقسیمات است که دیگر باید این تقسیمات ۲۷ گانه را بگوئیم. این "مقسم" مکان منتجه شد وقتی می-گویند زمان منتجه کجا هست؟ می‌گوئیم زمان منتجه همیشه به بیرون تعریف می‌شود. می‌گویند زمان خود این عناوین درونی کجاست؟ می‌گوئید زمانشان منزلشان، یکی‌شان همیشه بالا هست و دومی به آن تعلق پیدا می‌کند. یعنی می‌گوئیم در این سطح، این زمان است ولی این زمان خودش نیست. تولى زمان خودش به بالاتری است. در «این» سطح این زمان است، ولی زمان خود این با این روی بالا می‌آید و تولى آن به بالاتری است.

س: پس این تصرفی‌ای که وسط قرار می‌گیرد دو تا زمان... .

ج: احسنت! تصرفی‌ای که در اینجا داریم یک تعلق به بالاتر دارد که می‌شود زمانی که با این و با این مشترک است یک زمان دیگری دارد که یعنی متصرف فیه کنار دستی آن هم است.

س: وقتی می‌خواهیم ربط زمانی‌اش را بگوئیم کدام یکی را باید بگوئیم

ج: اگر شما دارید دربارهٔ تکامل آن صحبت می‌کنید حتماً باید تعلق آن را به بالاتر بگوئید. اگر درباره

تغییر آن صحبت می‌کنید (نه تکاملش) باید با هم عرضش بگوئید.

س: چه تفاوتی بین تکامل و تغییر می‌گذارید.

ج: اگر بنا باشد کمال از سطحی به سطح دیگر منتقل شدن باشد و به آن تکامل و توسعه بگوئید حتماً

«اگر به تعلقش» را بردارم چیزی برای آن حاصل نمی‌شود.

س: تغییر پیدا می‌کند به معنای اینست که چطور می‌شود.

ج: تغییرات درون یک مقیاس است، یعنی یک طیف و ظرفیت برای آن قرار می‌دهیم. می‌گوئیم در این سطح می‌تواند. بد بد باشد یا یک ذره کمتر بد باشد، یا می‌تواند عادی باشد، می‌تواند خوب باشد، می‌تواند خوب خوب باشد، که به آن تقسیمات کاری نداریم که چند تقسیم می‌تواند داشته باشد. یک تقسیماتی است که شما برایش قرار می‌دهید. وقتی می‌خواهید ناهنجاریها را اصلاح بکنید، باید زمانهای هم سطح را دست بزنید چون حرکت تو باید در یک سطح باشد. ولی وقتی می‌خواهی ارتقاء جهت پیدا کنی و نرخ شتاب را عوض کنی، محال است که با تغییرات درونی ممکن شود بلکه باید تغییر منزلت و توسعه‌ی منزلت حاصل بشود. باید از ۱۰ تا که زیر دستت بود ۱۰۰ تا شود به عبارت دیگر ظرفیت شما در یک سطح همیشه محدود است. آنوقت بنابراین بیان، مطلب بسیار مهمی که پیدا می‌شود این است که مطلق بودن مفهوم زمان را از جاهای مختلف می‌اندازید و معنای تقوم هم همیشه همین است. تقوم آن است که باصطلاح بتواند تنوع را در مفاهیمتان طوری ببرد که در هر جا که بکار می‌برید در وصف آن چیزی را که بکار برده‌اید اثر بگذارد. یعنی رابطه در آن اصل باشد نه اینکه خودش موضوعیت داشته باشد. اگر رابطه در آن اصل نباشد شما بر عکس کار کرده‌اید. یعنی هر گاه که خود مفهوم را برایش موضوعیت قائل شدید (به یک حد و رسمی تعریفش کردید) و رابطه نتوانست آنرا عقب و جلو کند و خیلی کم توانستید برای آن یک اقسامی بشمارید و قیدی بعنوان تخصیص و امثال ذلک به آن بزنید. این زمین تا آسمان فرق دارد که موضوعاً تخصیص بردار باشد و تخصیص آن هم به ربط باشد.

س: همیشه در حال تخصیص هستند

ج: احسن! لذا صحیح است که بگویید مفاهیم متقوم‌اند. به عبارت دیگر، مفاهیم تجریدی که یک حد و رسم چهار گوشه‌ای برایش درست کنی و همانند یک قوطی عطاری آنرا سر جایش بگذاری ندارید. بهمین دلیل می‌گوئید می‌تواند قدرت تحرک در جاهای مختلف را داشته باشد. آنوقت اگر همیشه رابطه اصل باشد

آنگاه تغییرات در رابطه باید اساس حرف شما باشد. (خوب حال که سخن به اینجا کشید دو جمله‌ی کوچک دیگر هم عرض کنم که در بحث دیروز خیلی بصورت گذرا اشاره شد.) همیشه فلسفه، پایگاه مفاهیم کیفی مدل است و ارزش پایگاه کمی مدل است. لذا هیچ مدلی که در آن نسبت معادله‌ای است نمی‌تواند دور از ارزش باشد. اصلاً گفتن اینکه علوم، کاری به ارزش و فلسفه ندارد را به بی‌سوادی محض کسی که این حرف را می‌زند حمل می‌کنم!

اولاً اینکه الآن در دنیا برنامه‌ریزی که برای تحقیقات می‌شود صحبت از اینکه هزار تا تجربه بشود تا یکی‌اش درست در بیاید نیست. مجموعه‌سازی می‌کنند، و با تحقیقات میدانی نمونه برداری می‌کنند. این نمونه برداری از امور اجتماعی گرفته که کاغذ بر می‌دارند و پرسش‌نامه پر می‌کنند تا کارهای فیزیکی و شیمیایی که به جای پرسش برداشتن شاخصه ذکر می‌کنید و نمونه‌ی عینی از حالات مختلف بر می‌دارند و به طور کلی تحقیقات میدانی، بدون مجموعه‌سازی نمی‌شود. پایه اصلی مجموعه‌سازی به این برگردد که یک اکسیوم و پیش فرضهایی داشته باشیم و نسبت‌هایی بین آن‌ها باشد. یعنی بوسیله یک مجموعه‌ی فرضی، یک مجموعه‌ی عینی را مطالعه کنید. اگر توانستید آن را ببینید و کنترل کنید صحت فرض شما تمام است. ولی هر فرضی را که (بنحو مطلق) بیاورید از وهمی‌ترین شکل تا پیچیده‌ترین شکل، بر خواسته‌ی از فلسفه است. فرض، محصول یک فلسفه است. فرض خواستگاه دارد، بستر پیدایش دارد. فرض را نمی‌شود گفت که وجود نیست علت ندارد، کیفیت ندارد و خصوصیت ندارد. حتماً از یک خاستگاه فلسفی برمی‌خیزد و محال است بدون فلسفه باشد. نسبت بین آن هم یعنی ارزش، یعنی اولویت‌بندی یعنی متغیر اصلی و فرعی دانستن است. نیست اصلش هم محال است که به ارزش (اخلاق) برنگردد. سرّش این است که اولویت در راه مقصد خاصی است. اولویت نمی‌تواند تناسب به مقصد نداشته باشد و در عین حال صحبت از اولویت کنید. البته تناسب فرض، یعنی کیفیت یعنی اکسیوم‌ها یعنی مفروضها به فلسفه و اولویت‌ها به مقصد که معرف

انگیزه و هدف است گاهی از ذهن کسی که دارد مدل را می‌سازد بعید است. آهن و برنج را آزمایش می‌کند و لکن این آهن و برنج با این درجه‌ی از خصوصیت را که مطلوب او برای کارآیی خاصی است بریده از زمان و مکان، بریده از رشد تاریخ، بریده از نیازمندی اجتماعی و بریده از طلب اجتماعی نمی‌تواند باشد. طلب شما حتماً برخواسته‌ی از یک طلبی است. چرا که مفروض شما برخواسته‌ی از یک فلسفه‌ای است. بنظر ما مجموعه‌نگری چیزی جزء، ترکیب اخلاق و آگاهی چیز نیست. به عبارت دیگر اختیار و آگاهی در روش، ترکیب اجتماعی پیدا کرده‌اند و مجموعه‌سازی درست شده است. بر فرض اینکه این حرف صحیح باشد، آنوقت طبیعی است که وقتی مجموعه‌سازی و مدل سازی می‌کنیم بگوئیم محصولاتش جهت‌دار است. و بدست آمده تعاریفی است که برای یک ارزش خاص از یک فلسفه خاص برخواسته است و طبیعتاً بنظر ما هم می‌آید که رکن در آن اول ارزش است بعد فرض است. نه اینکه اول فرض باشد و بعد نسبت بینش باشد که برای صحبت کردن و اثبات آن یک دقت بالاتری می‌خواهد. یعنی اول طلب اجتماعی است تا این فرضهای خاص کنار هم قرار گرفته و این درجه از اولویت خاص را پیدا کرده است. به عبارت دیگر ترکیب‌های مختلفی از یک فلسفه در مراحل تکامل تاریخ، قابل تنظیم هست که توسعه‌ی در اخلاق، به امکان اینکه چه فرضهایی در کنار چه فرضهای دیگری قرار گیرد تأکید می‌کند. وارد شدن در این بحث اضافه است و بر فرض هم که لازم باشد در پاورقی بصورت اشاره ذکر می‌شود.

س: این بحثی که فرمودید: ما مکان موضوع را می‌توانیم بگوئیم با لحاظ اینکه داخل آن یک ارتباط زمانی مکانی وجود داشته باشد.

ج: دوم اینکه برای خود آنها هم، علاوه بر ارتباط زمانی و مکانی، آنها را همیشه زماناً بطرف بالا متعلق می‌دانند. یعنی دو سیر را با هم دیگر ببینید. نه اینکه بگوئید مکان موضوع است و زمان را از آن ببرید که این خیلی مهم است. شما گاهی می‌گوئید مکان موضوعات که از آن چند تعبیر می‌شود، یکی اینکه می‌شود گفت

مکان موضوع است؛ یعنی زمانش یک جای دیگر است. یکی اینکه بگوئید مکاناً که مکان مال زمان، مکان مال مکان، مکان مال کارائی این هم یک حرفی است. یک حرف دیگر این است که بگوئید یر مکان کل است، یعنی نزول کل در این‌ها است که این هم حرف درستی است. همراه آن هم بگوئیم هم زمان و مکان در درون خودشان دارند هم تعلق زمانی به بالاتر دارند.

س: که این ارتباط زمانی و مکانی خودشان با هم می‌شود نه اینکه نسبت به کل.

ج: نسبت به کل وقتی می‌شود که سیرشان به بالا است.

س: سیرشان به بالا هم که می‌شود، باز زمان اینها است.

ج: بله زمان کل نیست زمان اینها است.

س: پس ما بهمین ترتیب می‌توانیم ستون موضوعات را توضیح دهیم، طبقاتش را هم در برگشت جدول توضیح دهیم. تا اینجا قابل توضیح است که بگوئیم یک مکان درون داریم و یک مکان بیرونی داریم که مکان درونی‌اش به این ترتیب بیان می‌شود. آنوقت بر سر آن کارائی که بیان می‌کنیم می‌آئیم. آیا در کارائی هم، باید بگوئیم کارائی موضوع یا کارائی [...]، دیگر چون در کارائی درونی معنا کردن خیلی چیز نیست؟

ج: کارائی باز سطوح مختلف پیدا می‌کند. گاهی می‌گوئید کارائی این سطح، یعنی سطح سوم مکانی برای

کل یا سطح تبعی آن و گاهی می‌گوئید سطح تصرفی آن هست یعنی کارائی مکانی سطح دوم.

س: بعد باید بگوئیم کارائی باز درونی چون این مکان درونی می‌کند.

ج: معنای کارائی را در اینجا، چون زمان و مکان و کارائی برای هر کدام در درون خودشان ذکر کرده‌ایم

در سطوح‌شان هم شما ذکر کنید. درون را گاهی به سطوح ذکر کنید. (درون یک سطح) گاهی از سطحی به

سطح دیگر می‌گوئید و زمانی و مکانی و کارائی هم می‌کنید. که وقتی از سطحی به سطح دیگر می‌گوئید که

زماناً بطرف بالا و مکاناً بطرف پایین هست کارائی آن را نشان می‌دهید. کارائی هم عیناً می‌تواند همین

تقسیمات و آثار را بخورد یعنی اگر کارائی درونی نباشد چگونه می‌توانند توسعه پیدا کنند؟ درست است که کارآیی درونی در نتیجه ظاهر می‌شود یا بعبارت دیگر آیا تعریف از کارائی باز هم، تعریف کارائی به نتیجه می‌شود یا کارائی عیناً ربط بین زمان و مکان در هر سطحی که واقع بشوند است؟

س: ما می‌خواهیم بگوئیم که اینها الآن کارائی این موضوعات هستند که صحیح است ولی اگر کارآیی موضوعات را بگوئیم به معنی اینست که ...

ج: نسبتشان به خودشان اثر می‌گذارند. وقتی می‌گوئید که ایشان نسبت به بعدش ولی است زمان نسبت به بعدش است و این هم کارائی آن است باید برای هم یک آثاری داشته باشند. در خود این سطح هم نسبت به این سطح باید یک آثاری داشته باشند که این اثر را شما اینجا ذکر می‌کنید و می‌گوئید: کارآیی فرد کارآیی کلان، کارآیی توسعه.

س: یعنی ما داریم می‌گوئیم این موضوع با این مغیرهای درونی دارای این آثار است

ج: احسنت!

س: آنوقت وقتی می‌گوئید دارای این آثار است...

ج: آثار بیرونی یا درونی

س: حالا همین، می‌خواهم بگویم دیگر آثار درونی و بیرونی‌اش خیلی...

ج: چرا مثلاً نظام حکومت، شما اوصاف را هم عین نظام حکومتی ببینید. چرا؟ چون بنا شده است که وصفها به منزلتها شناخته شوند. به این معنی که کارائی‌های روابط هم در هر سطح باید قابل ملاحظه باشد و این غیر از کارائی است که در کنار خودش ملاحظه می‌شود و گفته می‌شود این زمان است این مکان است این کارائی است در این سطح، که سطح در ردیف خودش ملاحظه می‌شود، کارائی سطوح نسبت به یکدیگر هم باید بیان شود. مثلاً اگر این سطح محوری در مکان، این سطح تصرفی در مکان و این سطح

تبعی در مکان باشد (غیر از این بحث که عرض شد) باید در این طرف آن هم شما متناظر با اینطرف، کارائی را ذکر کنید تا بتوانید تغییرات را مشاهده کنید. بر فرض اینکه اصلاً کارائی را نداشتیم چه می‌شد؟ اگر

کارائی را لازم داریم در چه سطح‌های لازم داریم؟

س: به همان مقدار سطوحی که موضوعات است

ج: اگر به همان سطوح است باید این طرف هم باشد.

س: باشد منتها ما می‌خواهیم بگوئیم که ...

ج: طبقه‌بندی هم باید داشته باشد. چون اثر هر طبقه‌ای را متناظر با خودش باید بتوانیم ببینیم. اگر ما مثلاً

بگوئیم یک مرتبه بیاید این آخر را ببینیم، باید بشود آسیب شناسی کنیم.

س: درست است! منتها فقط سؤال این است که ما...

ج: آیا این طرف هم می‌توانیم بگوئیم زمانی، مکانی الی آخر؟

س: بله منتها...

ج: البته که زمانی، مکانی، کارائی که در اینجا می‌گوئیم در همه خصوصیات تابع این طرف می‌باشند.

یعنی اگر بخواهیم به یک تعبیر دیگری آنرا بیان کنیم این طرف باید همانند عقربه‌ی راهنمای نشان دهنده

خصوصیات مطلب را نشان بدهد. هر چند نظام اراده‌ها در کارائی هم می‌توانند تخلف کنند. یعنی می‌شود

که این سه شاخصه با همدیگر می‌تواند شاخصه‌ی هماهنگی‌تان، کم زورتر یا پر زورتر از مقداری که باید

باشد، البته پر زورتر که محال است ولی کم زورتر از میزان لازم باشد. یعنی خصوصیت خود کارائی در

تصرف فاعلها ظهور پیدا کند که بیان شد که کارآیی ربط بین زمان و مکان است و در عین حال خصوصیت

هم دارد.

س: ابهام اینجاست که در مورد مکان می‌گوئیم اینجا مغیرهای درونی را بیان می‌کنیم اون طرفش هم روشن است که وقتی می‌گوئیم یک مغیرهای بیرونی هم وجود دارند یک مکانی بیرونی هم وجود دارد که حیطة تصرفی موضوع را معین می‌کند. منتها آثار را ...

ج: آثار را هم عین همین می‌توان گفت.

س: چگونه؟

ج: آثار را هم می‌توانیم بگوئیم که عین این جدول را در جدول بالاتر مشاهده نمائیم. عین خود همین جدول را یک سطر از جدول بالاتر بکن. کارائی‌هایی موضوعات دیگر که بیرون از این هستند، می‌توانند روی این اثر بگذارند.

س: نه می‌خواهیم بگوئیم خود این هم یک کارائی بیرونی غیر از این هم پیدا می‌کند، اصلاً کارائی درونی چه معنائی دارد؟ ما می‌گوئیم کل دارای یک آثاری می‌باشد...

ج: کل به معنای بسیط که هرگز شما نمی‌گوئید. مثل یک نظامی است یعنی در درونش هم به هم اثر می‌گذارند. یعنی یک نظامی تا پائین درست می‌کنید. بعد می‌گوئید علاوه بر آثاری را که نسبت به بیرون دارند کلیه افراد هم روی هم اثر می‌گذارند. علاوه بر اینکه یک مقام فرماندهی است، در هر سطحی که بگیریم مثلاً سه تا معاونت است می‌گوئیم این معاونت درست است که معاونت امور مالی است و درجه‌اش پائین‌تر از معاونت برنامه است یا یک معاونت هم معاونت اجرایی است ولی می‌گوئید در درونش هم، اینها افرادی هستند که روی هم اثر می‌گذارند

س: خوب اثر هم بگذارند...

ج: آیا اثر منتقل به بیرون می‌شود یا نه؟ یعنی مؤثر در بیرون هست یا نه؟

س: مؤثر در بیرون غیر از این است که برای خود این کارائی بیرونی [معنا کنید] آیا کارائی بیرونی را به

این معنا می‌کنید؟

ج: می‌خواهم بگویم کارائی بیرونی برآیند نظام موضوعات و کارائی روی هم است که اگر بخواهیم نظام

موضوعات را کنترل کنیم از طریق نظام کارآیی کنترل کنیم. یعنی تعریف ما تعریف کاملی نیست مگر اینکه

در انعکاس کارائی بتوانیم این امور را مشاهده نمائیم.

س: ببینیم منتها می‌خواهیم بگوئیم همین کارائی‌ای را که معرفی می‌کنیم کارائی کل معرفی شده و تمام

شده است یا اینکه می‌گوئیم این، آثار درونی است و در رابطه با بیرون هم یک آثاری دیگری دارد یا اصلاً

اثر یعنی چیزی که در ربط درون و بیرون پیدا می‌شود.

ج: یعنی به عبارت دیگر ما...

س: یعنی وقتی می‌گوئیم بعنوان یک اثر (اگر این تعبیر صحیح باشد) این سفت است. یا این صدا را

ضبط و منتقل می‌کند، نمی‌شود این را اصلاً درونی فرض کرد.

ج: اگر شما این را مرکب فرض نکنید چیزی می‌شود که بین بیرون و درون متولد می‌شود و مرکب

نیست. ولی اگر سیکل پیدایش آنرا از درون آغاز کنید و در هر مرحله بتوانید آن را تغییر بدهید ... بطور مثال

در این ضبط صوتی که الآن صحبت می‌کنیم آیا هد جزء چیزهای درونی‌اش است یا بیرونی‌اش؟

س: حتماً درونی‌اش

ج: می‌تواند هد، بد باشد و بلندگو بد کار کند.

س: این اثر یک مغیر درونی می‌شود. نه اینکه کل دارای یک آثار درونی و بیرونی است. اگر آن را می-

فرمائید درست است.

ج: کل یک آثار درونی‌ای دارند تا ضبط می‌کنند.

س: آثار درونی دارند یعنی اجزایش دارای یک آثاری می‌باشد؟

ج: ابتدائاً در مورد "اجزاء" می‌گوئیم، بعد درباره اوصاف هم، همین را می‌گوئیم.

س: اوصافش دارای آثاری است. اوصاف به معنایی که گفته شد که اوصاف موضوعی که بیانگر مکان

هستند از نظر ما، دارای آثاری است.

ج: که روی هم یک نتیجه‌ای دارند.

س: آنوقت وقتی می‌خواهیم آثار ضبط صوت را بگوئیم یک مجموعه‌ی آثاری غیر از این می‌گوئیم؟

ج: حتماً آیا قیمت این در بازار، که یک مسئله‌ی اقتصادی و اجتماعی است اصلاً ربطی به کار کردن

درونی‌اش دارد یا ندارد؟ یا به نسبتی دارد و هرگز مطلق نیست. گرچه درجه یک و خوب درست شود، لکن

ممکن چیز جدیدی پیدا شود که اصلاً نیازی به ضبط کردن نباشد و صوت را کاری نداشته باشد و وقتی

صحبت می‌کنید برایتان بنویسند.

س: پس درست است که بگوئیم در سطوح مختلف در طرف مکان این مغیرهای درونی را بیان می‌کنیم.

و آثار همین مغیرهای درونی را در طرف کارائی بیان می‌کنیم. و زمان هم سیر حاکم بر کثرت یافتن این،

طبقه‌بندی موضوعات و آثار می‌شود؟

ج: بله یعنی در زمان و مکان هم که سیر به پائین آمدن، برای آثار مکان می‌شود و تبعی هستند و فرقی با

آنطرف این است که آنطرف تبعی نیستند بلکه آنطرف مغیرهای اصلی هستند-این طرف مغیرهای تبعی-

البته متغیر.

س: بگوئیم کل جدول موضوعات و کارائی درونی را معین می‌کند...

ج: بله- تعریف ما به یک مجموعه از اوصاف درونی در ارتباط با یک مجموعه اوصاف بیرونی که

تعریف شده، انجام می‌گیرد. همین نظام تعریفی‌ای که برای ما درون را مشخص می‌کند باید برای بیرون عین

همین را منتقل کنید و باید یک قانون بر آن حاکم باشد تا وحدتِ پایگاهِ نسبت بدست بیاید. اگر نسبتی را که بنا است بدست بیاوریم بخواهد به یک پایگاه برگردد آنوقت نمی‌توانیم مغیرهای بیرونی و درونی آن را مختلف کنیم.

س: آنوقت ما در کارائی موضوع وقتی که می‌خواهیم کارائی بیرونی‌اش را ببینیم باید خودش به عنوان یک مغیر در یک جدول بزرگتری قرار گیرد و برایش یک اثری بیان بشود آنگاه آن اثر در آن جدول شامل برای این عنوان کارائی بیرونی‌اش می‌شود.

ج: آن پایگاهی را که در جدول بالاتر پیدا می‌کند، آن نسبت بین درون و بیرون این می‌شود که تعریف خود این می‌شود. (تعریف عینی آن پایگاهش در بیرون و درون می‌باشد). همیشه می‌توانیم یک پایگاه مطلوب برایش تعریف کنیم و یک پایگاه موجود.

س: این هم روشن شد. آنوقت آیا اینجا صحیح است که بگوئیم مکانی را که ما معرفی کردیم چون در زمان و مکان و کارائی حرکت راه دارد سه بُعد در خودشان قابل تکرار است. حالا این بحث با این بحثی که الآن فرمودید که در هر سطحی که می‌آئیم...

ج: این طرف مکانیزم زمان و مکان می‌شود و آن طرف اصل زمان و مکان می‌شود. یعنی شما الآن می‌گوئید، ساختار، کیفیت و نحوه‌ای، که زمان و مکان در آن حضور دارد چیست. این غیر از این است که بگوئیم از نظر فلسفی اصل آن حضور دارد. اثبات سطح فلسفی‌اش آن بحثی بوده است که گذشته است.

س: یعنی این نمود همان حرف است

ج: بله نمود اینکه این حضور این چه نحوه حضوری است که می‌توانند همه چیز در هم باشند و در عین حال هم مختلف باشند. می‌گوئیم اختلافشان به نحوه حضورشان هست. در سیر بطرف پائین همان وقتی که سیر بطرف پائین هست نمی‌تواند بدون تعلق به بالا انجام پذیرد. یعنی تا فاعلی متعلق به بالاتر نباشد، بالاتر

نمی‌تواند در این نفوذی پیدا کند. یعنی نفوذ پذیری پائین‌تر وابسته به تعلق او به بالاتر است و به میزانی هم که، تعلق به بالاتر بوسیله‌ی اراده‌ی پائین‌تر، حاصل شود حضور بالاتر و خلافت بالاتر در پائین‌تری انجام می‌گیرد. یعنی اول حضور بالاتر انجام می‌گیرد، بعد خلافت این از طرف بالاتر. به میزانی [تولی] که انجام نگیرد، اگر چه [ولی]، وجود مبارک علی بن ابی طالب (علیه السلام) [به عنوان اراده‌ی بالاتری] که بهترین ولی عالم پس از ابن عم بزرگوارش نبی اکرم (ص) بوده و هست باشد و در آنجا عمر [به عنوان اراده‌ی پایین‌تر] تولی پیدا نکند بلکه تولی حیوانی و ظاهری و منافقانه پیدا کند حضور نبی اکرم (ص)، در حضور او همین اندازه بیشتر نمی‌باشد. یعنی حضور ولی بالاتر [در او] و امکان شدن عمر برای رسول خدا (ص) و مکان شدن او برای فرمان ایشان در همین حدی است که او تولی دارد. او تولی برای دنیا دارد [در نتیجه] امکان او برای حضرت هم در یک سطح بسیار نازل دنیائی می‌شود.

س: آنوقت این مطلب فلسفی که بیان شد که مکان دارای زمان، مکان و کارائی است این بیانی که می‌فرمائید محوری، تصرفی، تبعی که، یکی از آنها زمان، یکی مکان و یکی هم کارائی است، این همان است، یعنی در واقع محوری ...

ج: همان است و ضرب شده در خودش، هم می‌بینید. یعنی در حقیقت یک بار از اینجا به پائین و یکبار از این طرف به پائین یکبار عین همین را این طرف می‌آورید یعنی انعکاس آنرا در یکدیگر می‌بینید. نه اینکه یک سطر روی خط بنویسید و جلو بروید. یعنی در سه بُعد، خود همین را می‌بینید که ضرب شده است. س: از دو بعد - یکی از بالا به پائین یا پائین به بالا که یکی است.

ج: نه این از اینطرف [بالا به پایین] می‌آید و مکان می‌شود و از اینطرف [پایین به بالای] زمان می‌شود. این زمان و مکان که از این طرف و از این طرف می‌آید. عین همین را روبروی آن به نحو تبعی دارید که ۳ تا می‌شود که می‌گوئید این طرف و این طرف این طرف.

س: پس ما این محوری، تصرفی، تبعی، یا در اینجا (ستون موضوعات که بیشتر به آن کار داریم) که می-گوئیم یک سطحش زمان، یک سطحش مکان، یک سطحش کارائی هست. آیا صحیح است که بگوئیم مجموع ۹ تائی که زمانی است زمان مکان را بیان می کند؟ یا می گوئید... آخر دو تا ربط زمانی پیدا شد.

ج: نه! سه تا ربط زمانی پیدا شد. یک ربط زمانی دارید که ۲۷ تائی ها به ۹ تائی ها تعلق دارند که یعنی زماناً تعلق دارند. سطح به سطح [باید دید]. این ۹ تائی ها به ۳ تائی ها تعلق دارند یعنی این سطح، تعلق زمانی دارند. درست برعکس آن سطحی که از کل به موضوعات و مکان در سه سطح می گفتیم. حالا و هم در سه سطح بالا برو که این زمان در سطوح است تا به وحدت برسی. سطوح موضوعات است تا به کل برسی. یک سطح هم شما می گیرید و می گوئید هر کدام اینها در سطح خودشان امر زمانی، مکانی، کارائی دارند.

پس یک سطح از کل به پائین از ۲۷ به کل، یک سطح می گیرید خود اینها با هم، عرضهایشان رابطه زمانی و مکانی دارند.

س: در هر سطحی؟

ج: بله! زمانی که در اینجا دارند دیگر زمان برای پائین نیست لذا ۶ تا زمان این زمان برای کل نیست، بلکه این ۶ تا زمان زمان در خود آن سطح است.

س: خوب آن هم نیست. اینکه تعلق به بالاتر دارد زمان کل نیست.

ج: زمان کل نیست؛ ولی زمان اجزاء را داریم. یکوقت زمان تکاملی اجزاء را می گوئیم یکوقت زمان تغییری اجزاء را می گوئیم.

س: بنابراین آیا این که گفتیم مکان موضوع دارای سه بعد است، و زمان و مکان و کارائی پیدا می کند در اینجا اثری دارد؟

ج: در کجایی آن مهم است. شما این حرف را می‌توانید در هر سطحی بزنید. می‌گوئید مکان موضوع که در سطح اول، سه تا هست و زمان، مکان، کارائی است. خودش دارای زمان، مکان، کارائی است در هر سطحی، مکان اول و سطح اول را همین سه تا را بگیرید. این نسبت به متجه، مکان است، ولی با هم سطح-های خودش یک رابطه‌ای دارد که در این سطح، زمان مکان و کارائی است. مکان آن که اسم آن، تصرفی گذاشته می‌شود باز در درون خودش زمان، مکان و کارائی دارد. ولی تبدیل موضوع پیدا می‌کند. می‌گوید مکان این تصرفی است که دارای زمان، مکان، کارائی است در زمان هم باز مکانش دارای این سه سطح است. اگر بخواهید خودش را دارای سه سطح ملاحظه کنید خودش هست و این هست و این. اگر خودش را نسبت به ارتقاء پیدا کردن به بالاتر بخواهید ملاحظه کنید بالاتری‌اش زمان هست و مکانش هم پائین-تریش هست. دسته‌بندی کنید که کلمه مکان را به چند معنا بکار می‌برید و کلمه زمان را به چند معنا. یعنی این انعکاسی را که در آنجا می‌گوئیم در اینجا چگونه تطبیق می‌شود. اگر مکان را نه به عنوان مکان موضوع بالاتر بلکه بعنوان موضوع علی‌حده ملاحظه کنیم، می‌گوئیم این مکان که الآن تصرفی است، مکان این سطح است جزئی از مکان بالاتری است که دارای زمان، مکان، کارائی است. هر چند اینها نازل به اینجا که می-شوند مکان برای اینها است. یعنی مکان مکانمان در حقیقت دارای سه سطح است. اگر در این سطح بگوئید زمانش کجاست؟ می‌گوئیم این زمانش است. و بگوئید زمان تکاملی‌اش کدام است؟ می‌گوئیم این یکی زمانش است

س: بهتر است. که بگوئیم تعلقش به بالاتری زمانش است پائینش هم مکانش است آنطرفش هم کارائی-اش هست.

ج: نه! یک چیز مهم است. شما دنبال فرق گذاشتنی هستید که بتواند مثل تیغ موکت‌بری آنرا از هم جدا کند. در حالی که ما دنبال این هستیم که هرگز بریده نشود. شما برای این دنبال بریدنش هستید که بگوئید

این تکه‌ی حرف این معنا را دارد تا خواننده برایش منسب شود و بدهنش بیاید. اینکه دنبال فهم هستید برای این است و نمی‌خواهم بگویم شما می‌خواهید نپذیرید. من دنبال این هستم که مبادا در جایی، مکان حالت فیکسی پیدا کند و چیز آنکادری شود تا بگوئیم زمان و مکان و کارائی‌اش آنجا است. بلکه باید بگوئیم یک نسبت زمانی تکاملی دارد، یک نسبت زمانی تغییری دارد و یک نسبت مثلاً زمانی دارد که توی این خانه ملاحظه می‌شود.

س: کارائی

ج: بله! می‌گوئیم با سه نسبت زمانی قابل مشاهده است.

س: یعنی ما می‌گوئیم هر موضوع مکانی این ...

ج: سه نوع زمان برای آن فرض می‌کنیم. در خود گفتن مکان، زمان دارد، نه اینکه یک نوع زمان برایش

فرض کنیم. می‌پرسیم که زمان تکاملی آن را می‌گوئید؟ یا زمان تغییری آن را؟ یا زمان کارائی آن را؟

س: دیگر درسوّمی چرا تعبیر به زمان می‌کنید کارائی که دیگر خودش کارائی دارد؟

ج: در عین حال آیا کارائی نسبتی به ایشان دارد یا ندارد؟ ما گفتیم این یک نحوه حرکتی است که از این

بدست می‌آید و تبعی این است. اگر حرکت تبعی‌اش است پس بنابراین زمان دارد. یعنی کارائی یک منزلتی

در نظام دارد. یا باصطلاح بر آیند دارد. هر چند تکامل این مترادف است با اینکه، نسبت به این طرف به

تبعیت از بالائیش تکامل پیدا کند در هر خانه‌ی از اینها حتماً باید بتوانید عین این سه را برایش بگوئید. یکی

بالا ترش ته زمان است یکی از این طرفش ذکر کنید و یکی هم مقابلش دست بگذارید و بگوئید.

س: حالا این را نسبت به کل هم می‌توانیم بگوئیم. یعنی بگوئیم کل دارای مکانی است...؟

ج: احسنت! کل چیزی نیست جز مثل یک سطر (سطل؟) عظیم که وقتی در آن سطر (سطل؟) دست می‌گذارید می‌گوئید کلی را که ما اینجا داریم باید معین شود که یک زمان تکاملی دارد، یک زمان نسبت به بالاتر از خودش دارد و یک زمان هم در کارائی دارد. یعنی این جدول را می‌آوریم...

س: اگر کارائی این را با زمان قاطی نکنیم شاید بهتر باشد...

ج: یعنی بیان من این است که "کل این" هم، نسبت به بیرون خودش چیزی جز یک خانه از اینها نسبت به سایر خانه‌ها نمی‌باشد. اگر این جدول را ما بردیم و آنجا گذاشتیم...

س: ما حالا می‌خواهیم برای چنین چیزی زمان، مکان، کارائی معین کنیم.

ج: مثلاً الان در این جدول کلاً اینجا آمده‌ایم می‌گوئیم این خانه‌ی بالائی سرش هست و [در تکامل به این تولی دارد] در تغییر به این تولی دارد و در کارائی مثلاً...

س: خوب این یعنی زمان، مکان و کارائی درونی‌اش را بیا این بیان [...] کرده‌ایم.

ج: چرا؟

س: برای اینکه دارید با زمان و مکان بیرونی‌اش تعریفش می‌کنید. می‌گوئید این چیزی است که

ج: نه بگوئید یک زمان این طرف داریم یعنی یک، زمان تکامل، یک زمان تبدیل و یک زمان کارائی.

س: خوب اینها، همه‌اش بیرونش هست.

ج: بله این زمانش است ولیکن این زمانها چگونه تغییر پیدا می‌کند؟ این زمانها، تغییرش، چگونه است؟

شما می‌گوئید این خودش یک مکانی دارد که مکانش اینجا هست و اینجا هست. شما می‌گوئید که در این

مکان، (یعنی نسبت به مادون) نزولی که دارد، مادون چقدر نسبت به آن تولی پیدا می‌کند تا بگویم قدرت آن در تغییر پذیری آن و تکامل پذیری چقدر می‌باشد.

..... ۲۰۳

س: آنوقت این حرف دومی را که در هر کدام از ابعاد یک اوصافی وجود دارند که به دو بعد دیگر تعلق

دارند آیا آن هم، معنایش همین می‌شود؟

ج: بله، یعنی به عبارت دیگر، هر تغییری که در اینجا (ستون موضوعات) در نقطه اولی‌ها واقع شود نمی-

توانید بگوئید این تغییرات در سه تایی بالائی آن، و در یکی بالائی آن مؤثر نباشد. و نیز هر تغییری در اینها

پیدا شود محال است که در این، تغییر پیدا نشده باشد و نیز در اینها و در اینها. چون فرض شده است که

منزلتها با یکدیگر زنجیر و بهم وابسته هستند.

س: از چه چیزی استفاده می‌کنید؟

ج: یعنی فرض می‌کنیم که این ۹ تا به آن تویی دارند. چگونه ممکن است تغییر در اینها پیدا شود که در

اینها پیدا نشده باشد و توی این پیدا نشده باشد؟

س: از این چه نتیجه‌ای می‌خواهید بگیرید؟

ج: انعکاسشان در یکدیگر، منشاء وابستگی آنها به یکدیگر می‌شود. همین را می‌خواهیم نتیجه بگیریم.

س: انعکاسشان...

ج: درهم

س: خوب انعکاسشان الآن به چه چیزی شده است؟ یعنی اگر گفتیم کل این مغیرها را بیان می‌کند، (این

هم "مکان موضوع" شد) حالا می‌خواهیم بگوئیم انعکاس زمان موضوع یعنی زمان....

ج: اولاً این تغییری که این یک دانه‌ی محوری ظرفیت بالا بکند، می‌تواند اثری در محوری جهت عاملیت

نداشته باشد؟

س: نه آن که باید تا پائین‌هایش اثر کرده باشد تا اینها تغییر کند درست است.

ج: عین همین هم در اینجا، عین همین هم در این سه تا با همدیگر (یعنی ۹ تا هست). اگر اینگونه است

این سه تا با یکدیگر ارتباط دارند یا نه؟

س: بله!

ج: اگر ارتباط دارند معنای آن این است که نظام منزلتها به یکدیگر همبستگی شدید دارند.

س: ولی مجموعه‌شان موضوع شده‌اند. یعنی مکانی که این نحوه وابستگی بینشان وجود دارد.

ج: بله که اگر بخواهد هر گونه تغییری برای موضوع پیدا شود به تولی مکانی باید پیدا شود. یعنی آنها

اگر زماناً تولی بیشتری پیدا کند این می‌تواند مکاناً توسعه‌ی بیشتری پیدا کند.

س: چه کسانی مکانند؟

ج: اگر این ۲۷ تا زماناً تولی بیشتری پیدا کنند، مکاناً و منزلتاً کل، می‌تواند زمان بالاتری پیدا کنند، والا

نمی‌توانند. یعنی نباشد که ترقی کل به پذیرش مادون وابسته باشد. یعنی تا زماناً این پائینی‌ها، تولی بیشتری

پیدا نکنند مکاناً کل نمی‌تواند توسعه‌ی بیشتری پیدا کند.

س: نه! ما گفتیم اثر زمان در مکان، وابسته بوجود یک خصوصیتی در مکان است که متعلق به او باشد.

ج: یعنی وقتی چیزی مکاناً پائین می‌آید چقدر کثرت برایش مکان است؟ به میزانی که کثرت به بالا تولی

داشته باشد.

س: این درست است. آنوقت اگر بخواهیم با این بیان اکتفا نمائیم دیگر لازم نیست که ما بیائیم اوصافی

را در مکان موضوع بیان کنیم و بگوئیم این اوصاف، اوصافی هستند که تولی مکان را به زمانش معلوم می-

کند. زیرا کل این اوصاف مغیرهای موضوع می‌شوند و کل این مغیرها هم به میزانی که تولی داشته باشند

می‌توانند زمان را...

ج: مغیرها اگر قابل دسته‌بندی نباشند...

س: دسته‌بندی به این معنا که فرمودید ولایت، تولی و تصرف در خود اینها قابل بیان است در همین سه

تایش...

ج: اگر به سطوح هم قابل دسته‌بندی نباشند.

س: ولی اینکه بیائیم بعضی‌اش را بگوئیم نمایندهٔ زمان در مکان است و بعضی‌اش را بگوئیم مکان مکان

را معرفی می‌کند و بعضی‌اش را بگوئیم مکان کارآیی را بیان می‌کند.

ج: زمان و مکان و کارائی

س: حالا در تعبیرش من تردید داشتم که با هم یکی است یا نه؟ این که زمان و مکان و کارائی برای یک

بعد معین می‌کنیم است. حرف دوم این است که اوصاف بهم متقومند، تقومشان منعکسند، انعکاسشان به این

است که در هر کدام اوصافی باشد که به هر سه متعلق باشد. یعنی اوصافی در مکان باشد که به خودش، به

زمان و به کارائی متعلق باشد.

ج: وقتی لقب یکی‌اش را زمان می‌گوئیم آیا این مُشعر به خصوصیت زمانی نیست؟ اگرچه منزلتاً در مکان

باشد.

س: خصوصیت زمانی برای خود این است.

ج: نه اگر زمان را تعریفی دادید که معنای نزول داد هر جا که باشد باید یک نحوه تقومی به زمان داشته

باشد. یعنی انعکاسی را که ذکر می‌کنید به چه نحوه می‌باشد؟ یعنی آیا باید به نوعی همگونی، با امر زمانی

داشته باشد تا بگوئیم زمان این موضوع است؟ التفات به حضور متشابه که راحت است. اول اگر حضور

نباشد که نجات است! حضور متشابه هم که یک تکه از آنرا به یک نخ می‌بندم و اینجا گره می‌زنم! ولی

حضور را که، متشابه است و قابل تمیز هم باشد خود باید دوئیت آنرا تقسیم کنید.

س: دوئیت چی با چی؟

ج: دوئیت هر چیزی و هر خصوصیتی را که می‌خواهیم بگوئیم این، در غیر حاضر است و حضور آن به نحوه انحلال نیست که با نبودش یکی باشد. اسم این حضور نیست، حضور حقیقی است. باید حتماً برای حضور، مراتب قائل بشوید. یعنی باز به یک معنی نباید معنی کنید. همین که بگوئید امری زمانی هست باید بگوئید دارای خصوصیتی که در اینجا گفته شد است. که از آثار آنها در کل است و نه از آثار متشابهی که می‌گوید یک ذره‌اش از آن طرف آمده و با این مخلوط شده است. باید یک نحو تعلقی بگوئیم.

س: خوب این را وقتی می‌خواهیم در یک جدول و مدل نمایش بدهیم مجبور هستیم یک وصفی را برای این حضور معرفی کنیم یا نه؟

ج: چرا؟ هر گاه که تولی به بالاتر باشد زمانی بگوئید. یعنی وقتی می‌گوئید اینجا تولی به بالاتر دارد، حتماً درون این خصوصیتی هستند که تولی به این دارند. سطح‌بندی کردن که به معنای غیبت هر سطح از سطح آخر نمی‌باشد. اینجا اسم مکان می‌آورید پس حتماً باید یک نحوه تولی‌ای به اینجا داشته باشد. اینکه به نظر می‌آید رتبه‌اش زیر بخش این نیست پس چرا تولی به این داشته باشد؟ می‌گوئید اولاً سطحش، سطح پائین‌تری از این است. مثلاً اگر اینجا سرهنگ‌ها هستند اینجا مثلاً اینجا افسرها هستند؛ افسرها باید به نحوی به سرهنگ‌ها احترام بگذارند، نحوه‌ای از ادب از اینجا در آنجا هم آمده است. که صحیح است به آن نحوه ادبی که آمده لقب مکان بدهیم. این حضور یک صفت، و خصوصیتی می‌شود که از این به اینجا آمد. و مکان این و پذیرای این بالاتری شده است. یعنی همان چیزی را که خود این تصرفی نسبت به محوری دارد باید همان خصوصیت را یعنی همان تولی را این جا محورها مثلاً نسبت به هماهنگی‌ها داشته باشند. البته اینجا عبارت بنظر من عوضی نوشته شده، یعنی جهت که عنوان زمانی است باید بالا بیاید محوری زیرش باشد و هماهنگی بعد از آن باشد. البته این مطلب از نظر موصوف دوم هم که آن را در نظر بگیریم درست است یعنی می‌گوئید: "هماهنگی محوری جهت" پس جهت رتبه بالاتر است، محوری مادونش و هماهنگی پائین‌تر

است. در نهایت برای خواندن و در نوشتنش به شکل نهایی اینگونه نوشته شده است. البته وقتی بین دو خانه، خیلی راحت تر معلوم می شود. باید این خانه ی «وسیله محوری جهت» به این خانه تولى داشته باشد همانگونه که این خانه به این خانه تولى دارد. البته این عینی نمی باشد چون این باید به نرخ ۷ برابر این باشد.

س: بله الان پس باید در ستون موضوعات اگر بخواهیم این تأثیر زمان و کارائی را، در این معیّرها که به عنوان یک سطح از مکان موضوع هستند بیان کنیم به چه چیزی بیان می شود؟

ج: باید یک کارائی در مادون خودشان مشاهده کنید.

س: اینکه مادون ندارد.

ج: همۀ اینها مادون دارند. یعنی اینجا زمانی، مکانی، کارائی دارند. یعنی محوری برابر با زمان، تصرفی برابر با مکان، تبعی برابر با کارائی است. پس در سطح خودشان، یک کارائی است؛ در عین حالیکه در این سطح یک کارائی هست و در همین سطح هم، یک زمانی دارند و یک مکانی نسبت به مادون و یک کارائی هم این طرف دارا هستند. پس بنابراین یک کارائی در مادون خودشان دارند (هم سطح خودشان)، یک کارائی متناظر هم در اینجا دارند و در سطوح درونی آن، هم عین همین انجام می گیرد.

س: این چه ربطی دارد به اینکه تأثیر کارائی و زمان کل در مکان بگوئیم؟ ما دنبال آن می باشیم.

ج: دنبال چی؟

س: این مکان موضوع شد. که قرار شد به این مکان موضوع و یا مکان آن کل بگوئیم.

ج: در عین حالیکه وقتی می گوئیم مکان کل زماناً هم تعلق به هم دارند. ما اول می خواهیم ببینیم چه چیز

موضوع صحبتمان هست. کل یا درونش؟

س: داریم مکان درونی را بیان می کنیم.

ج: مکان درونی کل. این درست شد.

س: حالا مکان درونی کل را که بیان می‌کنیم در معرفی مکان بیان شد که نمی‌شود یک بعد را خالص

جدای کرد باید دو بعد دیگر هم، در این ملاحظه شود.

ج: در این مکان کل آیا زمان کل هم همین جا است یا جای دیگر است؟

س: زبان کل "بیرونش" می‌شود

ج: زمان کل "بیرونش" است ولی زمان درونی‌های کل که همین جا هست؟

س: بله! اگر چه آن را توضیح می‌دهیم ولی الآن اصلاً به آن کاری نداریم. می‌خواهیم ببینیم که نسبت به

کل اینها چه معرفی می‌شوند چون یک "کلی" را می‌خواهند تعریف کنند و آن بیشتر برای ما مهم است که...

ج: این‌ها هم مکان درونی شد.

س: بله! حالا می‌خواهیم بگوئیم در مکان درونی، تأثیر زمان کل و کارائی کل در بیان مکان لازم است

بگوئیم یا نه.

ج: باید همان قیدها را به آن اضافه کنید، و با همان قید صحبتش را بکنید.

س: کدام قید؟

ج: یعنی وقتی که شما می‌گوئید مکان درونی، باید بگوئید زمان درونی کل، بعد هم بگوئید کارائی درونی

کل.

س: خوب زمان درونی کل چیست؟

ج: اگر زمان درونی کل به اجزاء برگردد پس تولی به خودش دارند. در درون، زمان یعنی تکامل به خود

کل انجام می‌گیرد یعنی خودش محور زمان است. همانهایی که مکان کل بودند (نسبت به درون داریم

صحبت می‌کنیم) همانها تولی زمانی دارند.

س: یعنی زمان کل، تعلق مادون به ما فوق در همین سطوح مکانی ای که بیان کردیم می‌شود.

ج: و کارائی اش هم مقابلش

س: نه آنوقت این مغیرها می‌شوند نه زمان درونی کل یا اینکه فرق ندارد؟

ج: می‌خواهم بگویم که در یک خط باید قرار بگیرند نه دو خط.

س: چه چیزی با چی؟

ج: زمان و مکان باید در یک خط قرار بگیرند یعنی همانجای خلافت به میزانی است که تولی واقع می‌-

شود. همان جا که ولایت می‌کند (یعنی برای ولایت او، مکان هست) همانجا برای ارتقاء پائین‌تر به بالاتر زمان هست.

س: خوب پس ما بگوئیم...

ج: حالا اینجا را من یک اصلاحی می‌کنم که این نکته‌ی بسیار مهمی هم هست. گاهی یک مفهوم را

داریم که مجمل است و می‌خواهید آنرا مبین کنید (فارغ از این بحث‌ها- در اجمال به تبیین یک روشی را

دنبال می‌کنید که در وقت مدل سازیتان اینجا پیموده شده است. اول گفته شده که یک موضوع از نظر

فلسفی داری سه بعد است. بعد گفته شده این سه بعد از نظر فلسفی دارای انعکاسی در هم است. بعد گفته

شده که انعکاسهایشان باز در هم منعکس می‌شوند و یک نظام را تحویل می‌دهند. این سیری که در اینجا

انجام گرفته فقط سیر رسیدن به این کثرت‌ها است، نه سیر تبدیل به وحدت. در سیر کثرت‌ها، همه زمانها و

مکانهایش را کنار همدیگر دارید و چیزی کم ندارد. بازگشت شما که دیگر به طرف اجمال نیست، بلکه

بطرف وحدت است. در تقسیم و تجزیه یک روشی داشته‌اید تا توانسته‌اید یک مرکباتی درست کنید.

مرکباتان هم، شاخصه‌های خودشان را بصورت کامل دارند. فقط این ستون ۲۷ تا کم است. ۲۷ تائی‌ای که

هر کدام ۳ تا قید دارد و ۸۱ می‌شود. این دیگر چیزی اضافه بر این نیست. یعنی هر مفهوم کلی مجمل. هر کل

دارای سه بعد است به معنی است که اگر می‌خواهی تجزیه کنی، به سه قسم تجزیه کن، بعد سه قسم را در یکدیگر اینگونه منعکس ببین و دوباره تجزیه کن بعد تجزیه کن تا این بدست بیاید. حالا که دیگر شما سیر به طرف اجمال پیدا نمی‌کنی که دوباره به سه بعد در یک کل برسی. حالا شما می‌گوئید پس چکار کنم؟ می‌گوئیم حالا بیا و برای مفهوم زمان را از بُعد دیگری مراتب قائل شو. در وقت تجزیه اینگونه عمل می‌کردی ولی برای وقت ترکیب باید بگویی که به یکدیگر تولی دارند. بگو در قسمتهای این خانه، اموری هستند که به خودشان تولی دارند، به این هم تولی دارند، به این هم تولی دارند و به این هم تولی دارند. در معنای تولی هم بگو خصوصیتی از این سه تا در هر کدام از این واحدها وجود دارد. بعد بگو خصوصیتی هم در یکی از اینها وجود دارد معنای انعکاس را به عبارت دیگر انعکاس در نسبت مشاهده کن تا کم و زیاد بر دارد. نه انعکاسی که مثلاً بگوئیم تقسیم می‌کنیم و یک مجموعه را مکان قرار می‌دهیم یک مجموعه را زمان قرار می‌دهیم و یک مجموعه را کارائی قرار می‌دهیم.

س: خوب اختلاف نسبتش را چگونه نمایش می‌دهید؟

ج: اینکه قطعاً ظهور این امر در زمانی بودن هست؛ هر چند خودش برای این مکان واقع شده است.

س: ظهورش در زمانی بودن یعنی چه؟

ج: نسبت به پائین‌تری‌اش، زمانی است

س: خوب پائینی...

ج: [؟...] هر چند خودش برای این مکان است.

س: کل این را که می‌خواهید بگوئید...

ج: کل این برای این، مکان است، هر چند خودش در تکامل به این تولی زمانی دارد یعنی از مفهوم

مجمل زمان دارد چون مفاهیم در نظر ما ابتداء مجمل است. آنجائی که به آن می‌گوئید مطلق است و با

جنس و فصل معلوم می‌شود اجمال دارد. اجمال یعنی تعیین کاربردی ندارد. تبیینی که بنظر ما پیدا می‌کند وقتی است که تعریف [پیدا] می‌کند و وقتی که کاربردی شود. یعنی به عبارت دیگر تعین با وقوع، واقع می‌شود. (البته تعینش هم در حالت حرکت است نه ثابت) نه اینکه با اجمال. اجمال و ابهام که برای خارج فائده ندارد. معنای این حرف این است که وقتی که شما می‌گوئید مثلاً این ورق کاغذ تری، خشکی هوا و امثال ذلک تا نور همه چیز در تغییراتش موثر است. این کاغذ بریده از نور، از حرارت و از آدم و از زمین و آسمان اصلاً وجود ندارد اسم کاغذ هست نه خود کاغذ حالا انشاءالله تعالی...

عین همانطوریکه عددها می‌خواهد در ستون‌های مختلف بیاید شما عین همین را در کیفیت‌ها ببرید و بگوئید کیفیت‌ها هم همین گونه بهم مقوم و وابسته می‌شوند.

س: کیفیت‌های کجا؟ آیا اوصاف؟

ج: شاخصه‌هایی که نسبتی بینشان برقرار شده است و از لحاظ نسبت با عددهای کمی فرق پیدا کرده‌اند. این تمام. حالا این فرقی را که پیدا کرده‌اند، در خود کیفیت‌ها هم آیا مثل شاخصه‌ها که واحدگیری کردیم و حالا می‌گوییم نسبتش را بگیر و به واحدش، کاری نداشته باش، می‌توانیم بگوئیم که اینها، کیفیتاً هم، مرتباً تبدیل می‌شوند. تبدیل شدنشان یعنی چه؟ یعنی یک چیزی را بصورت خیلی کلی گفته‌ایم که موضوعات تبدیل زمانی پیدا می‌کنند. یعنی عین همین قیود به سطح بعد منتقل نمی‌شوند. تا خلاصه‌گیری بشوند و خلاصه‌شان آنجا نوشته بشود تا سیر بطرف اجمال باشد. گفتیم که زماناً تبدیل موضوع پیدا می‌کند و زمان اینها بالاتر از زمان آنها است. یعنی با تبدیل موضوع و زمان باید یک نحو تقوم جدید برایش ذکر کنید. اگر هیچگونه تقوم جدیدی نباشد آنوقت چگونه می‌گوئید که مثلاً می‌گوئید اینجا نسبت بود، اینجا نسبت نسبت بود دوباره از آن هم نسبت می‌گیرید می‌گوئید نسبت نسبت نسبت، بود؟ باید این را انشاءالله تمامش بکنیم.

«والسلام علیکم و رحمه الله بر برکاته»

بسمه تعالی

توضیح جدول کارنامه «فرهنگستان علوم اسلامی»

جلسه ۳۰

حجت الاسلام پیروزمند: «زمان، مکان و کارایی» بیرونی را توضیح دهید؟

حجت الاسلام والمسلمین حسینی: شماره ۱۲۲ سطر مورد توجه ما توسعه‌ی ساختار ساختار این خود

یک عنوان بالای سر خود دارد که می‌گویید توسعه‌ی ساختار توسعه که طبیعتاً این عنوان به این عنوان تولی

داشته باشد. یعنی زمان آن در ارتباط با حرکتی که به طرف این دارد، معنا می‌شود؟ و مکان آن هم نسبت به

تأثیرش به این، معنا می‌شود. (این نکته را عرض می‌کنم خوب عنایت بفرمایید). شما این را در تشابکی

می‌بینید ولی حقیقت این است که این عنوانی است بر یک معنونی که نصف این معنون این طرف آمده و

نصف دیگر آن این طرف آمده است. ۱۲۲ که اینگونه می‌باشد، نسبت به وسیله محوری جهت، تعلق زمانی

دارد که زمان تکاملی آن است. یعنی برای زمان ۳ معنا کردید. گفته‌اید با همه اعضای خود تغییراتی دارد.

شاخصه‌ها یک تغییرات درونی خود را دارند. حتماً آن تغییرات زمانی است. یعنی وقتی که نسبت‌گیری

می‌کنید، همیشه دومین موصوف زمانی است. محوری تولی به آن دارد ولی روی هم در این دسته طبقه‌بندی،

یعنی اگر این را در سطر بگیرید، اولین ستونی که پیدا می‌شود در ۳ موردی هستند که همراه هم در یک زیر

بخش هستند. این ۳ موردی که در ۱۲۲ ملاحظه می‌کنیم آن را می‌بینیم؛ «وسیله‌ی محوری جهت».

«جهت» اینجا کلمه منزلاً زمانی است، که محوری به آن تولی دارد یعنی به طرف آن رشد دارد. و مکان این هم به طرف این است، این یک. دومین حضور زمانی است که آن را از حالت سطری در می‌آورید و در حالت عمود نگاه می‌کنید. عمود هم نه در کل، اینکه در هر ۳ موردی که با این، روی هم تحت یک زمان تکاملی قرار می‌گیرند. این دومین زمانی است که در اینجا می‌گویید. ۱۲۱ دوباره زمان برای «محوری ظرفیت برای «محوری جهت»، و «محوری عاملیت» هم برای کارایی آنها است، یکی سیکل هم اینجا درست می‌کنید. بعد اینها را با هم به یک زمان دیگری برمی‌گردانید و می‌گویید اینجا هم زمان است. نسبتی که به آن در تغییرات می‌گیریم یک چیزی حاکم است. اولین نسبت را در کجا می‌گیریم؟ در سطر. دومین نسبت را در ستون می‌گیریم. حاصل، این نسبت است که می‌آید و یک زمان برتری را معرفی می‌کند. مثالی مطرح می‌کنم شما برای هر کدام از «زمان، مکان و کارایی» ۳ نسبت یعنی ۳ وضعیت درونی، یعنی اگر بخواهید از ۳ طرف فلش بزنید، مجبور هستید فلش زمان بزنید که به هم متقوم هستند. تبدیل‌های زمانی هم همین‌گونه است. حال کل این جدول به عنوان یک سطر در جدول بالاتر است یعنی زمان آن چیزی می‌شود که باید منزلت آن اینجا باشد. اینکه کجاست را بعداً تحویل می‌دهیم. مکان آن چیزی می‌شود که باید اینجا باشد. یعنی ابتدائاً بالای این جدول را می‌گیریم نه اینکه نهایتاً اینجا یک کلمه توسعه داشتیم، سمت راست کلمه

«ساختار» و سمت چپ کلمه «کارایی» را داشتیم. این ۳ روی همدیگر مثل ۳ کلمه ای که در سطر ۱۲۲ و

۱۲۱ بود حال سؤال این است که اینها نیستند. این ۳ وصف حضور ندارند.

س) چه کسانی؟

ج) این ۳ وصف اصلی

ج) وصفی که در تجزیه یک عنوان آغاز می‌شد نه در ترکیب، وصفی که در تجزیه به آن آغاز کردیم،

دیگر نمی‌باشد. در این ترکیبی که اکنون انجام می‌دهیم، چگونه می‌توانیم ۳ کلمه را تحویل بگیریم، که بتوان

گفت در یک سطح قرار می‌گیرد؟ این طرح خود اشکال است.

س) خیر. فرض بر این است که برای آن جدول شامل هم، این روش قابل پیاده شدن است. یعنی فرض

کنید برای یک موضوع شاملی که این یک جزء از آن است، مثلاً یک وصف از آن قرار می‌گیرد. این جدول

را تکرار کردیم. یک چنین جایگاهی در آن جدول عنوانی پیدا کرده است.

ج) یعنی سؤال این است ساده شدن به معنای مجمل شدن و بازگشت به اجمال معلوم، ولی جمع بندی

نه ساده کردن که این را در یک خانه از آنجا می‌نشانند آن جمع بندی چگونه؟

س) آن از بابتی عین همین کاری است که نسبت به عناوین این می‌کنیم، می‌توان در جدول شامل کرد،

دوباره عین همان یعنی ابتدائاً به تعبیر حضرت‌عالی آن تبیینی که می‌کنیم می‌آییم ۳ شاخصه درست می‌کنیم

یعنی ستون شاخصه ها را متقوماً درست می‌کنیم بعد می‌آییم این‌ها را تحلیل می‌کنیم. بعد براساس آن طبقه بندی موضوعات آثار را درست می‌کنیم. عین همین مطالب قابل تکرار است. ولی صحبت سراین بود که وقتی که کل این موضوع در جدول بالا می‌آید ترکیب عنوان می‌شود. در این جدول «زمان و مکان و کارایی درونی» این قبلاً بررسی شده است حال می‌خواهیم. «زمان، مکان و کارایی بیرونی» آن را با قرار گرفتن و با توجه به جایگاهی که در جدول شامل پیدا می‌کند معرفی کنیم. توضیحی که حضرت‌عالی فرمودید عملاً عنوان دو مرتبه به درونش تعریف می‌کنید یعنی مثلاً توسعه‌ی توسعه

س) اینکه از آن خود این است، معنای به درون رفتن این است. ذکر درونش یعنی اگر بخواهیم این را تحلیل کنیم و بشکافیم یعنی وصف ۱۲۱ و ۱۲۲ را بخواهیم ۲۷ وصف بکنیم این جدول می‌شود. ولی هر گاه نخواهیم به ۲۷ عنوان که ۸۱ وصف دارد تبدیل کنیم، بخواهیم اینجا با ۳ جدول دیگر به یک شاخصه دیگر تبدیل کنیم.

س) باز داریم درون آن را تحلیل می‌کنیم ولی تحلیل درون آن به شیوه تکرار کردن جدول نمی‌باشد.

ج) خود اینکه در سطر افقی قرار دارد، فرض است که خلاصه این جدول است. با دو جدول دیگر اینجا

قرار می‌گیرد که زمان آنها اینجا می‌آید.

س) نکته همین جا است.

ج) اگر بخواهد زمان درونی آن بیاید، از آن یک سطر است، ولی نسبت به این یکی ندارد، یعنی ۱۲۱ نسبت به ۱۲۲ ندارد. نباشد یک جدول دیگر باشد. سطر ۱۲۱ را می‌گیریم برای اینکه دچار مشکل نشویم و راحت تر منتقل جدول شویم. جدول الف می‌گذاریم. کل این جدول عنوان ۱۲۱ یا عنوان الف شده است. جدول دیگری عنوان ب است. یک جدول دیگر هم عنوان ج است. وقتی می‌خواهد زمانشان نسبت به بالاتر توسعه پیدا کند که زمان بیرونی آن این شماره است.

س) نکته همین جا است که اگر عنوانی که جدولهای ما پیدا می‌کند می‌شد در ستون موضوعات بگذاریم یعنی جای دو قیدی‌ها، آنگاه طبق روالی را که بیان کردید این مطلب به راحتی قابل بیان بود. آنجا عنوانی که بالای آن قرار می‌گیرد. نسبت به این رابطه زمانی برای آن‌ها مکان است خودشان هم رابطه زمانی و مکانی دارد. بنابراین آن وصفی که مثلاً متناظر آن آن طرف قرار می‌گیرد. کارایی بیرونی آن می‌شود. این نسبت به بالایی زمان بیرونی آن می‌شود.

ج) الآن این زمان الف یعنی از زمان درونی الف اینجا آمده است؛ کارایی درونی الف هم اینجا آمده است و ولی حاصل آن (منتجه) آمده در خود نتیجه نمی‌رویم. می‌گوییم نسبت این نتیجه الف چه نسبتی با نتیجه پایین‌تری دارد با نتیجه ب مطلقاً بیرون است [۴]؟

س) حزب یعنی سازمان درونی الف را...

ج) متتجه ... این جورى نفرماييد بگوويد جمع بندى کردیم متتجه الف را، نه نسبت‌هاى درونى را به

معنايى كه [؟] يعنى نيست حاصلى را كه اين طرف نوشته‌ايم مقابل ۱۲۱...

س) بله، محورى ظرفيت براى عنوان الف درون است.

ج) اکنون سؤال [همين جاست] اگر در خاطر داشته باشيد هرگاه بخواهيم آن را بشكافيم و به شاخصه-

هاى درونى تبديل كنيم؛ هرگاه نسبت حاكم كه معادل اين نسبت كيفى است بگيريم، متتجه است، نه درون،

نه بيرون ربط بين درون در بيرونى است. يعنى اين متتجه طريق واقع مى‌شود در اين منزلت كه مى‌بينم. كه

جدول به چه متتجه‌اى دارد. اکنون نوبت تركيب شدن با آن است. با متتجه ج چه نسبتى دارد در موضوع

بيرونى کنار اين موضوع قرار گرفته‌اند؛ چه نسبتى با هم دارند؟ پايگاه اين متتجه در جدول بالاتر كجاست؟

به دو مورد كنارى معرفى مى‌شود.

س) متتجه اين جدول هم يك عنوان دو قيدى نمى‌شود، تا ما آن را اينجا بگذاريم، سپس بگويم نسبت

آن با كنارى، با بالاى او چگونه مى‌شود.

ج) اگر اين ۳ شاخصه را ۳ شاخصه بريده و جدا ببينيد متتجه ندارد ۳ عدد دارند. اگر نسبت بين آنها را

گرفتيد به نسبت واحد تبديل مى‌شوند. كه آن نسبت واحد...

س) نسبت كمى و عنوان آن را هم نوشته ايم.

ج) نسبت کمی یک نسبت نوشتید با دو نسبت؟

س) نهایتاً یک نسبت نوشتیم.

ج) یک نسبتی که با این عنوان برابر است. این نسبتی را که اینجا می‌نویسید، می‌گویید یک نسبت است

نه دو نسبت. این نسبت به پایین تریش چه نسبتی دارد؟

س) آنچه در ستون موضوعات می‌آید آن مرحله قبل از این است، چون در واقع این عنوان نسبت بین دو

نسبت است نسبت بین دو نسبت است؟

ج) سؤال مهم اینجا است. اینجا گفتیم الف این است. ب این است. بعد گفتیم اول نسبت بین این دو را

بگیرید، پس نسبت بین این دو را بگیرید، و نسبت ین هر ۳ را اینجا بنویسید.

س) خیر. نسبت بین هر ۳ اینجا نمی‌باشد ۲ به ۲ آن این طرف و آن طرف است.

ج) خیر.

س) نسبت نهایی آن برابر با عنوان می‌شود.

ج) سؤال دقیق همی نجا است. برای این که تجزیه را نپذیرید، قید می‌کنید که محوری را تکرار کنید.

س) از روی اصطلاحات آن هم معلوم است تجزیه نیست. فرضاً هماهنگی محوری ظرفیت نسبت

محوری با ظرفیت اینجا می‌آید. نسبت هماهنگی محوری هم اینجا می‌آید

(ج) نسبت بین این دو هم این وسط می‌آید. مثلاً بگویم این نسبتی را که اینجا نوشتیم، معادل این است.

سؤالی می‌پرسم تا مطلب برای حضرت‌عالی حل شود. اینگونه آغاز می‌کنیم، می‌گویم ۱۲۱ را اینجا ۳۲

گفتید ۳۲ در چه مجموعه‌ای است یعنی ربط آن را با بیرون سؤال می‌کنم.

(س) ابتدا بیرون آن ۱۶ و ۸ و ۳۲ و ۱۶ هست.

(ج) این ۱۶ و ۸ را منحصرأ بین اینها می‌گیرید، تا این به دست آید؟ یا اینکه بین اینها را می‌گیرد تا اینها به

دست آید؟

(س) این کمیت جدایی ندارد، کمیت این ربط با آن این می‌شود، چون فرض نسبت کردیم.

(ج) فرض نسبت، فرض وحدت است. فرض وحدت یعنی، آنچه را که در اینجا نوشته‌اید و عنوانش

است، با آنچه را که در اینجا است تحت یک نسبت واحد هستند.

(س) اگر بخواهید آن را جدا ببینید. یعنی به عنوان محوری طرفیت.

(ج) سؤال دیگری دارم نسبتی که بین قبل و بعد آن دارد، چگونه به این تبدیل می‌شود؟ این دو چه

هستند. یعنی به عبارت دیگری بنا به بیانی که حضرت‌عالی دارید. این نمی‌تواند مکان این باشد، چون به این

تولی ندارد. این ۳ به این تولی دارند.

(س) خیر نکته اینجا است که این موضوع شامل است.

ج) خیر. به نظر بنده می‌آید باز خلط بین موضوع شامل... موضوع شامل موضوعاً شامل است، یا موضوع

شامل است. یعنی زمان شامل است، یا واقعاً موضوع است.

س) در برگشت واقعاً موضوع است. چون قرار است کل اینها نسبت به کل، موضوع باشند. طبقات

موضوعات...

ج) یعنی نزول، از بالا به پایین بر اینها وارد می‌شود، و در صورتی بر اینها وارد می‌شود در صورتی که

اینها متغیرهای اصلی این ۳ باشند؟ یعنی به وسیله اینها نسبت تغییر می‌کند؟ و منسوب است که اینها

متغیرهای آن نسبت‌اند؟ پس این زمانی است که بر متغیرهای اصلی حاکم است. پس نسبت بین متغیرهای

اصلی، نه نسبت بین اینها، نسبت بین متغیرهای اصلی است.

س) به همین خاطر وقتی کل این را به صورت یک عنوان اینجا می‌آوریم نمی‌توانیم بگوییم این زمان

شامل می‌شود نمی‌توانیم بگوییم به آن عنوان سطر ۹ تولى دارد.

ج) اول می‌خواهید بین خودشان تولى قرار بدهید یا نه؟

س) بله.

ج) اینها بیرون از خود تولى دارند یا نه؟

س) تولى دارند.

ج) اگر هنوز وحدت پیدا نکرده‌اند و اگر تجزیه هستند؟ از چه طریق تولی دارند؟

س) چرا تجزیه باشند؟

ج) اگر با این طرف وحدت دارند، یعنی یک نسبت بر آنها حاکم است. اگر یک نسبت حاکم است، یعنی

اینها را درونی نمی‌بینند، اینها را در حال وحدت می‌بینند. اگر نسبت ۳۲...

س) یعنی یک چیز بینابین را درست کرده‌اید؟ یعنی نه وحدت می‌بینیم، نه تجزیه‌ای که نسبت نداشته

باشد؟

ج) خیر. اینجا منزلت متغیر نسبت است. بینابین اجمالی را هیچ وقت از من قبول نکنید. اینجا که متغیر

نسبت را این طرف و تابع نسبت را این طرف [نوشتیم] یک نسبت واحد است. اگر متغیر نسبت اینجا هستند

زمانی که حکومت این قسمت در ضمیمه پیاده شده است. نیز در هم عرضها نسبت اصلی و فرعی و تبعی

وجود دارد.

س) جناب عالی می‌فرمایید صحیح است که بگوییم وسیله ۹ محوری جهت، زمان بیرونی است برای...

ج) اینگونه بفرمایید متغیر نسبت حاکم بر هر ۳ روبروی آن هم بگویید که تابع نسبت آن متغیر نسبت بود

اما این تابع تغییر در نسبت بود. اگر اینگونه شد آن وقت شاخصه‌ای که این طرف است، به این دلیل

می‌تواند مکان باشد که اصلی است. و به دلیلی می‌تواند زمان را در کنار آن بگیریم که این نسبت به بیرونی‌ها

که یکی از آنها «زمان، ساختار، کارایی» هستند، تا اصلی آن را بشناسیم. این هم زمانی برای آن است. یک زمان هم که می‌دانید این حکومت بر هر سه آنها دارد زمان تکاملشان است. متغیر نسبت، نسبت به شرایط حاکم بر آنها تابع اند. البته حکومت آن حکومت منزلت‌نی است نه شرایطی خارجی یعنی در حقیقت اصلی اصلی.

س) یعنی خود اینها در طبقه بندی موضوعات تبعی می‌شوند.

ج) اصلی اصلی، اگر ۳ بار تکرار شود این می‌شود. مرتبه اینها را در اینجا اصلی هستند، یک مرتبه هم یک اصلی در ردیفهای خودشان دارند، یک مرتبه اصلی نسبت به این رتبه از اصلی بودن. اصلی را ۳ سطح بکنید یک سطح اصلی را در این سطر بگیرید در این ۳ تا ۱۲۱ کنار آن نوشته شده مثلاً زیر بخش شاخصه ها یک اصلی هم در ۳ هم ردیف خود دارند، زمان یک اصلی دیگر، اصلی اصلی اصلی حاکم بر این است. یعنی نرخ شتابی را معین می‌کند.

س) با توجه به این بحث برای عنوان الف «توسعه ساختار توسعه» چه چیزی را زمان بیرونی می‌گیرید؟

ج) پس بنابراین با این بحثی که عرض کردیم دو موردی که با آن در یک زیر مجموعه قرار می‌گیرند

یک زمان بیرونی پیدا می‌کنند، یک زمان بیرونی هم پیدا می‌کند که اصلاً تولی دارد.

س) البته زمان بیرونی اگر فرضاً بخواهیم عنوانی که...

(ج) الآن در همین عنوان که اینجا بگذاریم...

(س) الآن که در مجموعه ۳ قرار گرفتند این خود برای پایین زمان است.

زمان ندارد یعنی در ۳ تولی به چه چیزی ندارد. یعنی در هر ۳ مورد یکی است که...

(ج) محور تغییر است.

(س) و یکی از آنها است که متولی به آن قرار دارد نه اینکه هر ۳ آنها این حالت را دارند.

(ج) درست است.

(س) برخلاف نسبت بالایی که هر بر ۳ آنها تولی دارند.

(س) البته بین خودشان یکی از آنها حاکم یکی . . . یک حاکم و محکومی این طرف افقی داریم، یک

حاکم و محکوم عمودی در ۳ مورد داریم. یک حاکم و محکوم در ۲ سطح داریم، که اگر بگوییم یک

سرعتی داریم، که از آن نسبت می‌گیریم، یک شتاب و تغییرات شتاب، یعنی نرخ شتاب را داریم. آن گاه این

زمان سوم است که همیشه معنای تحوّل می‌دهد، نه آن زمان حال. زمان بیرونی یعنی زمان تحوّل، این زمان

می‌شود. یعنی «توسعه ساختار توسعه» که موضوع صحبت ما بود، این متغیر با ۲ تا متغیر که از آن دو جدول

دیگر هستند، کنار هم قرار می‌گیرند و یک نسبت واحد پیدا می‌کند، و آن را بالای سرشان می‌گذارند. این ۳

مجبورند به نسبت واحد تولی داشته باشند. تا منتجه به دست آید در غیر این صورت اصلاً منتجه به دست نمی آید.

س) در این صورت ما مجبوریم یک مرتبه در درونش برویم و دو مرتبه بیرون بیاییم.

ج) درون آن از بیرون قطع قطع نمی شود. تا بگویم این سطح زمانی درون بریده شده است. بگویم

هویت شیء بین منتجه درون و بیرون است. گویا یک فلش از درون و یک فلش از بیرون آمده است. هر

چند همیشه فلش بیرونی بسیار بالاتر است، ولی به هر حال سهمی هم برای داخل این می دهید، این گونه

نیست که آن را صفر می کنید پایگاه آن معین می شود.

س) این زمان درون می شود و مثلاً وسیله محوری جهت، زمان بیرونی این می شود. متناظر این طرف

وسيله محوری عاملیت کارایی بیرونی آن می شود.

ج) احسنت! منتجه کارایی را نشان می دهد.

س) بعد مکان بیرونی آن می ماند.

ج) زیر آن می توانید مکان و زمان بیرونی آن را در عین حال که بیرون از خود این سطح هستند ببینید.

س) مکان بیرونی برای عنوان سومی که در منزلت کارایی است معنا ندارد.

ج) خیر. این ۳ در عین حال نسبت به ۳ مورد پایین خود، باز منزلت زمانی و مکانی دارند، تا آخر برسند.

س) دیگر آن ۳ مورد پایینی آن را ۹ به ۹ یا ۳ به ۳ کنیم؟

ج) خیر باید ۳ به ۳ کنید. اگر در خاطرتان باشد، آن را متشابه کردید؛ یعنی همه اینها را در این ۹ مورد

نیاوردید.

س) خوب باید بگوییم کل اینها ۳ تا مثلاً..

ج) احسنت! کل این ۳ مورد و ۳ مورد پایین تری نسبت به پایین ترها زمان هستند.

س) خوب آنها مکانش می شوند.

ج) مکان

س) ولی برای مورد دیگر مکان بیرونی نمی گوئیم.

ج) خیر. اگر خود مکان بیرونی.... باشد حالا فرض اینکه . . . ، هر جا گفتید که یک چیزی زمان زمان

زمان است یا مکان مکان مکان است، نمی توانید دو مرتبه عین همان برای او تکرار کنید. مثلاً با قیود زیادی

را که می خواهید مکان مکان مکان مکان مکان مکان می شود. شما دیگر نمی توانید بگویید مکان برای این

کجا است نیست. چون در عین حالی که شما مکان مطلق ندارید یعنی مفهوم شما تجربی است، محلی

نیست. در قاعده هم [رسمتان] کاربرد زمان و مکان به نسبت است یعنی دیگر برای تبعی تبعی تبعی، فرض

تبعی نمی کنید. اگر مثلاً ۸۱ قید تبعی خورد.

س) باید جای بسته شود.

ج) یعنی سیستم تمام باید هم از بالا و هم از پایین بسته باشد.

س) نتیجه این این بود که بگویم حد قاعده ما همین جا است تکرار نمی‌شود.

ج) خیر نگویید حد. بگویید قاعده ما قبلاً خود را مطلق فرض نکرده بود. تا بعد بگویم به بن بست

رسید. قاعده ما تعریف به نسبت بود. به عبارت دیگر خود نسبی بودن را هم مطلق نکردیم.

«والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته»

بسمه تعالی

توضیح جدول کارنامه «فرهنگستان علوم اسلامی»

جلسه ۳۱

برادر پیروزمند: شب گذشته معنای زمان بیرونی و مکان بیرونی و کارایی بیرونی را از محضرتان استفاده

کردیم. گفتید زمان در ۳ سطح معنا دارد. بین سه سطح همیشه سطح وسط به بالای تولی دارد. لذا برای آن

بیرونی محسوب می‌شود و در سطح بالاتر هم هر ۳ تای آنها به یک منزلت بالاتری تعلق دارند که باز آن برای

این‌ها زمان بیرونی محسوب می‌شود.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: نمی‌شود.

س) این در مورد زمان بیرونی. کارایی بیرونی هم این‌گونه شد که متناظر با این منزلتی که در زمان داریم

بگوئیم، کارایی که آن طرف وجود دارد.

ج) البته باید توجه داشت که طرف زمان، ارتقایی ملاحظه می‌شود. حال این‌که همیشه کارایی در هر

سطحی که باشد، می‌گویید اراده ای که بطرف بالاست. نفس اراده.

س) این تعریف کارایی است؟

ج) بله. بعبارت دیگری؛ عبادت و تقاضایی را که می‌کنید، تقاضا بطرف بالاست. ولی هرگز به آن لقب

زمان نمی‌دهید. تقاضا بطرف بالا هست ولی میل زمانی،

س) این که می‌کند تقاضاست.

ج) احسنت! چون دارد تصرفی می‌کند و این تصرف از طریق خلافتش هست. بنابراین همیشه تقاضا از

طریق مکان می‌گذرد و خصوصیت خود را هم دارد. نه خصوصیت تعلق به مولی. یعنی؛ در آن کیفیت را

شرط می‌کنید.

س) بحث این که خود کارایی ربط بین زمان و مکان است، تولی که ربط زمانی می‌شود؛ طبعاً باید بدون

خصوصیت فرض کنیم و بگوئیم در مرتبه کارآیی، خصوصیت پیدا می‌کند و به آن تقاضا می‌گوئیم. اما وقتی

که تولی خصوصیت ندارد به آن ظرفیت می‌گوییم.

ج) بعبارت دیگر کیف خاص پیدا می‌کند. یک وقت شما کیفیت را جدا می‌کنید و می‌گویید هر رقم که

باشد، توجه به بالاتر است و از آن استمداد کردن است. به او مبتهج شدن است و اضافه خواستن است. آن

وقت می‌گویید حال کیف آن چگونه است؟ کیف ملکوتی است؟

س) ما اجمالاً معنا می‌کنیم. وقتی که تولی ابتدائاً پیدا می‌کند، ربط زمانی است. وقتی در مادون تصرف

می‌کند و از طریق آن تصرف، عبادت و تقاضا می‌کند، این کارایی می‌شود. می‌گوییم: نفس این تصرف و

حضور که در مادون پیدا می‌کند برای او مکان می‌شود و تقاضایی را که به تبع این تصرف می‌کند، برای او

عبادت و کارایی می‌شود. در مورد کارایی، احتمال دیگری هم وجود دارد. چون ما یکی از این سطرها را

فرض گرفته بودیم و می‌خواستیم برای آن بیرون فرض کنیم، یک احتمال دیگر این است که کارایی بیرونی، سطر مقابل خودش باشد .

(ج) این سطر

(س) هر سطری را که بگیریم، مثلاً سطر ۱۲۱ را که گرفتیم بگوییم کارایی بیرونی برای این وسیله‌ی محوری بشود. احتمال دیگر این است.

(ج) همیشه وقتی که این زمانی است، این هم کارایی است.

(س) چون ما برای معرفی زمانش، این را اینجا قرار دادی و گفتیم این دارای نسبت متغیری است،

(ج) و این چیزی که تبعی است، این کارایی‌اش است.

(س) وقتی خواستیم زمان بیرونی این را نگاه کنیم آمدیم ببینیم یک وصف موضوعی آن به چه چیزی

تعلق دارد. برای معرفی زمان بیرونی، آمدیم آن را تحلیل کردیم و گفتیم باید ببینید وصف موضوعی آن به

چه چیزی تعلق دارد ؟ آن می‌شود مکان بیرونی.

(ج) درست است.

(س) بعد کارایی بیرونی آن را که می‌خواهیم معرفی بکنیم، می‌گوییم آیا کارایی همین وصف موضوعی

می‌شود؟ یا اینکه کارایی آن مثل کارایی زمان که گفتیم ۳ تا ی آن به یک چیز بالاتر تعلق دارد؟

(ج) این ۳ تا با همدیگر این کارایی را می‌دهند. ولی خود آن سطر محاطی این کارایی یا می‌دهد.

(س) حال ما کدامیک را کارایی بیرونی بگیریم؟

(ج) طبیعتاً کارایی خود این، اگر نسبتش به کارایی‌های دیگر در نفس کارایی، در اثرگذاری زمانی تلقی

بشود، این می‌شود. بعدش هم یا مکانی می‌شود که به آن لقب ساختاری را هم می‌دهیم. این طرفش هم

کارایی کارایی کارایی می‌شود. که کارایی زمانی در مقابل این. کارایی مکانی در مقابل آن. کارایی کارایی

کارایی در مقابل لکارایی می‌شود. بنابراین این که اینجاست، این طرفش می‌شود متغیر موضوعی که برای

بالا تر مکان، برای پایین زمان است. مقابل آن هم کارایی آن است.

(س) کارایی بیرونی توسعه‌ی ساختار توسعه را به کدام یک از وسیله محوری سطح بالاتری یا سطح

پایین‌تری بگوییم؟

(ج) سطح پایین‌تری این برای، این است. جمع این‌ها هم برای بالاتری‌اش.

(س) اگر مثلاً آمدم سطر پایینی یا خود سطری را که الان در منزلت کارایی است گرفتیم، دیگر

نمی‌توانیم برای آن این‌گونه کارایی بیرونی را معرفی کنیم.

(ج) چرا؟ کارایی کارایی که می‌توانید ذکر کنید.

(س) اگر ۱۲۳ آمدم.

ج) اینجا ۱۲۳ یک کارایی بیشتری نمی‌تواند داشته باشد. کارایی بیرونی آن جای دیگر می‌آید. اگر سطح این‌ها موضوعاً به نازلترین رسید، دیگر کارایی آن به بیرون منتقل می‌شود. همان‌طور که وقتی زمان به عالیترین می‌رسد، مجبورید بگویید زمانش این‌طرف است.

به یک نکته عنایت بفرمایید (اینرا باید در فصل تغییر و معادله بگوییم) تغییراتی که در این متغیرها واقع می‌شود انتقالش به این، این در آن اصلی است. غیر از این‌که خود این، در این ۳ تا اصلی است. انتقالش به این هم، این درش اصلی است. که دیگر به معادله نزدیک می‌شود وقتی که کارایی به این رسید انتقالش به این .

س) حال این‌که ما برای هر ۳ این‌ها با همدیگر آن نوع زمانش را تعلقش را به بالاتر می‌دانیم. یعنی؛ این سطح بالاتر؛ فقط عنوان زمان برای وسیله محوری که نیست؟

ج) این وسیله محوری، کارایی این محوری ظرفیت این هم وسیله محوری باز برای محوری جهت. این هم وسیله محوری برای محوری عاملیت تا اینجا هر کدام از این‌ها کارایی برای این هم هست. نسبت این به هر ۳ این‌ها یک نتیجه‌ای می‌دهد که این می‌شود. کارایی هر ۳ این می‌شود.

س) پس ما این اگر می‌خواستیم برای سطر ۱۲۱ کارایی بیرونی معرفی کنیم، بگوییم همان وسیله

محوری. برای دومی هم باز وسیله محوری. اگر خواستیم برای سطر ۱۲۳ کارایی بیرونی معرفی کنیم، بالا می‌گیریم.

ج) بله.

س) یعنی برای این دو تا که می‌خواهیم معرفی کنیم، کارایی بیرونی آنها را نگیریم؟

ج) نه. نکته اینجاست. این کارایی هر ۳ هست ولی هرگز برای سومی این را در بین خود کارایی ذکر نمی‌کنید.

س) سومی روشن است. ولی برای دو تا سطر بالای آن چطور؟

ج) برای دو تا سطر بالایی می‌توانید کارایی ذکر کنید.

س) کارایی بیرونی‌اش را آن بدانیم یا بالایی‌اش را؟

ج) کارایی را که در اینجا می‌دانید با کارایی که در اینجا می‌دانید زمین تا آسمان فرق دارد.

س) نرخ آن کلاً فرق دارد؟

ج) این کارایی است که در تغییرات خود این‌ها قابل لحاظ است؛ یعنی در نسبت خود این‌ها می‌آید. ولی

اینجا حاصل نسبت آنها است و متوجه است.

س) به نظر بنده باید دو تایی آن را بگوییم. یعنی؛ همان گونه که می‌آییم در زمان می‌گوییم که هر ۳ تا را

زمان،

ج) یعنی این را به این تعلق می‌دانید. پس این دیگری به کجا تعلق می‌گیرید؟

س) به بالایی.

ج) خیر

س) مثلاً زمان به یک منزلت بالاتر تعلق می‌گیرد.

ج) بله به این بر می‌گردد.

س) می‌خواهم بگویم وقتی که می‌خواهیم برای این، زمان بیان کنیم، هم تعلق آن به بالاترش را بعنوان

زمانش فرض کنیم، هم به سطح بالاتر و هم به سطر بالاتر، یعنی، محوری ظرفیت.

ج) برای خود محوری ظرفیت چه زمانی قائل هستید.

س) فقط همین.

ج) احسنت! کارایی هم همین می‌شود. البته خود این سه تا خانه هم یک طرف آنها این است و طرف

دیگر این.

س) پس به این ترتیب می‌گوییم: در هر ۳ سطری که فرض کنیم. زمان بیرونی برای هر عنوان، سطر

بالایی آن می‌شود.

ج) این نمی‌شود.

س) البته سطر دوم‌ها این‌گونه می‌شود.

ج) احسنت!

س) سطر سوم می‌هم این‌گونه می‌شود یا نه؟

ج) بله. می‌توانیم بگوییم این به این تعلق دارد. یعنی؛ تغییرات این شدیداً در آن موثر است. هر چند در

اینجا این تولی در حقیقت تبعیت از این می‌کند.

س) چون داریم بعنوان نسبت بین این دو تا می‌گیریم.

ج) درست است. ولی یادمان نرود، یک سر آن تبعیت از این است. همین که بگویید یک سر آن از این

تبعیت دارد کافی است که بگویید این در تغییرات جزئی این، نقش زمان را دارد. هر چند متغیر اصلی یعنی؛

متغیر متغیر اصلی آن، این است. این دو سطر را عنایت بفرمایید. اینجا تغییرات، این را دارد ولی خودش

بوسیله این تغییر می‌کند. پس این بواسطه، متغیر اصلی آن اینجا است نه اینجا.

س) متغیر اصلی سطر سوم سطر اول است.

(ج) احسنت!

(س) بنابراین؛ زمان بیرونی سطری را که می‌خواهیم بیان کنیم، اگر آن سطر، سطر اول باشد، زمان بیرونی

آن سطح بالاتر می‌رود. اگر سطر آن، سطر دوم یا سوم باشد زمان بیرونی آن در سطر اول می‌آید.

(ج) درست برعکس کارایی است. اگر این دو تا باشند، این هست و آلا اگر سومی باشد این است.

(س) فکر می‌کردم چون این دو تا را تحلیل کردیم و ملاحظه نسبت شده و هر دو یک عنوان هستند، ما

برای زمان و مکان بیرونی آن‌ها باید بیرون از این دوتا عنوانی که تحلیل شده است برویم.

(ج) خیر. این درست عکس سیر زمان سیر می‌کند. به همین دلیل هم می‌تواند واسطه واقع بشود. (بحث

آن سر جای خودش مطرح می‌شود)

(س) مکان بیرونی هم باز به همین ترتیب است.

(ج) یعنی یک سر خصوصیت آن به ظرفیت و ساختار و یک سر آن به نحو تعلق برمی‌گردد. لذا بین این

دوتا قرار می‌گیرد. عبارت دیگر، هم صحیح است بگوییم در توسعه زمانی، در سفارشی که دارد فرستاده

می‌شود سهم است. هم صحیح است بگوییم براساس میزان ظرفیت، در مرحله خاصی از تاریخ واقع

می‌شود.

(س) یعنی به میزان تقاضایی که می‌کند،

(ج) یعنی؛ تقاضا را تحلیل کند و بگوید تقاضا از یک ظرفیت خاص برخوردار است و خودش هم تولی را ظرفیت خاص می‌دهد. چون به تولی را ظرفیت می‌دهد، به زمان ربط دارد. چون از ظرفیت خاص برخوردار است، به مکان ربط دارد. به خاطر دو خصوصیتش به زمان و مکان ربط دارد. یعنی؛ متناسب با کارایی، تفضل ثانوی انجام می‌شود نه متناسب با زمان تنها. یعنی؛ در حقیقت ظرفیت زمان به وسیله این کارایی معین شده. هر چند ظرفیت خودش ناشی از سطح مکان، و قدرتش است.

(س) این بحث برمی گردد به این که تفاوت تقاضا و کیف تقاضا را متوجه بشویم.

(ج) یعنی تحلیل تقاضا، کارایی را مشخص می‌کند .

(س) اجمالاً اینکه؛ چونها نسبت به هر دو کارایی پیدا می‌کنیم، فرمایش جناب عالی روشن نیست. اگر

مکان بیرونی هر سطری را هم بخواهیم بیان کنیم، باز به همین ترتیب. اگر هر ۳ سطری ، سطر اول باشد،

مکان بیرونی آن، سطر دوم می‌شود.

(ج) درست است.

(س) اگر سطر دوم هم باشد، باز مکان بیرونی آن، سطر دوم می‌شود.

(ج) حال اگر سطح ۱۳۱ باشد، دیگر از خودشان بیرون می‌آید.

(س) مکان بیرونی آن، سطر پایین ترش می‌آید (مکانش)

(ج) مکان ۱۲۳ اینجا می‌شود. یعنی؛ مکانش می‌آید در سطح پایین‌تر.

(س) یعنی محوری ظرفیت. زمینه محوری در طرف کارایی می‌شود،

(ج) خیر.

(س) چون اگر بالاتر برود، ربط زمانی می‌شود ما ربط مکانی می‌خواهیم.

(ج) اگر این طرف بیاید، این ربط کارایی بالاتر است .

(س) این طرف را معین کنیم، مشخص‌تر می‌شود. اینجا که می‌خواهیم مکان بیرونی آنرا معرفی کنیم

(ج) زمان مکان بیرونی سطح سوم را، این طرف ذکر می‌کنیم. مکان آن را مجبوریم پایین‌تر بیایم. یا باید

بگوییم این ۳ تا حال که به این مکان رسید،

از اینجا به بعد ۳ تا ۳ تایی مکان می‌خواهد.

(س) دیگر سطر سوم ها مکان بیرونی ندارد.

(ج) بارک‌الله؛ خودشان با هم بر اینجا انتقال پیدا می‌کنند.

(س) یعنی مجموعه آنها یک موضوع می‌شوند.

(ج) یک موضوع می‌شوند.

(س) این شاید با بقیه هم بهتر بخواند.

ج) این در موضوع آخر می‌آید. اینجا از طریق این عمل می‌کنیم. همان‌طور اینجا که رسیدیم از طریق این روی کل اینجا عمل می‌کند. در عین حال بین خودشان هم آن هم بستگی را که دارند حفظ می‌شود. یعنی؛ نوع خصوصیتی که در اینجا زمانی بوده، یک توسعه، دو توسعه، سه توسعه، خصوصیت این‌ها با همدیگر ارتباطشان به این توسعه، یعنی ۹ تای اولی در ۹ تای دومی خصوصیت دارند. این‌گونه نیست که تغییرات آن‌ها هیچ تغییری روی این‌ها نگذارد. ولی طریق تغییر از بالاتر انجام می‌گیرد. بعارت دیگر باید بگوییم خصوصیت نوعیه در اینجا جریان دارد. به فرض محال این را یک پالایشگاه بگیرد و سر هرجایی که توسعه نوشته شده در این ۹ سطحی که در کل است، بگویید یک نوع از تقطیر انجام می‌گیرد که با نوع‌های دیگر تقطیر در تجزیه فرق دارد. هر چند حتماً بین خودشان هم اختلاف است و در عین حال به همدیگر هم وابسته هستند.

س) بنابراین ۳ تا بعد، بیرونی‌شان معلوم شد. حال سراغ درونی آن می‌آییم که زمان درونی، مکان درونی و کارایی درونی به چه معنای می‌شود؟ ما گفتیم که در مکان درونی کل این،

ج) اگر بخواهیم به درونی بیایم، اول نباید از سطر آخر شروع کنیم.

س) بلکه از کل شروع می‌شود.

ج) احسنت!

س) از آن موقع تا حال، کل آن را یک سطر فرض می‌کردیم. الان عنوان کل یک جدول می‌شود. آن

طبقاتی که در طرف موضوعات پیدا می‌شود، مکان درونی برای کل می‌شوند و کارایی دورنی آن هم آن

آثاری که متناظر با این، در طرف کارایی پیدا می‌شوند.

ج) همه درست است.

س) زمان درونی آن می‌ماند. زمان درونی آن به دو نحو است. یکی این که بگوییم همان ربط مکانی که

از بالا به پایین وجود دارد، بر عکس آن، ربط زمانی نسبت به کل دارد.

ج) درست است، زمان درونی کل.

س) دیگر این بود که ما ستون وسط را یعنی ستون جهت را،

ج) اگر بخواهید ستون وسط بیاید، هرگز نباید بگویید کل را داریم. عبارت دیگر جدول تعریف،

موضوع آخر را تعریف نمی‌کند بلکه خودش تعریف می‌شود.

س) آخر این جزء جدول تعریف ماست.

ج) درست است.

س) یعنی این ستون ارزش، در تعریف کل باید یک نقشی داشته باشد.

(ج) یعنی؛ می‌توانید بگویید این نقشی را که دارد این است که پایین‌ترین سطحی را که دیگر از آن خردتر نمی‌شود، در آزمایشگاه اینجا تحلیل می‌شود. یعنی پیدایش نسبت‌ها از اینجا است. حال برگردیم فرض‌ها را یکی یکی بررسی کنیم.

یک فرض این است که بگوییم (همان‌گونه که نظر ماست) معرف این طرف، ظرفیت زمانی کل یا موضوع است.

(ج) این طرف هم بگوییم معرف جهت زمانی یا ساختار زمانی کل است. این طرف هم بگوییم کارایی یا عاملیت کل است. در این تقسیم بندی طبیعتاً زمانی زمان، همین موضوعات ما می‌شود. مکان زمان وسط می‌شود. کارایی زمان آخری می‌شود. زمان زمان ، ظرفیت ما می‌شود که موضوع است. در اینجا معنای زمان صرفاً به مرحله‌ی تاریخی است. مرحله تاریخی در ظرفیت مشخص می‌شود. یعنی؛ دیگر زمان ، زمان درونی و زمان بیرونی نیست. زمان حاکم بر درون و بیرون یعنی؛ مرحله‌ی تاریخی یا ظرفیت تاریخی. مکان تاریخی هم جهت تاریخی یا ارتقاء جهت می‌شوند. مرحله در چه جهت و باچه عاملیتی است؟ معنای آن کلاً خارج از بحث درون و بیرون است و لذا می‌توانند عناوین جدول تعریف باشند. موضوعاتی که برای کل جدول تعریف می‌شود در ظرفیت می‌آید.

یعنی به هر حال این‌ها حامل هستند. هر پیچیدگی که بخواهد در تاریخ باشد، دیگر شما تحلیل نمی‌کنید.

می‌گویید: این‌ها حامل زمان هستند. مثلاً می‌گویید چند قرن طول کشیده تا این ضبط صوت به این حالت

رسیده است. شما دیگر یک سطح که می‌رسید، دیگر تغییرات ضبط صوت را به معنای اینکه الان خود این

در حال تغییر هست نمی‌بینید می‌گویید حاصل تاریخ کار کردن روی ضبط صوت این موضوع است که

دارای این جهت و دارای این کارایی است. یعنی؛ داریم یک مرحله از تکامل را می‌بینیم. داخل مرحله تکامل

نمی‌شوید. تا ببینید الان چه تغییراتی مشهود است. دارید اشیا را می‌بینید. مثل این که بخواهید تمدن الان را

ببینید. دیدن تمدن الان غیر از این است که بگویید آهن مشغول حرکت است و غیر از این است که بگویید

متغیر اصلی آن چیست. می‌گویید آنچه الان از آدم، فرهنگ، اشیاء، امکانات و... که هست این‌ها هستند که

ظرفیت دارند. می‌گویید استعداد آدم‌ها از نظر ژنتیک، یا فهم آن‌ها از نظر مفاهیم، یا اشیائی که در اختیارشان

هست. رشد کرده است. این‌ها ظرفیت‌های موجود جهان هستند که با این قدرت از عامیلت در این جهت

هستند.

س) مگر این تعریف از موضوع نیست؟

ج) این تعریفی که موضوع است از موضوع است ولی غیر از وسیله‌ی تعریف کردن موضوع است. گاهی

جدول را وسیله‌ی تعریف از موضوع قرار می‌دهید. آن‌گاه می‌گویید چگونه موضوع را تجزیه بکنم تا بتوانم

در مورد آن صحبت کنم. یک وقت می‌گویید من الان کاری به تجزیه و تصرف ندارم. می‌خواهم گزارش مرحله بدهم. گزارش مرحله دادن، غیر از این است که بخواهید وضعیت را بکنید و بگویید تحلیل بکنید و بگویید که چرا این‌گونه است؟ شما که نمی‌خواهید آسیب شناسی بکنید. توانمندی را که نمی‌خواهید ببینید. کل را دارید می‌گویید. می‌گویید کل ظرفیت‌ها این‌ها هستند. یک دسته بندی می‌کنید، بعد یک اندازه‌گیری هم می‌کنید تا ببینید کدامیک از آن‌ها متغیر اصلی و کدام متغیر فرعی هستند. نظری را که نسبت به کل، می‌دهید، موضوعاتی که این طرف هستند، ظرفیت حمل همه آن چیزهایی را که وجود دارد در خودشان دارند. یعنی عبارت دیگر چیزی منهای این ظرفیت‌ها وجود ندارد.

(س) توضیح جناب عالی را می‌فهمم ولی تفاوت بین دو مرحله را متوجه نمی‌شوم. یعنی؛ ما یک مدل تعریف و یک تعریف داریم. وقتی که داریم به جدول بعنوان وسیله نگاه می‌کنیم، مدل تعریف است. می‌گوییم این روش یا وسیله‌ی تعریف ما این جدول است.

(ج) گاهی می‌خواهیم بگوییم، بگذریم از این‌که در خود نظام چه چیز انجام می‌گیرد و ما چه تصرفهایی می‌توانیم در آن انجام دهیم. کلاً بخش این طرفی آن چه کاره است؟ می‌گویید کل ظرفیت موضوع را نشان می‌دهد.

س) وقتی که می‌خواهیم کل جدول را معرفی کنیم می‌گوییم این جدول، هر چیزی که این طرف آن است ظرفیت، هر چه آن طرف است عاملیت، هر چه واسط آن است جهت می‌شود. این، هم در تعریف خود مدل قابل گفتن است هم وقتی که این را به کار گرفتید و مرحله تکامل یک موضوع را بیان می‌کنید. یعنی؛ وسیله را به کار می‌گیرید.

ج) عیبی ندارد. به شرط اینکه وقتی که بکار می‌گیرید صحیح و دسته بندی شده باشد. صحیح است چنین چیزی بگویید. ولی هرگز موضوعات زمان یا موضوعات زمانی را نمی‌گویید.

یک وقت می‌خواهید بگویید که در داخل این، کدام یک متغیر اصلی است؟ و اصولاً زمان، بنا به تعریف، نباشد حرکتی به طرف بالا و مکان حرکتی به طرف پایین باشد. یعنی اگر بگویید سیر از وحدت به کثرت، مکانی است و سیر از کثرت به وحدت زمانی است و نسبت بین این دو کارایی است، این مطلب با بحثی که دارید می‌کنید و می‌گویید آنچه در اینجاست حامل زمان و مکان و کارایی که روی هم هستند، موضوع و ظرفیت موضوع شما را می‌سازد. این از طریق نسبتها معرف جهت آنها است. چرا معرف جهت است؟ چون این نسبتها است که وضعیت حرکت زمان و مکان این طرف را معرفی می‌کنند. هر چند یک طرف این نسبتها کارایی است ولی پایگاه کل این جدول در جهت، نسبتهای درونی اینجاست. یعنی در حقیقت، شاخصه‌هاست. شاخصه‌های شما یک نسبتهایی دارد که زیر بنای کلیه‌ی اعداد شما خواهد بود. بخاطر

همین، جهت آمده بود. این طرف، کارایی ها هستند. در مورد این‌هایی که اینجا هستند در این مرحله از

تاریخ چه کارآمدی انتظار است؟

س) این حرف از آن تعریف است یا از آن مکان مدل تعریف یا از آن چیز دیگر است؟

ج) این حرفی را که می‌زنیم، از آن جدول تعریفمان هست. به صورت کلی نه به صورت به کارگیری.

پس از بکارگیری و جادادن اوصاف شاخصه ها نه اینکه بعنوان یک کل نگاه کنیم و تقسیمات را درونی

بکنیم. بگوییم کل ظرفیت موضوعاتش اینجا است.

س) نگرش کلی به کل آن داشته باشیم.

ج) معرفی کلی بکنیم. می‌گوییم ظرفیت موضوعات این طرف کلیه کارایی ها این طرف. کلیه‌ی

نسبت‌ها وسط هستند. در این وصفی که داریم بیان می‌کنیم، یعنی؛ در وصف تاریخی آن، نباید این را جز به

اوصاف زمانی تعریف کنیم. چون داریم روند را می‌بینیم نه داخل روند را. یک مرحله از روند را داریم

می‌بینیم. یعنی؛ عبارت دیگر روندی دیدن است. نه کل در حال تغییر را مورد مطالعه قرار دادن است. چه

مرحله ای؟

س) من اینگونه متوجه شدم: این توضیح را در مورد جدول تعریف بدهیم نه مدل تعریف. به این معنی

که ما در مدل تعریفمان می‌آمدیم ابتداء ۳ بعد موضوع را جدا می‌کردیم و در خودشان ضرب می‌کردیم،

منزلت‌های آنها را معرفی می‌کردیم بعد می‌گفتیم در برگشت جدول است.

ج) بعد می‌گفتیم توی این که آوردیم، اینجا را حذف کنید. گویا اینجا چیزی نیست.

س) یعنی در برگشت جدول هست که می‌گوییم این،

ج) همه این‌ها پایین آمدند. بنابراین در برگشت جدول که نظام تعریف ماست. نه مدل و روشی که با آن

نظام تعریف می‌سازیم. ولی آن جوهره‌ای را که در مدلمان داریم قابل به کارگیری است. به چه صورت؟ به

صورتی که نگوییم این‌ها از این‌ها هستند. بگوییم این از اول کار، حکومت داشته است. پس از تولید هم به

عنوان یک جدول حاکم در تعریف، حکومت دارد.

س) یعنی؛ دو تا کارایی پیدا می‌کند و یک چیز هم که دوتا کارایی پیدا می‌کند.

ج) مرتبه دوم آن را بعنوان دیگری بکار می‌گیریم.

س) در هر صورت ممکن است عنوانیش یک عناوین دیگری باشند. حتماً باید عنوان عوض شود.

اینگونه نیست که بگوییم موضوع اصلی و موضوع فرعی و موضوع تبعی، این دیگر آن عناوین نیستند که

اینجا آمده اند. هماهنگی محوری ظرفیت مثلاً اینجا در سطر اول بوده ولی الان در اینجا، آن نیست. الان

آنچه اینجا واقع می‌شود چنین لقبی را پیدا می‌کند. یعنی نقش محوری تصرفی تبعی نسبت به درون از نظر زمانی قدرتی است که می‌تواند همه این‌ها را هماهنگ کند.

س) یعنی این‌ها همان‌طور که می‌فرمودید در برگشت جدول، اوصافی که در بالا بعنوان اوصاف توسعه بودند سیر از کثرت به وحدت را سازماندهی می‌کنند و منزلت خودشان را معین می‌کنند.

ج) بله

س) پس این توضیح را صحیح است که در جدول تعریف بگوییم. بگوییم در نظام تعریف

ج) این طرف کلاً که تمام شد آن وقت می‌گوییم که این ستون اوّل در بقیه چه نقشی دارد؟ می‌گویید

این‌ها زماناً تا اینجا می‌آیند و کل مکاناً بر این استوار است.

س) بعد می‌گوییم وسط هم حکم مکان را دارد.

س) نسبت به کل هم باز مکان است؟

ج) این نسبت به کل، جهت است. یعنی؛ مکان زمان، مکان زمان غیر از مکان کل است. یعنی؛ مکان این

ظرفیت.

س) مکان کل، زمان شده است؟

(ج) بله. البته نحوه نگرش بر آن، نحوه نگرش از بالا به پایین نیست که لقب مکان را به آن بدهیم. بلکه نگرش از بالا به پایین است.

(س) یا بگوییم کل این را داریم نسبت به وسط نگاه می‌کنیم .

(ج) خیر. اول ذکر کنیم که این نگرش از بالا به پایین است. بعد بگوییم حالا کل آن را نگاه می‌کنیم و

دیگر کاری نداریم که پایینی یا بالایی را داریم می‌گوییم. یعنی؛ اگر اینگونه نگرش کنیم این حتماً زمانی است نسبت که این

(س) هر سطری نسبت به سطر دیگری زمانی است.

(ج) ولی در عین حال دیگر داریم کل آنرا نگاه می‌کنیم و می‌گوییم ظرفیت. بنابراین وقتی که بیاییم به کل

ملاحظه کنیم صحیح است که طرف راست را ظرفیت زمان بگوییم بعد هم بگوییم جهت یا ساختار زمان در یک مرحله از تاریخ.

(س) چرا اسم ساختار روی آن می‌گذاریم ؟

(ج) چون جهتی است. همیشه جهت کیفیتی است. این، مقدار قدرت است. وقتی می‌گویید ظرفیت، یعنی

مقدار قدرت و چون جهتی است در شکل موضوعاتی که اینجاست متبلور می‌شود. این جهت قدرت است

و در نسبت ها متبلور می‌شود. همیشه نسبت ها امر جهتی هستند. لذا نسبت ها هم که از این طرف مرتباً بالا

می آیند ، زمان می شوند. در پراکنش عرض کنم در مورد سیاست، فرهنگ و اقتصاد. پایگاه سیاست، به ظرفیت

قدرت است و پایگاه فرهنگ. به جهت آن ظرفیت است. و پایگاه تأثیر یا اقتصاد به عاملیت آن است.

اگر بگوییم که متعلق، تعلق انسان اگر انسان شد، سیاست می شود. اگر مفهوم شد ، فرهنگ می شود اگر

اشیاء شد اقتصاد می شود. آمدیم بر حسب موضوع به ۳ قسمی که قسمی همدیگر هستند تقسیم کردیم. نه سه

بعد. اگر اینگونه شد وقتی می خواهید در مورد خود انسان و تعلقات سیاسی، فرهنگی و اقتصادی آن فکر

کنید دچار مشکل می شود. وقتی بخواهید در مورد خود فرهنگ هم سیاست و اقتصاد قایل بشوید، دچار

مشکل می شوید. در باب اقتصاد هم وقتی بخواهید فرهنگ و سیاست قایل بشوید دچار مشکل می شوید.

مجبور هستید آنرا متشابه کنید. بگویید یک چیزی از آن طرف در این آمده. بخلاف اینکه اگر ۳ تای آنها را

بعد یک موضوع گرفتید، مثلاً آن را حجم، وزن و سختی گرفتید، که سختی و پستی قابل انفکاک از شیء

نیست. هر جا شیئی هست سختی ، وزن و حجم هم هست. اگر آن را ۳ بُعد کردید، به گونه ای حضور آنها را

به همدیگر متقوم کردید که هر جایی به قید منزلت می توانید آنها را پشت سر هم بیاورید. آن وقت از طریق

اختلاف منزلت اختلاف می شود نه اختلاف هویت. منزلت یا ربط در تعیین هویت ها اصل می شود. اگر

منزلت یعنی؛ ربط، اصل شد، ربط قابل توضیح می شود. یعنی؛ می گوید تعاقب آن را از این طرف می کنیم یا

آن طرف وصف را حاکم یا محکوم می کنیم. تا اینکه بصورت جدول تعریف در بیاید. از این موضوع بگذریم

و سراغ جدول خودمان بیاییم. بنابراین ظرفیت زمان یا زمان کل نه به معنایی داخل آن و نه به معنای بیرون آن، ظرفیت، زمانش اینجاست. در سمت راست ظرفیت مکانی مکان زمانی، مکان مرحله، وسط است و عاملیت آن قسمت آخر است. حالا سؤال این است وقتی در داخل برای کل مکان می‌آورید، آیا می‌توانید بیایید و زمان را برگردانید و وسط را هیچ تعریف نکنید؟ یا بگوییم هر وقت به سطر سوم رسیدیم، حتماً نسبت‌هایی که در اینجا وجود دارد از یک جهت برای کل مکان داخلی است. و از یک جهت سیری را که دارد، زمان است برای اجزاء داخل نسبت به کل. بعبارت دیگر آنچه در این وسط می‌گذرد چیزی جز ابزار کنترل تغییر نسبت نیست.

س) به ابزار کنترل تغییر نسبت‌ها چه بگوییم؟ یعنی؛ در این تقسیم بندی زمان درونی، مکان درونی.

کارایی درونی ما بگوییم این بیان کمی روابط زمانی است؟

ج) خیر. می‌توانیم بگوییم که آنچه را درباره کل می‌گوییم، در یک سقفی می‌آید که باید تحلیل آن در

اینجا باشد. در یک سطحی تحلیل آن به بخش پایین تر می‌رود. مثلاً شما می‌گویید من ملکول اشیاء را به اتم

تعریف می‌کنم. بعد می‌گویم آیا داخل اتم که اینجاست؟ می‌گویید نه، آن در وقتی که موضوع را تحلیل خود

اتم قرار بدهم نه مولکول. مولکول از چند اتم تشکیل شده. از اینجا که وارد می‌شویم اگر بخواهیم خرد کنیم

و پایین تر ببریم.

س) آن‌ها خرد شده این نیستند. بلکه برعکس. یعنی؛ آن‌ها را باز کردیم و شکافتیم که این‌ها بدست آمده. ستون شاخصه‌ها و عناوین را شکافتیم، این ستون شاخصه‌ها که دارای عناوینی با یک نسبت خاصی بودند را شکافتیم، شده طبقات موضوعات و آثار.

ج) یعنی؛ در یک شکل خاص، آثارشان را به همدیگر ترکیب کردیم و با همدیگر بالا بردیم.

یعنی از اول نسبت معنای شکافتن نمی‌دهد.

س) یعنی شکافتن با لحاظ نسبت بوده .

ج) خیر. لحاظ نسبت جمع بندی است نه لحاظ خرد کردن. یعنی؛ در هر سطری شاخصه‌هایی را

گرفتید. آن چیزی از آن که اینجا آمده نسبت‌ها بودند و نسبت‌ها هم همین طور بزرگ شدند. اگر از اینجا

داخل بیایید، باید برگردید نسبت‌ها را خرد کنید و بطرف شاخصه‌ها بیایید. یعنی؛ اولین قدمی که بخواهید

بگویید این ۳ عنوان دارد، یعنی؛ دیگر یک نسبت ندارد.

س) یعنی؛ ۳ تا شاخصه را بعنوان یک وصف ۳ قیدی نمی‌گیریم.

ج) اگر داخل این آمدید خرد آن را شروع می‌کنید.

س) این ستون ارزش و عناوینی که داریم این گونه نیست.

ج) ستون عناوین شما حاکم بر این طرف و این طرفی است که این جا نوشته‌اید.

یعنی عنوانهایی است که می‌شده این طرف و آن طرف آن را بنویسیم. حالا اینجا نوشتیم آن را آن را شده

عنوان حاکم مثل کمی و کیفی. در عنوان حاکم که اینجا باشد، این غیر از ۳ قید است.

س) نهایتاً نسبت به این وسط چه می‌خواهید بگویید .

ج) می‌خواهیم بگوییم این عنوان حاکمی است که ناظر بر این و این است.

س) کدام عنوان، یعنی؛ ستون عناوین، توسعه، توسعه، توسعه.

ج) ستون عناوین و کمیت آن، حاکم بر این دوتاست و چیز اضافه ندارد .

اگر بنخواهید داخل آن بشوید یعنی مباحث این سه تا را و شاخصه ها را خرد کنید. آنجا اصلاً شاخصه‌ها

معنای نسبتی ندارند. به شاخصه ها که می‌رسید مفهوم نسبتی ندارد. یعنی بعبارت دیگر شاخصه ها حلقه

واسطه بین جدول تعریف شما در سطح محوری و یک جدول دیگری در سطح تصرفی هستند. یعنی؛ کلاً

حاصل اینجا، منطق محوری شما شده، که قدرت جهت دادن به موضوعات را دارد. یعنی منطق تحلیل جهت

یابی اشیاء است. ممکن است این برای شما بسیار مهم باشد ولی برای فردی که نخواهد جهت را حفظ کند

موضوعات را در جریان توسعه نبیند. زیاد مهم نباشد. ممکن است با یک ماتریس ساده بتواند شاخصه ها را

کنترل نسبی بکند. البته بنده کنترل نسبی را قیدش را می‌زنم. ولی در آنجا نمی‌تواند بگوید به کدام جهت

می‌برم. یک مجموعه می‌سازد. یک ماتریس می‌سازد. نسبت می‌گیرد. درست می‌کند، جمع بندی هم می‌کند،

ولی قدرت معرفی جهت را ندارد. یعنی اگر بگوییم از اول تا آخر ۳ تا جدول لازم داریم و در ۳ سطح از منطق، منطقمان را هم ۳ سطح کنیم. عبارت دیگر یک عناوین تجریدی داریم چه در مفاهیم که منطق صوری می‌شود. چه در اشیاء، که اسم این را مثلاً مداد فشاری می‌گذارند. این یک سطح. سطح دیگر می‌گوید چه موادی در این منطق صوری بریز تا چه نتیجه این داشته باشد. یا می‌گوید چه نسبتی را ملاحظه بکن تا یک معادله جزئی داشته باشید. این سطح دوم موادسازی، که به آن تصرفی می‌گوییم. چون مواد را هم می‌آورد نسبت را هم می‌بیند، ولی نسبت‌ها را بصورت جزئی می‌بیند. یک وقت می‌گوییم نسبت‌ها را تحت یک فرمول بزرگتر که فرمول فرمول سازی است بیاورید تنظیم کنید. می‌گویید فرمول فرمول سازی را برای چه چیزی می‌خواهید؟ مثلاً روش ساده باشد تا آن را در هر فرمول جا بدهم. می‌گویید نه، می‌خواهم طبقه بندی موضوعات بکنم برای پیدا کردن وصف و جهت حاکم بر کل عین همین را مطالب را در بحث اقتصاد، خرد، کلان و توسعه می‌گویند. معنا ندارد در تقسیمات خرد، موضوعات کلان را ذکر بکنید. مثل معادله پولی اگر بخواهید نسبت بین شاخصه ها را بگیرید که مثلاً می‌خواهید قلم تولید کرده و بفروشید ، می‌گویند این به این ربطی ندارد؟ یعنی چه ربط ندارد؟ حتماً ربط دارد. ولی ربط آن از قبیل ربطی که با قضاوت خرد حل بشود نیست؟ چرا؟ چون شما که نمی‌توانید در مورد بازار تصمیم گیری بکنید. شما تحت آن چتر می‌توانید تصمیم گیری بکنید. تصمیم‌گیری بازار از آن فردی است که اجازه نشر اسکناس را می‌دهد

یا اجازه واردات و صادرات را می‌دهد. یعنی تصمیم‌گیری بازار به موضوعاتی که حاکم بر بازار هستند دست

دارد. موضوع تصمیم او دیگر نمی‌تواند قلم باشد.

س) این بحث برای معرفی چگونگی جدول لازم است ولی باز بحث را گسترده می‌کند.

ج) جنابعالی بسیار کلی اشاره کنید.

س) چون ما از این طرف داریم شاخصه‌ها را،

ج) بصورت بسیار کلی در پاورقی و ضمیمه اشاره کنید. بگویید حوزه این تصمیم‌گیری، حوزه توسعه

است و حتی کلان هم موضوع حرفش نمی‌باشد. دیگر به اوصاف جامعه می‌پردازد. دیگر تصمیم‌گیری او

ربطی به بانک مرکزی ندارد که وضع اوصاف بانک مرکزی چگونه است. او توسعه‌ی روحی مردم را

می‌خواهد. مثلاً اگر قصد او توسعه سیاسی است، این را اصل قرار می‌دهد و سیاست اصلی اوست. بعد بر

اساس توسعه سیاسی می‌گوید حال بازارها چگونه باید انجام بگیرند؟ و چه کسی باید معین کند؟ می‌گویند

بانک مرکزی معین می‌کند. موضوعاتی که جهت کل را بدست می‌گیرد باید منطق محوری دستش باشد.

موضوعات که تقسیم بندی‌های کلی می‌کند و مفاهیم کلی دارد، کلان می‌شود. که باید جدول بعد از این

باشد. که آن در علوم، مدل معادله می‌شود. همیشه مدل معادله، واسطه بین این و انتزاع است. مدل معادله

می‌آید کاری می‌کند که شما شاخصه را تنظیم و درست کنید. البته باید کل این‌ها در یک مبنای فلسفی جا

داشته باشند. یعنی چه؟ یعنی فراگیری مباحث ولایت، تولی، تصرف، مباحث فاعلیت، مباحثی که زمان و مکان را تعریف می‌کند، وقتی کنترل می‌کند، باید بتواند زمان به معنای تکامل تا معنای تغییرات تدریجی این ساعت را معنا کند. نباید یک جا را برسد که بگوید من معنا نمی‌کنم. لذا باید ربط بین ۳ سطح از مفاهیم شما را در دست داشته باشد و هماهنگ کند. ولی بگوید که اینجا سطح تصرفی و اینجا سطح محوری و آنجا سطح تبعی است.

(س) پس ما نباید بتوانیم با این جدول مستقیماً با عینیت ارتباط بگیریم و بگوییم برو شاخصه‌ها را آماده کن.

(ج) آماده کردن شاخصه‌ها با یک چیز دیگری می‌شود. البته آنجا که شاخصه را آماده می‌کنید باز یادمان نرود فلسفه شما حضور دارد ولو اینکه خود این منطقی نیست. شاخصه‌ها منزلتی را که اینجا دارد مهم است.

(س) پس چرا ما می‌گوییم هر کدام از این‌ها ۳ تا شاخصه هستند که باید براساس آن آمار بیاورند؟

(ج) منزلت ۳ شاخصه هستند. جدول شما، جدول تنظیم نظام است. چون این نه تنظیم موضوع. نظام مهمتر از آن است که خودش شاخصه را تحویل بدهد.

(س) یعنی مرحله‌ی بعدی این است که این رو یک موضوع خاصی پیاده بشود.

ج) آیا موضوع خاص به این است که اوصاف خودمان را مطالعه بکنیم؟ بعد که مطالعه کردیم می‌گوییم:

حال بفرض اینکه آن را جدا و مطالعه کردیم چه خاصیتی دارد؟

س) اوصاف آن را باید براساس توصیف اصطلاحات فلسفی بیان کنیم.

ج) احسنت دقیقاً به مطالب رسیدی شما اوصاف را جای دیگر تنظیم می‌کنید ولی آن را کجا جا

می‌دهید؟ جای بعد خود این موضوع را با موضوع‌های دیگر و با یک روش دیگری پیدا می‌کنید ولی آن را

کجا جا می‌دهید؟ آن را در مدل شامل بزرگترین این جای می‌دهید. می‌گویید این یک بیست و هفتم آن

است. بعبارت دیگر شما اینجا فایل بندی خود را اینجا درست می‌کنید تا برسد به نظام تعریف نه فایل بندی

نظامی که در اصطلاحات تنها بود برای چه؟ برای کنترل اوصافی که محورند. ولی در این فایل ممکن است

موضوعات را ۱۰ مرتبه جابه جا بکنید ولی دست به فایل‌تان نمی‌زنید. به هر نسبت تقریبی که توانستید

موضوعات جدید بیاورید و احیاناً جای آن را در فایل عوض بکنید، فایل اطلاعاتی را درست بکنید به همان

نسبت و نسبت به عینیت دقیقتر و مدت طولانی تر نظر می‌دهید. یعنی مثلاً اگر بنا شد که ۱۰۰ هزار موضوع

را جا بدهند. هر موضوعی را هم که جا می‌دهید، جای همه موضوعات به نسبتی تغییر می‌کند نه این که

نمی‌کند. ولی فایل شما از سر جایش تکان نمی‌خورد. منتجه گیری عوض می‌شود و نسبت تقرب آن به

عینیت بیشتر می‌شود .

س) زمان درونی چه شد؟

ج) بنا به آنچه عرض کردم و نمی‌آید زمان درونی را ببرید در داخل کنار شاخه‌ها. بنابراین می‌گویید

بازگشت این‌ها به بالا زمان معنی می‌شود و به پایین مکان معنا می‌شود و روبرو هم کارایی.

س) پس وسط می‌ماند که باید یک توضیحی در مورد آن بدهید.

ج) وسط توضیح چه چیز است؟ وسط هم برای بست آوردن نسبت‌هایی که تکیه گاه این طرف و آنطرف

هست.

یعنی در حقیقت شما اینجا حوزه ای دارید که یک ساختارهای نسبتی و یک عناوینی را تحویل می‌دهد.

قدرت تعریف شما از اینجا به بعد است. البته پایگاهش اینجا است. پایگاه هرگز تحلیل نمی‌شود. چرا؟ چون

پایگاه می‌رود یا به صورت خود این جدول در می‌آید البته اگر بخواهد محوری صحبت بشود در موردش،

یا بصورت جدول یا نظام دیگری از بررسی و ارزیابی در می‌آید. اگر اصلاً بخواهد از شکل اوصاف

محوری، منطق محوری در بیاید و برود به سوی منطق تصرفی آن وقت ما قایل هستیم که و ممتنع است

منطق تصرفی به تنهایی جهت را نشان بدهد.

س) بنابراین وقتی می‌گوییم ستون ارزش وسیله‌ی کنترل تغییرات است،

ج) ملاحظه کنترل تغییرات پایین‌تر.

س) این علامت این نیست که کار زمان درونی را می‌کند ؟

ج) خیر. برای فردی که التفات نداشته باشد می‌توان این تعبیر را کرد. البته به نظر می‌آید بگویم اینجا

ساختار زمانی یعنی؛ ساختار نسبت‌ها هست، بسیار بهتر است. اینجا نباید اینگونه باشد که آن را ببندد. یعنی

مثلاً اگر گفتیم اینجا مکان، اینجا زمان، و اینجا کارایی، این معنای بسته شدن جدول کارایی می‌باشد. دیگر

رابط آن را با پایین تر قطع کردید. فرض این است که شاخصه‌ها، نوع تجرید، یعنی؛ نوع آمار گیری آن‌ها

هرگز نمی‌تواند نوع آمارگیری نسبت‌هایی که شما دارید باشد. فرض این است که باید از آن‌ها جدا جدا آمار

بگیرند. اگر جدا جدا آمار بگیرند معنای آن این است که دیگر با این جدول شما فرق دارد. معنای آن این

است که باید نسبت به آن‌ها نظر انتزاعی بکنند. به چه دلیل شما نظر انتزاعی را در جدول خودتان می‌آورید

و بعد آن را می‌بندید؟ عبارت دیگر از چه طریق این جدول به جدول تصرفی راه پیدا کند و وابستگی داشته

باشد؟ اگر در خودش بسته شد، چگونه می‌خواهید آن را به جدول تصرفی، منطق تصرفی ربط بدهید ؟ عین

همین را باید در مورد منطق تصرفی و منطق تبعی صحبت کنید. اگر گفتیم اینجا سطحی است که، از اینجا به

پایین به طرف منطق تصرفی می‌روید. یعنی تا اینجا که تشریف دارید نسبت‌ها و به بالا هستند.

س) هر ۳ ستون وسط جدول هم یک حکم ندارند؟

ج) حتماً ندارند.

س) یعنی این ۲ تا پایگاه ستون ارزش و عناوین ، پایگاه نسبت‌هایمان قرار می‌گیرد؟

ج) پایگاه نسبت‌هایمان قرار می‌گیرد. از داخل اینکه بخواهید بروید پیش شاخصه، دیگر مثل اینکه پل

ارتباطی منطق شما، منطق دیگری است. یک سطح از منطق‌تان به منطق دیگری است. کلمه پل را اصلاح

بفرمایید و بگویید که تقوم روش شما به روش مادون، که باز آن هم نسبت به این مکان می‌شود، و تعلق

روش مادون یعنی؛ روش تصرفی به روش جهتی شما است. خوب است آن را منطقه تقوم معرفی کنید.

وقتی که اینجا خرد می‌شود، دقیقاً منتقل می‌شود به این طرف و وقتی نسبت‌گیری می‌شود منتقل به این

طرف می‌شود. خود این به شخصه واسطه بین شاخصه‌ها و نسبت‌هاست.

س) مکان درونی ، زمان درونی و کارایی درونی، مشخص شد. بعد بر اساس این گفتیم ابعاد به همدیگر

تقوم دارند و تقوم آن‌ها به این معناست که خصوصیتی در هر کدام باشد که تعلق را به دو بعد دیگر

مشخص بکند.

ج) درست است.

س) بر اساس این زمان و مکان و کارایی درونی که بیان کردیم، این انعکاس یعنی؛ وجود خصوصیات

در هر کدام که تعلق آن را به دو تای دیگر برساند، چگونه مشخص می‌شود؟

ج) این در چند سطح انجام گرفته یک سطح در سطحی قرار گرفته که ۳ بعدی را که اول کار در مدل نظام تعریف از اجمال به تبیین می‌آمدیم، آن ۳ بعد را در ۹ سطح متشابه کردیم. یعنی، مثلاً زمان کارایی بالایی را با زمان کارایی پایینی را، بعارت دیگر زمان کارایی و مکان کارایی و هر کدام از ۳ بعد را اینجا آوردیم. اوصاف هر ۳ تا را متشابه قرار دادیم. بنابراین زمان و مکان و کارایی را یک مرتبه به صورت عمودی متقوم ساختیم. مرتبه دیگر در تبدیل زمانی آن‌ها، همین تقوم را انجام دادیم. یعنی؛ تبدیل هم که می‌شوند، در ستون که نگاه می‌کنید بالایی‌ها و پایینی‌ها متقومند. یعنی می‌خواهند وحدت پیدا بکنند. در جریان وحدتشان دوباره همین مطلب تا به ۳ تای آخری برسد که بعد یک متوجه می‌شوند، عین همین تقوم وجود دارد.

س) پس لازم نیست بگوییم انعکاس این‌ها در همدیگر به این معناست که، فرضاً این طبقات را بعنوان مکان درونی معرفی کردیم. حال می‌خواهیم در این مکان درونی، تأثیر کارایی زمان را نشان بدهیم. آیا نشان دادن تأثیر، به این معنا وابسته است که بگوییم چند منزلت و چند وصف ان زمانی یا مکانی است؟ یا اینکه ما بگوییم ارتباطات زمانی و مکانی و کارایی در این وجود دارد؟ یعنی هیچ منزلتی نیست که ربط زمانی و مکانی و کارایی نداشته باشد و قطع شده باشد.

ج) در هر سطحی که می‌آییم همین است.

س) پس انعکاس این‌ها در هم یعنی چه؟

ج) یعنی در هر سطحی خصوصیت زمان و مکان و کارایی، در کوچکترین بخش و پایین‌ترین سطح یا

بالترین سطح و بزرگترین بخش این تقوم مشاهده می‌شود.

س) یک وقت می‌گوییم خود این برای هر وصفی که در منزلتی هست می‌توانیم ارتباطات زمانی و مکانی

و کارایی شکلی که هست ببینیم. یک وقت است که می‌گوییم این مکان درونی را که بیان می‌کنیم می‌گوییم،

تأثیر زمان و کارایی درونی در مکان درونی چیست؟

ج) یعنی هر کدام از این‌هایی را که آمدیم و در هر سطحی، سطری را فرض کردیم هر کدام از آن‌ها

نسبت به بخش بالاتر چه نسبتی دارند؟ آن را که به بخش بالاتری می‌بینیم چه نسبتی دارند؟

س) بالاتری زمان

ج) خیر؛ به عنوان بخشی از بالاتر چه نسبتی با هم دارند؟ نه بعنوان تعلق زمانی. در هر سطحی، غیر از

این که به بالاتر تعلق دارند، بردارهایی می‌شوند که تحت این عنوان قرار دارد. وقتی در عنوان اصلی

می‌گوییم این موضوع ماست، می‌گویید این موضوع ۳ تا بخش دارد. ۳ تا بخش نسبت به موضوع کل، مکان

هستند. اما خود این ۳ بخش نسبت به تا همدیگر چه نسبتی دارند؟

س) به ربط زمانی و مکانی و کارایی، دارند؟

(ج) یعنی؛ ۳ بعد از یک منتجه هستند.

(س) یعنی؛ نمی‌توانیم بگوییم یکی زمان این است و یکی مکان این است و یکی کارایی این.

(ج) نسبت به منتجه، مکان منتجه هستند ولی نسبت آن‌ها به هم چه نسبتی است؟ نسبت آن‌ها نسبت بعد

زمانی نسبت بعد مکان و نسبت بعد کارایی است. یعنی؛ وقتی که می‌گویید این (تصرفی) به بالاتر (محوری)

تولی دارد؛ یعنی در تغییرات این، این محور است.

(س) یعنی محوری، زمان برای تصرفی می‌شود.

(ج) و زمان زمان برای تبعی .

(س) این غیر از این است که بگوییم مکان منتجه، تأثیر زمان منتجه یعنی زمان درونی آن است.

(ج) هنوز به آنجا نرسیده‌ایم. فعلاً این سطر را می‌گوییم بعد پایین تر می‌آییم. می‌گوییم محوری، در این ۳

بعد در منزلت زمان قرار دارد. تصرفی در منزلت مکان و تبعی در منزلت کارایی و به همدیگر نیز متقومند.

هر گونه تغییر در این منشأ تغییر در این می‌شود. حال می‌خواهیم انعکاس این را در این ببینیم. یعنی؛

انعکاس محوری را بعنوان زمانی، در زیر بخش‌های تصرفی ببینیم و انعکاس تصرفی را در زیر بخش‌های

محوری که رتبه‌ی آن‌ها نازلتر است ببینیم. چون هر وقت می‌گویید که ما می‌خواهیم پایین تر برویم و

انعکاس خردتر را ببینیم، یعنی؛ باید رتبه آن‌ها هم نازلتر باشد. یعنی؛ برای این سطح این ۳ تا ۹ تای این‌ها

مکان هستند. ولی مکان‌هایی که آثار این در کل این ۹ تاست، آثار این هم در کل ۹ تاست آثار این هم در

کل این ۹ تاست، می‌گوییم ایشان مکانی است و خصوصیت این در آن می‌باشد.

س) از کجا فهمیم خصوصیت این، در این است؟ مشخصه‌ی اینکه خصوصیت این در آن می‌باشد

چیست؟

ج) مگر این نسبت به بالایی مکان نیست؟

س) بله

ج) اگر مکان است آیا نباید خصلتی از مکان بودن را داشته باشد؟ آیا این خصلت نباید انعکاس این در

این باشد تا این بتواند برای این مکان باشد؟

س) نه، سؤال همینجاست.

س) اینکه خصوصیت مکانی دارد درست.

ج) خصوصیت مکانی دارد یعنی به یک خصوصیتی توصیف می‌شود که صحیح است بگوییم ساختاری

است. یعنی؛ وسیله محوری جهت، خود نفس وسیله از اوصاف چیست؟

س) کارایی.

ج) در کارایی هماهنگی، وسیله و زمینه داشتیم. وسیله کدام سطحش بوده؟

(س) دومی.

(ج) دومی یعنی مکانی در کارایی. بعد جهت برای زمان چه معنایی دارد؟

(س) هر سه تای آنها در وصف خودشان مکانی هستند.

(ج) خیر. محوری را باید اینجا آورد. بعد دو تا یعنی، مکانی و وسیله محوری جهت معنای مکانی

می‌دهند. اگر مکانی این باشد، باید بتواند به وصف ساختاری بودن، ضرورت لزوم ساختار را در زمان تمام

کند. در خصوصیت ساختاری، در خود خصوصیت نه در تکامل خصوصیت. اگر بگوییم خصوصیت

ساختاری، مفهوم یک مکانیزم را دارد، مکانیزم موضوع اگر چه تأثیر آن بالا باشد بگوییم مکانیزم محور است،

حلقه واسطه بین این محور باید مکانیزم باشد. یعنی؛ اگر زمان را قدرت گفتید، لقب تصرفی را برداشتید و

ساختار گفتید، بعد گفتید ساختار قدرت باید از شئون این باشد همان‌گونه که از شئون این است.

(س) نمی‌شود گفت عدل که مکانی بود در آن نظام،

(ج) مهم این است که آیا این خطها را خط فاصل می‌گیرید؟ یعنی؛ آیا زیر بخش‌ها از آن خودشان

است؟ یا این‌که این سطحها سطح تبدیل است؟ این نکته‌ای است. این تذکر به جایی است که بگوییم این

خطها را که دو خطی می‌کنید، این‌ها را هم دو خطی بکنید. خطهای عمودی را، البته نه همه خطها را. تا

معلوم بشود سطح تبدیلی است. همه‌ی زیر بخش‌ها از آن سطح تبدیلی که نمی‌باشند.

س) یعنی؛ این منتجه آن است.

ج) بله؛ ولی منتجه ای که این طرف آن منتجه است. آیا می‌گوییم این طرف آن فقط مکان این تنها

می‌باشد؟ یعنی؛ ۳ منتجه بیرون می‌آید. نه ۳ موضوع بریده‌ی از همدیگر، ۳ منتجه دارند .

س) بریده نبودن آن‌ها بر این است که برای همدیگر ربط زمانی و مکانی واقع می‌شوند.

ج) بعبارت دیگر اگر ما می‌خواستیم یک شبکه درست کنیم که این‌ها تا آخر قطع بودند و در درون هم

همه را قطع بکنیم و ارتباطات مطلقاً از بالا انجام بگیرد و بعد هم بگوییم که اگر خصوصیتی ساختار اینجا

پیدا شد، نباید بگویید این خصوصیتی است که از نظر دستگاه تحلیلتان مشابهنی به اینجا دارد کیف تولی

است. صحبت ما این است که اگر حتی این خصوصیت از اینجا بیاید به این بخورد از این‌جا به اینجا بیاید،

س) از طریق محوری .

ج) اگر این‌گونه باشد یعنی؛ اگر بگوییم انعکاس این‌گونه ظهور پیدا می‌کند، باز هم انعکاس این است.

اگر بگوییم این هم از اینجا مستقیم می‌آید، یا اینکه بگوییم به این تصرفی می‌خورد و از تصرفی اینجا

می‌آید، بهر حال این، نسبت به این خصلت زمانی دارد. وابستگی تصرفی جهت قابل حرف است، بنابراین

نمی‌توانیم بگوییم این انعکاس از این را ندارد. اگر انعکاسی از این را نداشته باشد، محوریتان یعنی زمانیتان

باید زمانی زمانی باشد و ۳ سطح از زمان را معرفی بکند. اگر ۳ سطح زمان را معین بکند ، طبیعی است

که بگویید داریم انتزاعی تقسیم می‌کنیم. طبیعی است که بگویید زیر بخش‌های هر کدام از این‌ها مال خودشان است. بنابراین معنا ندارد که به این طرف ربط پیدا بکنند. باز زیر بخش‌های هر کدام داخلی هر کدام از این‌ها، مال خودش می‌شود. دیگر معنا ندارد که به این‌ها ربط داشته باشد. تا به یک دانه از این‌ها برسد. اگر یک دانه از این‌ها را این‌گونه آوردیم دیگر نسبت‌گیری بین آنها یعنی چه؟

(س) با توجه به این، تأثیر زمان کارایی درونی در مکان درونی چیست؟

(ج) عبارت دیگر تقوم با انعکاس آن‌ها که اول کار ادعا می‌کردیم، چگونه در کل حضور پیدا کنند؟ الان معلوم شد که اینجا، انعکاسی از خصوصیت و خصلت این می‌باشد. یعنی؛ تصرفی که به منزله‌ی مکان هست، می‌آید زیر بخش دومی امر زمانی که مکان زمان هم هست را متأثر می‌کند و در آن هم خصوصیت دارد. تنها در این صورت صحیح است که در سطح سوم که می‌رسید، برای هر کدام، ۳ تا وصف معین کنید. یعنی؛ اوصاف را ترکیب کنید. وقتی ضرب می‌کنید و به اصطلاح قید یکدیگر قرار می‌دهید در این فرض، فرض صحت دارد. در فرض دیگر که فرض صحت ندارد .

(س) همه این‌ها مکان است. ما داریم تأثیر اوصاف مکانی را در هم می‌گوییم. آیا غیر از این است؟

(ج) برای کجا مکان است ؟ مکان برای سطح بالاتر. سطح بالاتر این غیر از انعکاس امور زمانی در درونی

است.

س) ما داریم انعکاس امور مکانی را در هم می‌گوییم آیا غیر از این است وقتی شما می‌گویید تصرفی،

ج) حال اگر از این عنوان صحبت کنیم. مگر این عنوان زمانی نیست؟

س) چون زمانی، مکانی، بستگی پیدا کرده به این که از بالا به پایین نگاه کنیم یا برعکس،

ج) از این طرف هم می‌توانیم صحبت کنیم یا نه؟

س) بله برای پایشش تصرفی زمانی است.

ج) آیا انعکاس این در این، زمانی است یا نه یعنی خود این برای این، مکانی است ولی انعکاس

خصوصیتی از این که، این برای این زمان قرار داده. انعکاس از این محوری در این که این برای این زمان

قرار داده و انعکاسی از محوری برای اینجا که این را برای پایین تر زمان قرار داده است.

س) این که زمان درونی کل نیست. ما می‌خواهیم بگوییم انعکاس زمان درونی کل در مکان درونی‌اش.

ج) زمان کل یا زمان درونی؟ اگر زمان درونی و مکان درونی را می‌گویید، غیر از زمان کل و مکان کل

است.

س) به این ترتیب ما زمان کل و مکان کل نداریم. به این معنا که برآیند زمان درونی و بیرونی است.

ج) احسنت. مگر آن‌که در این سطح آن را نگاه می‌کنید. یعنی ما کل را در این سطح یا این سطح

می‌گذاریم. هر گاه گفتید زمان تغییرات کلمان، تغییرات تکاملی نباشد، یعنی تغییرات را ۳ معنا کرده بودیم.

در یک معنایش، این زمانی است.

س) آنجا که معنای شتابی می‌گرفتید .

ج) در یک معنی این سطح زمانی است. در یک معنا سطر بالاتر زمان. شما در ۳ شکل از زمان ذکر

کردید ، موضوعتان را کجا می‌خواهید ببینید تا بگوییم زمانش کجاست؟

س) ما یک موضوع بیشتر فرض نکردیم .

ج) یعنی یک جدول دارید. آن جدول را در جدول بالاتر ببرید تا بگوییم زمانش کجاست.

س) ما الان زمان بیرونی را نمی‌خواهیم.

ج) نه زمان بیرونی، فقط زمان جدولتان ، زمان خودتان نه زمان بیرونی آن. جدولتان را در یک سطر برده-

اید، زمانش این است.

س) جدولتان در یک سطر این‌گونه نمی‌رود. یعنی نمی‌شود یک عنوان به عنوان ظرفیت.

ج) ۳ عنوان می‌شود. مثلاً توسعه، توسعه، توسعه، یک عنوان پیدا می‌کند که این یک عنوان پایگاهش

یعنی؛ نسبتش به این‌ها، معرف زمانش است. یعنی یا خودش زمان دیگری است یا دیگری زمان اوست .

س) به هر صورت آن‌ها زمان بیرونی برای این می‌شوند.

ج) خیر، یعنی تعلقی دارد ولی فرقی با زمان بالای سرش چیست؟

س) همه اش بیرونی است، فرقی در این است که یکی از آن‌ها تغییری است و یکی از آن‌ها تکاملی

است.

ج) نه؛ یکی از آن‌ها به هم متقومند و یکی از آن‌ها تبدیل موضوع پیدا می‌کند. در آنجایی که متقومند با

آنجا که تبدیل موضوع پیدا می‌کنند باید فرق بگذارید.

س) فرق می‌کند، ولی دوتای آن بیرون از این است.

ج) بیرون چگونه؟ آیا بیرون منفصل است؟

س) هیچ‌کدام منفصل نیست.

ج) نهایت این است که بیرون تبدیل موضوعی‌اش اینجاست. ولی بیرون موضوعات هم عرضش بناست

مثل ۳ وصف به همدیگر متقوم باشند. اگر ۳ وصف متقوم باشد که زمانش گفته می‌شود. زمان خودش است.

مگر زمان این، این نیست.

س) این را نسبت به سطر دوم و سوم می‌توان این گونه گفت. اگر در سطر دوم و سوم از این ۳ سطر قرار بگیرد، می‌توانیم بگوییم سطر اول زمان می‌شود. اگر در سطر اول (در تبدیل باشد) بود که باید گفت یک زمان بیشتر نداریم.

ج) باید یک زمان برای خودش نسبت به این ذکر کند. یعنی؛ بگویید تعلقاش به این، معنا زمانش را می‌دهد و بعد بگویید این محور تغییر است. یعنی خودش موضوعاً زمانی است.

س) چه کسی؟

ج) توسعه، توسعه، توسعه. همان‌طور که خود این موضوعاً کارایی است و معنا ندارد برای آن در جای دیگری کارایی ذکر کنیم. ولی این ۳ تا به هم مقومند و از هم بریده نیستند. اگر این ۳ تا نسبت به هم مقوم باشند باز هم ما می‌توانیم بگوییم زمان بیرونی؟

س) بله

ج) در آن فرض تقوم نمی‌کنیم.

س) بیرونی شدن که مانع تقوم نیست.

ج) اگر تقوم نبود، بیرونی‌ها چگونه بود؟ اگر یک موضوع زمانی، یک موضوع مکانی و یک موضوع

کارایی که مقوم نبودند داشتیم، آن وقت بیرونی چه فرقی داشت با بقیه که مقوم آن هستند؟

س) منفصل می‌شد. دیگر اطلاق بیرون به آن درست نبود.

ج) دقت کنید حجم، وزن، اگر گفتیم این حجم همین وزن است، می‌شود گفت دو مرتبه حجم وزن را لطف بفرمایید. اگر گفتیم حجم، وزن، سختی و بعد گفتیم هر ۳ به هم متقومند و یک شیء را ساخته‌اند، بعد گفتیم تغییرات حجم را در وزن مؤثر ببینید و برعکس و هر دو را در سختی مؤثر ببینید. آیا این را می‌شود به صورت منفصل بیان کرد و بعد که به اینجا رسیدیم بگوییم این نسبت بیرونی به آن می‌شود؟

س) عرض می‌کنم بیرون هست ولی منفصل نیست.

بیرون به نحو اشاعه است؟ بیرون به چه نحوی می‌گویید.

س) یعنی؛ یک موضوع دیگر است .

ج) خیر؛ موضوعی است که با هم متقوم هستند. این که می‌گویید متقومند یعنی در این خصوصیات وجود

دارد که آن را خرد کنیم و وارد آن شویم از آن به بعد آن خصوصیات هست؟

س) همه‌ی گیر ما پیدا کردن این خصوصیت است .

ج) خصوصیت داخلی می‌شود .

س) یعنی؛ ما در جدول اوصاف به نحوی این‌ها را تنظیم بکنیم.

ج) اگر نسبت به این، داخلی بشود، یعنی؛ اینجا و اینجا را دارید این طرف هم دارید. این ۳ تا فرض را

توجه بفرمایید. هر گاه داخلی بشود، معنای این را می‌دهد. هر گاه بگوییم هماهنگی محوری جهت در ستون

۹ تایی‌ها، نسبت به پایین که بروید باید اوصاف را داخلی این، ملاحظه کنید. بالا که بیاید نسبت به محوری

تصرفی جهت، باید بیرونی آن (یعنی تبدیل موضوع) را حساب کنید. نسبت به هم عرضها باید بگویید به هم

مقیومند. باید بگویید نه بیرونی و نه درونی است نه بیرونی.

س) حرف اول جلسه تغییر کرد.

ج) خیر.

س) چون سؤال اول ما این بود که وقتی این مکان درونی است، مثلاً کارایی درونی یا زمان بیرونی آن

چیست؟ بیرونی که صحبت می‌کردیم،

ج) بیرونی که صحبت می‌کنید در یک سطح این‌ها همه پایین که می‌رویم، مکانی می‌شوند، وقتی که بر

می‌گردیم نسبت به کل زمان می‌شوند. ولی استعمال این مطلب نسبت به کل ابایی ندارد از این که تبدیل

اوصاف را در درون و اشاعه را بپذیرد، و منشأ بریدن از هم نیست. حال شما می‌توانید بگویید از نظر

عمودی به پایین تر این‌ها زمانی و این‌ها مکانی و این‌ها کارایی هستند. باز همین، منشأ این نمی‌شود که

بگویید این ۹ تا ۹ تایی که تقسیم می‌کنید، مانع از این نمی‌شود که بگویید در سطح دوم، درون هر سطح،

زمانی، مکانی و کارایی دارد. در عین حال که خودشان برای سطح اول می‌کنند.

س) یعنی در بیان خصوصیت همین کافی است. یعنی وقتی که ما می‌خواهیم بگوییم خصوصیت این‌ها

در هم حفظ می‌شود می‌شود یعنی؛ مثلاً وقتی محوری، برای کل مکان قرار می‌گیرد. حال می‌گوییم این که

مکان قرار گرفته، منفصل از دو بعد دیگر نیست و دو بعد دیگر در آن منعکس هستند.

ج) و نقش آن در آن دو بعد هم نقش زمانی است.

س) حال می‌خواهیم بگوییم حضور آن دو بعد در آن.

ج) حضور آن دو بعد را می‌گویید حضور اجمالی است که حضور تقویمی است و قابل تجزیه نیست

. یعنی به نسبت می‌توانیم ملاحظه کنیم. تأثیر به نسبت می‌توانید ببینید.

س) بیان ما در این خلاصه می‌شود که تقوم یعنی؛ ما هر وصفی را در هر منزلتی ببینیم، می‌توانیم برایش

زمان، مکان، کارایی، بگیریم. یعنی؛ جدای از این ۳ وصف نیست. در هر منزلتی قرار بگیرد. روی هر کدام از

منزلتهای جدول دست بگذارید ما می‌توانیم بگوییم نسبت به بالا زمانی و نسبت به پایینی مکانی است. ولی

اگر بخواهیم بگوییم این انعکاس به معنای وجود یک خصوصیتی در اوست و بخواهیم خصوصیت را به

وصف معنا کنیم، یک این مقداری پیچ و تاب می‌خورد.

ج) وصفی که این منتجه هست ، اینگونه می شود .

س) وصفی که که چه کسی منتجه است ؟

ج) وصفی که محوری، اگر دارای خصوصیتی به عنوان یک منتجه باشد ، آن گاه ما باید زیر آن را مشخص

کنیم که چه چیزهایی زمانیش هستند که این منتجه‌ی آن است؟ چه چیزهایی زمانی خود محوری هستند؟

چه چیزهایی مکانی خود محوری هستند؟ نه مکان کل؟

س) بیان کردن زمانی محوری،

ج) و معنای محوری را بیان کردن، نه مکان کل، این چه چیزی نشان می دهد؟ معلوم است وجود

خصوصیتی را نسبت به محوری، وجود خصوصیتی را نسبت به تصرفی، وجود خصوصیتی را نسبت به

کارایی را نشان می دهد .

س) این که بیانگر تأثیر زمان درونی در مکان درونی و کارایی درونی در مکان درونی نیست؟

ج) اشکال کار فقط در همین یک جمله (درونی) است که درونی را به چه چیزی اطلاق می کنید؟ اگر

درونی را بشود به چند معناء بکار گرفت،

س) درونی یعنی به نحوی زیر مجموعه‌ی این قرار بگیرد. تحت تصرف این قرار بگیرد.

ج) اگر درونی، بخش‌های این منتجه باشد، این زمان این مکان و این کارایی اوست.

س) بیان کردن زمان ، مکان و کارایی برای این،

ج) در عین حال خود این ۳ تا روی هم، برای این مکان واقع می‌شوند و این ۳ تا نسبت به این، زمان

واقع می‌شوند. اگر خصوصیت می‌خواهید، چه در این متجه و در این و در این هم باشد، این خصوصیت

زمانی ، مکانی الی آخر را در بخش دوم که این به این تبدیل می‌شود می‌بینید.

س) ما فقط دنبال بیان کامل می‌باشیم .

ج) درست است. تقسیم کنید به این که خصوصیت هر یک از ۳ بُعد در زیر بخش‌های هر یک از ۳ بُعد

به نحو متقوم وجود دارد. یعنی در هر ۳ بُعد وقتی که وارد بخش‌های داخلی آن می‌شود، صرف نظر از این-

که این به طرف پایین می‌آید مکان عکس زمان باشد .

س) ارتباط زمانی، مکانی، کارایی که دارند، این‌ها نسبت به محوری دیگر نیست.

ج) نسبت به خودشان در دست متجه‌اش است یعنی متغیر محوری، این محورهای آن است.

س) پس این همان حرف اول شد که در هر منزلتی که وارد شد می‌توانیم برایش زمان ، مکان و کارایی

بگوییم .

ج) وقتی که می‌خواهید زمان ، مکان و کارایی بگویید، ۳ تا برایش بنویسید و بگویید یک زمان، مکان،

کارایی می‌توانیم بگوییم که این نتیجه است. یک زمان، مکان، کارایی، می‌توانیم بگوییم که این نتیجه اش

نیست بلکه این مکاناً مقوم به آنها است و آنها به این زماناً مقوم هستند.

س) دومی را روی جدول پیاده کنید .

ج) دومی (محوری) به زیر بخش‌هایش مکاناً مقوم است. یعنی؛ این برای جریان تغییراتش. این ۳ تا

برایش مکان هستند. همان‌گونه که این‌طرف هم برایش مکان هستند. این ۳ تا به لحاظ تنازل کل نسبت به

کثرت برایش مکان هستند. ۳ تایی که زیر سطح ۹ هستند. زیر آن هم (تصرفی) به لحاظ پذیرش تغییرات و

تولی این به آن مکان هستند. بنابراین مکان را به دو معنا استعمال کردیم. حال می‌خواهیم زمانش را ببینیم.

س) در سطح اول زمان، مکان، کارایی، برای این‌ها می‌گفتید ولی با توجه به این‌که مجموعه این‌ها که

منتجه‌ای دارند در سطح دوم برای محوری که در سطح بالاتر است، همان حرف را تکرار می‌کنید .

ج) با یک فرق ، فرقی که گذاشتیم این است که وقتی می‌گویید این ۳ تا روی هم برای محوری مکان

هستند، صرف نظر از این است که متغیر اصلی این‌ها یعنی؛ زمانیتان کدام است. می‌گویید کل آن‌ها برای

محوری مکان هستند و کل آن‌ها به محوری تعلق زمانی دارند. پس به این ۳ تا، محوری تعلق دارد، آن هم

تعلق مکانی. این ۳ تا هم به بالاتر تعلق دارند، آن هم تعلق زمانی، صرف نظر از این‌که خودشان کارایی یا

مکانی یا زمانی باشند. مفهوم زمان در اینجا که می‌گویید به بالاتر تعلق دارند، تعلق به تکامل است. ولی

مفهوم زمان در این ۳ تا که به هم تعلق دارند و در یک سطح‌اند، تعلق تبدیلی است. پس اگر خواستیم

بگوییم خصوصیت تصرفی چگونه در این بخش منعکس است؟

(س) نه ما این را نمی‌خواستیم.

(ج) اگر نخواهیم بگوییم خصوصیت چگونه منعکس است؟

(س) یعنی ما می‌خواهیم بگوییم خصوصیت ابعاد در همه چگونه منعکس است؟

(ج) اگر بخواهیم بگوییم خصوصیت ابعاد چگونه منعکس است، می‌گوییم این‌که ۹ تا شده‌اند

خصوصیت هر یک از این ۳ تا در زیر بخش ۳ تا وجود دارد. به این دلیل ما می‌گوییم این دومی از ستون ۹

تایی، زیر بخش محوری. به این دلیل می‌گوییم مکانی است که به بالاتر که متغیر تبدیلی اوست، تعلق دارد

و حتماً باید خصوصیتی از این داشته باشد. یعنی؛ موضوعاً ساختاری باشد. این معنای انعکاس را نشان

می‌دهد.

(س) انعکاس مکانا در هم است.

یعنی انعکاس کارایی را در این ۳ خصوصیت می‌بینید. یعنی؛ هر کدام از زیر بخش‌ها دارای ۳ تا

خصوصیت در ۳ خانه هست.

س) انعکاس کارایی را که ما می‌خواهیم، انعکاس کارایی درونی موضوع را در مکانش می‌خواهیم.

کارایی درونی موضوع این‌طرف بود. شما دارید کارایی محوری را،

ج) وقتی متعلق مطلب را عوض بکنیم، حتماً دچار مشکل می‌شویم. کلمه‌ی بیرونی یا درونی یا موضوع

یا وصف. انعکاس اوصاف یعنی چه؟ انعکاس اوصاف یعنی؛ در نتیجه‌ها خصوصیتی است که اگر تجزیه

شوند قابل ملاحظه است. اگر وحدت داشته باشند که قابل ملاحظه نیستند. یعنی؛ خصوصیتی از ۳ بعد است

که اگر تجزیه شوند قابل ملاحظه هستند. حالا محوری، اگر محوری تجزیه شود، در یکی از آن خصوصیت

زمانی ملاحظه می‌شود. چون ۳ بعد تجزیه شده. اینجا وحدت ابعاد است. محوری که منزلتش، منزلت زمانی

است، بعنوان نتیجه و وحدت است، اگر تجزیه شود ۳ زیر بخش دارد که یکی از آنها زمانی، دیگری مکانی

و بعدی کارایی است. یعنی؛ خصوصیت دو بخش دیگر اگر اینجا را بخش الف زمانی. بخش ب مکانی،

بخش ج کارایی بگذاریم. هر گاه وحدت نتیجه تجزیه بشود باید به ۳ خصوصیت ملاحظه بشود. هر یک از

خصوصیت‌ها نیز اگر تجزیه شوند، به ۳ خصوصیت تجزیه می‌شوند. مفهوم زمانی، مکانی، کارایی.

س) این مشکلی ندارد.

ج) تا آخر همین‌گونه انجام می‌گیرد.

س) ولی این به معنای بیان تأثیر ابعاد در هم نیست.

ج) چرا؟ همین را می‌خواهم عرض کنم. اگر بناست ابعاد به هم متناظر باشند عیناً همین است. یعنی اگر این به این متقوم نداشته باشد معنا ندارد خصوصیتی از این در کنه این باشد باید کلیه خصوصیات، خصوصیات منهای تصرفی، یعنی منهای مکانی باشند. باید بگوییم زمانی سطح یک، زمانی سطح دو، زمانی سطح سه. دوباره درون اینهم که تقسیم می‌خورد بگوییم زمانی سطح یک یک یک، که دقیقاً مثل تقسیمات درختی که وضع بریده را نشان می‌دهد. اگر بخواهیم تقوم اوصاف را بگوییم، باید بگوییم در هر سطحی که هستند تقوم، غیر از زمان کل و مکان کل و... است، در تقوم اوصاف باید بگوییم وقتی وحدت هر وصف را می‌بینیم وقتی آن را تجزیه بکنیم خصوصیت ابعاد دیگر را در آن می‌بینیم.

س) خصوصیات ابعاد دیگر خود آن منتجه؟

ج) آن منتجه‌ی الف و آن منتجه‌ی ب و یک منتجه‌ی دیگر که ج است، باید خصوصیتی از منتجه‌ی ج و خصوصیتی از منتجه‌ی ب در زیر بخش‌های الف وجود داشته باشد. این معنای انعکاس ب و ج در الف است. اگر الف را تجزیه کنید، خصوصیتی از خودش یعنی؛ زمان زمان و خصوصیتی از مکان که مکان زمان می‌شود و خصوصیتی از کارایی که کارایی زمان می‌شود در آن مشاهده خواهید کرد. اگر منتجه ب که مکانی است را تجزیه و وحدت آن را به هم بزنید، باید خصوصیتی از منتجه‌ی الف که بیرون از آن بود ولی متقوم به هم بودند در او ببینید، خصوصیتی را هم از خودش ببینید، خصوصیتی را هم از منتجه‌ی ج ببینید.

پس خصوصیت متوجهی الف و خصوصیت متوجهی ج در خصوصیت متوجهی ب در تجزیه درون ب در آمد. این معنای اوصاف. بس در چند سطر مطالب را بنویسید. یک سطر، نحوه‌ی تقوم اوصاف به یکدیگر. یک سطر، بگویید نحوه‌ی نزول کل به پایین، معنای مکانی و صعود آن معنای زمانی دارد. که معنای تکاملی را در این جا بیاورید. وقتی زمان را به معنای تبدیلی می‌گویید، یعنی؛ نسبت اوصاف به همدیگر معنای متغیر اصلی، فرعی، تبعی بودن می‌دهند. ولی در تبدیل که می‌گویید، اصلاً زمان حاکم و شرایط است. در زمان تکاملی که سطح بالاتر می‌شود یا مکانی که سطح پایین تر می‌شود. اگر سطح بالاتر برویم موضوعاً باید عوض شود و تکاملی گردد و اگر پایین تر بیاییم تنازلی می‌شود. دیگر موضوعاً مکان عوض نمی‌شود. یعنی؛ وقتی سطح ۹ بیاییم دیگر سطح یکی ها موضوعاً نمی‌باشند. به عبارت دیگر گویا می‌گویید این‌ها برای تصرفات سطح بالایی، امکاناتی هستند. نه اینکه خودشان هستند. پایین‌تری‌ها هم نسبت به این‌ها همین‌طور هستند. پس سیر از وحدت به طرف کثرت، سیری تنازلی و مکانی است و سیر از کثرت به طرف وحدت سیری تکاملی و زمانی است به این معنا که مرتباً زمان تبدیل می‌شود و مرتباً زمان حکم دارد. ولی سیر از این طرفی آن، معنای مفهوم زمان را تبدیلی می‌گیرد نه تکاملی.

ما در نظام تبدیل اوصاف و مشخص کردن جهت هم به مفهوم تکاملی نیازمندیم و هم معنای زمان به معنای تبدیلی که برای شناختن متغیر اصلی برای شناختن مورد نیاز است. یک زمان هم باز در درون هر چیزی مشاهده می‌کنید که این نه به معنای این طرف و نه به معنای این طرف است.

س) مثلاً معنای تعلق یا تولی اوست.

ج) زمانی که درون این‌ها، داخل داخل می‌آید می‌گویید این‌جا زمانی به معنای نسبتی است که می‌خواهید در متغیر پیدا بشود. به عبارت دیگر؛ حتماً باید فرق بین این‌ها را معین کنید. البته در این سطح این را ندارند. در سطح آخر دارند. چون شاخصه‌ها مخصوص سطح آخر به پایین است. یعنی باز در خود این مطلب یک فرقی وجود دارد. به عبارت دیگر مثلاً می‌گوییم، برای محوری که می‌گیرید که در ستون ۳ تای ها باشد، نمی‌توانید بگویید. حتماً می‌توانید برای آن زمان تکاملی بگیرید. زمان تغییری را هم با هم عرض‌های خودش می‌توانید بگویید.

س) برای محوری، زمان تغییری نداریم.

ج) خیر یعنی برای این مجموعه که می‌گیریم، یکی از آن، زمان به معنای متغیر اصلی است که خود محوری، متغیر اصلی است. به پایینی آن که می‌رسید می‌گویید این‌ها اجزایی هستند. اجزاء با اجزاء این‌جا که شاخصه هستند قطعاً فرق دارند. هر چند این‌ها در خود این، متغیر اصلی هستند. ولی به شاخصه‌ها که

می‌رسید دیگر از آن‌جا خردترش نمی‌کنید و در سطح سوم تبدیل موضوع پیدا می‌کنید به عبارت دیگر؛ بکار

بردن تبدیل موضوع صحیح نیست. پایین تر از سطح دیگر.

(س) یعنی شاید موضوع هم نشود به آن گفت.

(ج) فرض کنید به آن بگویید مثلاً سطح مفهوم.

(س) یعنی یک وصف از موضوع را آن جدا کردیم.

(ج) بله. می‌خواهم بگویم برای خود انتزاعی، مهره‌ی اتصالش به پایین‌تر،

(س) با این ترتیبی که عمل کردیم که ستون موضوعات و آثار را به این ترتیب تحلیل کردیم و گفتیم دو

طرف آن مکان درونی و آن طرف کارایی درونی، آن وقت قبل از این مرحله که بیایم شاخصه‌ها را وسط

قرار بدهیم و تحلیل بکنیم، آمدیم برای هر کدام از ۳ تا بعد ۹ وصف معین کردیم.

(ج) که از اجمال به تبیین بود.

(س) ۹ وصف مکانی این طرف ۹، وصف موصوفی این طرف، ۹ وصف کارایی هم آن طرف داشتیم.

(ج) ۹ وصف داشتیم که ۹ تایی این طرف را کارایی، ۹ تایی این طرف زمانی و ۹ تایی این طرف مکانی می-

گفتیم.

س) حالا این ستون ۲۷ تایی را که پیدا کردیم و به آن ستون موضوعات می‌گوییم، چه ویژگی بیشتری نسبت به آن ستون ۹ تایی که قبلاً داشتیم دارد؟ آیا برای آن ستون ۹ تایی هم همین حرف‌ها قابل تکرار نبود این که ما بگوییم این‌ها ستون موضوعات هستند؟ و نسبت به همدیگر این روابط زمانی، مکانی، کارایی را دارند. به بالاتر هم تعلق دارند. همه آن‌ها نسبت به کل، مکان درونی محسوب می‌شوند. عین همین را هم آن طرف بگوییم کارایی محسوب می‌شوند و زمان آن‌هم در تعلق این به بالاتر است.

ج) این جدولی که داریم، این ۹ تا، ۹ تایی زمانی بود این ۹ تا ۹ تایی مکانی بود. این ۹ تا هم ۹ تایی ساختاری، این ۹ تا هم ۹ تایی کارایی بود.

س) حال آمدیم این‌ها را به هم مقوم و سپس تحلیل کردیم و دوباره اسم آن را ستون موضوعات گذاشتیم. یعنی؛ آمدیم دو مرتبه متغیرهای موضوع را جدا کردیم. متغیرهای شاخصه‌ها را جدا کردیم و اسم آن را ستون موضوعات گذاشتیم. اگر این کار را نکرده بودیم و همان اول این‌ها را وسط نمی‌آوردیم تا تحلیل بکنیم، می‌گفتیم این‌ها ستون موضوعات این‌ها ستون کارایی هستند. عین همین تقومی که از بالا به پایین و در عرض،

ج) آنها را متشابه می‌کردید؟

س) خیر.

(ج) متشابهک نکردن چه ضرری دارد؟

(س) می‌خواهم بگویم ما گویا یک بار آمدیم متشابهک کردیم.

(ج) ما اول یک مرتبه تجزیه و تفکیک کردیم. بعبارت دیگر؛ ما یک قیدهایی پشت سر همدیگر داشتیم که

۸۱ عدد بود. ستون سطر، سطر، سطر. ستون اصطلاحات آمدیم. آن‌ها را یک دسته بندی جدیدی کردیم و

گفتیم یک دسته از آن‌ها را زمانی ها ، یک عده را مکانی و یک عده را کارایی بگذاریم. بعد بدلیل تقوم

سطوح به همدیگر، اول تقوم قیود بود، بعد گفتیم آرایشی جدید به آن‌ها بدهید، بعد گفتیم حال آن‌ها را

متشابهک کنید. اگر ما تقوم قیود را یک مرتبه به وسیله‌ی سطوح پالایش نکرده بودیم، به چه دلیل تشابهک را

انجام می‌دادیم؟

(س) تقوم سطوح را انجام دادیم و تقوم منزلت‌ها را انجام ندادیم.

(ج) اگر تقوم منزلت‌ها را انجام ندهید چه پیش می‌آید؟

(س) برگشت دوباره ما با قبل چه فرقی دارد؟

(ج) زمین تا آسمان فرق دارد. ما از تقوم سطوح تشابهک درست کردیم و شد منزلت‌ها و حالا بدلیل

تشابهکی که داریم می‌خواهیم بین همدیگر نسبت گیری بکنیم؛ یعنی از هر کدام یک سطح آوردیم و ۳ سطح

کنار هم شد. می‌شود در مورد این منزلت‌هایمان توضیح ندهیم. فرض این است که جدول خالی است.

توضیحاتی را که الان در مورد جدول می‌دهیم، یک جدول خالی بگیریم و بگوییم این‌ها به این طرفی‌ها متقومند، این طرفی‌ها، به این طرفی‌ها بالایی‌ها به پایین، همان توضیحاتی که دادیم برای این جدول خالی بگوییم. ولی هرگز نتوانستیم این نسبت‌ها را عینی کنیم. چرا این‌طور شد؟ شما می‌گویید این‌جا منزلت توسعه‌ی توسعه‌ی توسعه تشریف دارد ولی در جدول خالی که چنین چیزی نیست. نسبتش هم به بعدی ۶۴، ۳۲، ۱۶ است. برای آن معنا هم قایل هستید. معنایی هم که قائلید، معنای بسیار پیچیده‌ای است. می‌گویید پیچیده است یعنی چه؟ می‌گوییم کدامیک از ۸۱ تا را می‌خواهید اینجا بیاورید؟ در نظام اصطلاحات آن‌جا دارد. در نظام تعاریفی را هم که می‌خواهید درست کنید، می‌توانید جا بدهید. کل نظام اصطلاحات شما می‌آید و یک سطر می‌شود. ولی یک سطر از هر کجا نیامده، بلکه یک سطر متناسب با نظام اصطلاحات آن می‌شود. کل این می‌شود یک سطر از جدول تعریف بزرگتر، ۷۲۹.

که ۷۲۹ تایی شما یکی از منظومه‌های اصطلاحات آن است.

س) اصطلاحات آن یکی از منظومه‌های نظام اصطلاحات است.

ج) اصطلاحاتش یعنی چه؟ یعنی اگر آمدید موضوعات آن را به اصطلاحات تطبیق دادید و جایگاه کردید،

در جدول نظام تعریفان، طبقه‌بندی موضوعیتان درست شده. ۷.

س) یعنی اصطلاحاتمان طبقه‌بندی پیدا کرده.

ج) اصطلاحاتمان طبقه بندی داشت اما تعریف‌ها متناسب با او طبقه بندی شد.

س) طبقه بندی نداشت. یعنی؛ منزلت‌ها در آن تعریف نمی‌شد.

ج) طبقه بندی قیود داشت یا خیر؟ یعنی؛ یک جایی ۸۱ بار فقط می‌گویید ظرفیت.

س) با تقدم و تأخر قیود، منزلت معرفی می‌شد.

ج) احسنت. آن‌جا که قیود است اگر نظام تعریفی پیدا کند چه می‌شود؟ (به سؤالی که می‌کنم دقت

بفرمایید) آن‌جا که قیود است و ۸۱ ظرفیت است.

س) می‌آید این‌جا منزلت پیدا می‌کند. یعنی؛ هر کدام از ظرفیت‌ها در یک منزلت.

ج) عیبی ندارد. یکی دیگران این‌طوری بگیرد که ۸۱ عدد دیگر عاملیت، عاملیت، عاملیت است. این‌جا

می‌آید ظرفیت و معنای خاصی پیدا می‌کند. ولی آیا در نظام تعاریف این دو تا یک جا هستند؟ یا در

بزرگترین نظام تعاریفتان یکی مجبور است پایین‌ترین سطر قرار بگیرد؟ و یکی در بالاترین سطر قرار

بگیرد؟ این چه خاصیتی دارد؟ آیا این ربط بین نظام اصطلاحات با نظام تعاریفتان، یعنی ربط بین قیودتان با

نظام تعاریفتان نیست؟

س) یعنی می‌گویید اصطلاحات، بالا، پایینی را معین می‌کند؟

ج) احسنت. یعنی؛ جدولی که ۸۱ ظرفیت، ظرفیت ظرفیت پیدا می‌کرد، دارد. در بزرگترین جدول

تعریف، بالاترین منزلت را دارد. یک جدول تعریف درست کنید.

س) باز خود تعریف باید برای این‌جا، معلوم کند.

ج) خیر برای پایین تر نمی‌تواند جا معلوم کند. نمی‌تواند بگوید پایین تر می‌آورم.

س) پایین تر نمی‌آورد.

ج) پایین تر نمی‌آورد یعنی چه؟ یعنی برای او خصوصیتی است که در اینجا تعریف می‌شود. این‌که

می‌گویید برای آن خصوصیتی است که در اینجا تعریف می‌شود، ارتباط تنگاتنگ جدول تعریفان را با نظام

اصطلاحاتان تمام می‌کنید و طبقه بندی تعریفان را انجام می‌دهید.

س) اگر بخواهیم درست توضیح داده باشیم باید بگوییم: اگر قبلاً تقوم منزلت را انجام ندهیم، در تقوم

سطوح که صورت پذیرفته، نمی‌توانیم این را به عنوان مکان موضوع بیان کنیم.

ج) ابداً.

س) برای چه نمی‌توانیم؟

س) یعنی فرض کنید این که ۲۷ تا نمی‌باشد، تا تا این ۹ تا تقوم سطوح می‌شود.

ج) فرض می‌کنیم که این ۲۷ تا نیست. این ۲۷ تا هم دیگر نیست.

س) خیر. ما فقط تقوم سطوح را انجام داده ایم ۳ تا ۹ تا برای این ۳ طرف داریم.

ج) یعنی فقط اینجا را داریم.

س) پایین تر، ۹ تا داریم. ما تا رده ی ۳ طرف جدول، ۳ تا ۹ تا داریم که بصورت دور قرار گرفته اند یا نگرفته .

ج) اگر دور قرار ندهید از این حرفتان عدول کرده اید.

س) نه. دیگر تقوم سطوح هم نمی شود. دور قرار می دهیم. آیا می توانیم بگوییم این مکان و طبقات آن مکان درونی، متناظر آن طرف دیگر، کارایی درونی، ربط مقابلش هم زمان می شود ؟

ج) خیر. به عبارت دیگر؛ ما می گوییم از تقوم قیود گذشته ایم و به تقوم سطوح آمده ایم. سؤال مهم این است که تقوم سطح به عنوان جزیی درونی به چه چیزی متقوم است؟ سطح ها به هم متقومند. حالا این به چه کسی متقوم است؟

س) فرضاً معلوم نکردیم به چه کسی متقوم است .

ج) می خواهیم بدانیم معلوم کردن این ها اثر دارد یا نه؟ پس نسبت را هم نمی توانید بگویید.

س) نسبت چه به چه ؟

ج) نسبت عدد. یک وقت می‌توانید آدرس درختی بدهید، آدرس می‌دهید. آیا می‌توانید نسبت‌گیری کنید

یا نه؟ یعنی؛ این ۳ شاخصه یک، عددی را آورد آیا باید با این کناری‌اش نسبتش گرفته شود و این‌جا بیاید؟

فساد این مطلب روشن شد یا نه؟

س) خیر. یعنی می‌گویید این نسبتش با آن نیست.

ج) نسبت این را به این بگیرید و این بشود، نسبت‌های این‌هم بگیرید و این بشود و همین‌طور... معنای

آن مرتباً به طرف اجمال رفتن است یا به طرف تبیین رفتن؟ یعنی اگر ما بخواهیم این ۹ تا را نسبت بگیریم،

مجبوریم با کنار دستهایشان به امر زمانی نسبت بگیریم. و همچنین الی آخر. وقتی به امر زمانی نسبت

می‌گیریم، معنای آن این است که نسبت زمان زمان با زمان مکان با زمان کارایی، گرفته نمی‌شود؛ یعنی ابداً

در نظام نمی‌آید. وقتی که در نظام نیاید، اصلاً نمی‌تواند معنای تعریفی بدهد. دو مرتبه معنای تجریدی

می‌دهد، یعنی شما دوباره آن را مجمل کرده تا به ۳ صفت برسد، بعد ۳ صفت را هم مجمل بکنید؛ یعنی

متغیر نسبت به مکان زمان کارایی را نگفتید.

س) متغیر آن‌ها همین هستند. این‌ها متغیرهای مکانی، این‌ها متغیرهای کارایی هستند. بعد در برگشت

سیر و وحدت پیدا می‌کنند. عین همین کار.

ج) خیر. بسیار فاصله دارد. آن حرف با این حرف قابل قیاس نیست. این به این معنا است که ۳ بعد را از

همدیگر مجرد؛ مجرد کنید؛ یعنی علاوه بر این که در آن تشابک نیست. به اصطلاح خودمان اسم آن هیئت

الله است. اسم آن تقوم به هم است. بین این ها کدام نسبت گرفته شد؟ آخر کار می خواهید نسبت ها را به هم

مقایسه کنید. ترکیب نسبت که واقع نمی شود. ترکیب از طریق نسبت واقع می شود. تبدیل موضوع هم پیدا

نمی شود. شما یک اوصافی را تجزیه کردید و بعد هم آن را برگردانید. ما تبدیل نسبت می خواهیم .

س) ما کارایی درونی را که توضیح دادیم گفتیم در خودش ربط زمانی دارد. یعنی؛ رو به پایین مکانی و

رو به بالا زمانی است. در طرف مکان درونی می توانستیم بگوییم زمان مکان کارایی متغیرها و این جا می -

توانید بگویید تابع ها. اینجا می توانستیم بگوییم که این مکان درونی ، زمان و کارایی هم دارد. در کارایی، باز

داریم برای خود کارایی، زمان و مکان می گوییم. کارایی آن چیست؟ یعنی در واقع کارایی کارایی چیست؟

ج) احسنت. شما می گوید این جا یک کارایی برای این جا است. اینجا یک کارایی برای اینجا و اینجا

یک کارایی برای اینجا. ولی بین این کارایی با این کارایی چه فرقی است طبیعتاً کارایی کارایی.

س) چه چیز کارایی کارایی؟

ج) این هماهنگی محوری نسبت به این کارایی است و کارایی است نسبت به این لذا کلمه ی کارایی

کارایی یک مرتبه تکرار می شود که به این جا که می رسد باید بتوانید آن را ۹ مرتبه تکرار کنید .

س) خیر. همان تفکیکی را که فرمودید این جا هم بفرمایید. یک وقت در سطح، یک وقت در ستون

می گیریم .

ج) عیبی ندارد. در ستون که می گیریم کارایی کارایی در هر ۳ سطری، مجبورید نسبت به این طرف، یک

قید به آن اضافه کنید. یعنی اگر سطر سوم را می گوئید کارایی کارایی، سطر ۹ که رسید باید بگوئید کارایی

کارایی کارایی است. نسبت به این نسبت به خودش.

س) چون ما نسبت به بالایی که نمی گیریم. برای هر کدام متناظر این طرفش کارایی می شود.

ج) ولی خود این، از زیر بخش های کارایی زمانی بوده که کارایی کارایی لقب می گیرد. اما این جا که

رسید ۳ قید کارایی کارایی کارایی می خورد.

س) یعنی؛ در هر سه سطری این گونه می شود، نه این که در ۳ تا اول مثلاً سطر ۳ آن کارایی کارایی

کارایی بشود.

ج) سطر اولی که بگیرید، این جا کارایی کارایی بوده، این جا دو تا قید می خورد. کارایی کارایی می خورد

که سومی ندارد. این؛ کارایی این زمان بود. این جا نسبت به خود این کارایی ، کارایی است.

س) پایه ی بحث ما این جا بود. باید از اینجا شروع کنیم. ما کارایی موضوعات را بیان کردیم .

ج) منزلت این نسبت به این کارایی بوده یا نه؟

س) بله.

ج) پس یک قید کارایی داریم. یک قید کارایی این طرف داریم. مثلاً این کارایی سطر اول در ۳ تا سطر

کارایی است. حال این به این طرف چه نسبتی دارد؟

س) برای این کارایی است.

ج) کارایی چیزی که خودش برای ۳ سطر کارایی است. پس کارایی کارایی می‌شود. دوبار قید می‌خورد.

حال این مکانی (۳ تای دومی) باز برای مکان، کارایی است که دو مرتبه کارایی کارایی می‌شود. دو مرتبه

می‌شود. ولی برای سطر سوم که می‌رسد، کارایی برای مکان هست و کارایی بر این ۳ تا هم ایشان است.

س) آن دیگر سطح بالاتر است.

ج) یعنی این کارایی برای این کارایی است و این کارایی برای این. بگذریم. این اگر بخواهیم بگوییم آثار

، اثر اثر، اثر اثر اثر. بگوییم تغییرات در آن‌ها نسبت به موضوعات، تبعی است ولی در عین حال آن‌ها از نظر

اثر مورد توجه ما هستند. نه از نظر متغیر اثر. یک وقت متغیر اثر را می‌خواهیم که این طرفی‌ها هستند، یک

وقت اثرها راه‌ها اثرها و نتیجه‌ها را می‌خواهیم. اهرم این‌ها این طرف است. مطلوب ما این‌ها هستند. لذا

سطوح مقصد را می‌گوییم.

س) بعد در خود آن‌ها کارایی، سطر سوم آنها می‌شود؟

ج) بله و نسبت به هم بالاتر.

«والسلام»

بسمه تعالی

توضیح جدول کارنامه «فرهنگستان علوم اسلامی»

جلسه ۳۲

جلسه ۲- تاریخ ۷۳/۹/۱۷

حجت الاسلام والمسلمین حسینی: بسم الله الرحمن الرحيم.. بارالها امروز می‌خواهیم در مورد چگونگی ربط فلسفه با عینیت صحبت کنیم. به عبارت دیگر اگر دقت کنید، ما یک اموری را سیر کردیم تا به فلسفه نظام ولایت رسیدیم که بنابر آنچه در این بحث مفروض است، این است که در آنجا اثبات شده که مفهوم «زمان، مکان و کارایی» غیر از مفاهیم تعریف شده موجود از این ۳ تا است. این سه مفهوم تمام شده که بر پایه آن فلسفه وجود دارد. حال توانسته‌اید ۳ مفهوم را تحویل بدهید و گفتید که این مفاهیم، مثلاً در همدیگر منعکس می‌شوند و از اینها می‌توان یک اصطلاحاتی را استخراج کرد؛ یعنی یک نظام و یک روشی را برای تولید معانی مختلف از این زمان، مکان و کارایی، درست کردید. یعنی توسعه، ساختار و کارایی مرتب قابلیت ضرب مجدد را در خودش به انواع مختلفی پیدا کرد و یک نظام بزرگ از نحوه تقدّم و تأخّر و رابطه اینها را توانستید درست کنید و فرضاً آن نظام یک ادبیات مخصوص به خودش را در این فلسفه داشته باشد که مثلاً آن ادبیات، ۲ میلیون میلیارد حرف یا کلمه داشته باشد بعد از نحوه تعاقب اینها یک کلمه‌ها و جمله‌ها در بیاید و در پایان شما بتوانید بر این اساس یک دسته یک دسته‌بندی‌هایی بکنید. این کار چه فایده و کارایی دارد [؟] حاصلش چیست؟

قبل از ورود به بحث، نکته مهمی را عرض کنیم. ماحصل این را در چند سطح قائل هستیم که هر کدام از آن سطح‌ها قابل دقت است. به نظر ما اولین ماحصل و نتیجه‌ای را که دارد، فلسفه را ساخته ذهن نمی‌شناسیم؛ یعنی پای فعالیت‌های ذهنی در حقایق است. اولین پیش‌فرض ما اینست که بشر یا در حال پرستش خداست یا در حال پرستش دنیا و یا ترکیبی از این دو است. کاری خارج از این دو محور نسبت بین آن دو وقوع پیدا

نمی‌کند؛ یعنی فعلی که نه پرستش دنیا و نه پرستش خدا و بین این دو، ترکیبی از این دو که شرک می‌شود، هیچ کدام نباشد اصلاً وجود ندارد و فعل خالص خدایی، فقط مخصوص انبیاء و اوصیاء است. حال مرجع تقلید، مفسر قرآن یا عارف باشد، می‌گویم شرک خفی در قلب مؤمن اخفی از رد پای مورچه سیاه، در شب تاریک، روی سنگ سیاه می‌باشد. البته طبیعی است که به آن نحو و رتبه از پاکی که انبیاء دارند مکلف نمی‌باشد. آنطرف، یعنی ضدش برای آمد کفر است. یعنی اینطرف آن برای انبیاست و آنطرف مال ارکان کفر و فساد در عالم است. می‌خواهم نتیجه بگیریم کهادراک‌های مذهبی که از کلمات وحی بدست می‌آید، اینگونه نیست که آنها ادراکهایی باشد که بوسیله آن خدای متعال، عبادت بشود و ادراکهای فلسفی، اگر در آن جهت واقع بشود، ارزشش کمتر از آنها باشد و بگوییم مثلاً اینها ساخته و پرداخته ذهن بشر است و آنها نیست. سر آن، این است که اصل تفقه در این بخش واقع می‌شود. یعنی تفقه در دین و ادراک از کلمات به یک ابزارهایی نیازمند است که پی ریزی این ابزارها در ادراکهای فلسفی انجام می‌شود. لذا اگر در ادراکهای مذهبی مردم ضعفی پیدا شد، نباید فتوا دادن را دستکاری بکنند. باید ببینند پای مبانی استنباط به کجا بند است و میزان قدرت کارایی آن در استنباط مذهبی چقدر است. یعنی پایه علم اصول به دسته بندی‌هایی که از منطق و فلسفه برمی‌خیزد، بازگشت می‌کند. بنابراین پایه ادراکات مذهبی به نظام فکری برمی‌گردد و پایه نظام فکری به استقامت در جهت تعبد و ظهور مرتبه جدید از تفاهم الهی بر می‌گردد. در اینجا به ذهن ما می‌آید که اگر فرد تلاش و کاری بکند، دقیقاً مثل اینست که کسی انجام عبادات - یعنی عابد شدن - را مقدم بر عالم شدن بداند، در حالی که روایات ضد آن را می‌گوید. صراحت روایات این است که یک ساعت فکر عالمی که سعی می‌کند دیگران را نجات بدهد، نسبت به عبابت عابد، بیش از ۱ یا ۷ سال می‌ارزد سر آن اینست که این در جهت اقامه است، خلافت در نفس نیست، خلافت در جریان است، مقابله با ولیّ کفر است. درجه مقابله با کفر، در جامعه بیشتر است. خداوند آیت الله العظمی خمینی را رحمت کند، درجانش عالیست. امید کفار را بشکنید و امید مسلمین را زیاد کنید تا امید مستضعفین جهان بالا برود. اهمیت آن بسیار بالاست؛ چرا که دین در مقیاس جهانی آبرومند می‌شود. این بسیار بالاتر از کسی است که بخواهد شیطان را

در نفس خودش بشکند تا آبرومندی خدا و دین را بالا ببرد، این اصلاً طرف مقایسه نیست. یعنی به نظر ما نمی‌آید جوانهایی که به جبهه رفته و شهید شدند، مثلاً دوره تهذیب دیده باشند، خصوصاً اوایل انقلاب. ممکن است کسی بگوید که اینها به واسطه یک جوّی آمده‌اند، ولی می‌گوییم اینها با همین جوّ توانستند یک مطلبی را در جامعه راه بیندازند. می‌گویند حال که جانبازان یا... هستند و در آن جوّ نمی‌باشند، فتور و ضعف در آنان پیدا شده است. می‌گوییم حساب که کنید آن جوّ برای اسلام چه کرد؟ اینکه خود اینها چقدر دخیل بودند و با امام و جوّ همراه بودند، فعلاً کار ندارم؛ ما حاصل آن برای اسلام چه شد؟ حاصل آن آبرومندی اسلام شد. اگر کسی آن را در مقیاس خرد یا حتی کلان، در داخل کشور ببیند، ممکن است بتواند اشکال کند، ولی اگر در مقیاس جهانی و توسعه ببیند آن وقت می‌بیند که باعث توسعه اسلام شد. الان اسلام مسئله‌ای شده که نمی‌توانند علاقه به اسلام را مهار کنند. مدیران کافر دنیا روی این قضیه گیر کردند. اگر تدر ابتدا چنین چیزی در نظرمان باشد، طبیعی است که وقتی به علوم هم بخواهیم نگاه بکنیم، بخشی از علوم که دنبال بالا بردن سطح تفاهم الهی جامعه است، هر چند ظاهر مقدّسی علمی را که مثلاً در اخلاق، احکام و معارف باشد، نمی‌بینید ولی تفاهم مذهبی و الهی ارتقاء پیدا می‌کند. البته فردی که انقلاب را در این سطح ببیند که مثلاً فلان قاضی، گوش چه کسی را کشیده و به چه کسی توگوشی زده، فلان اداری فلان کار را کرده، اگر فردی دنبال اینگونه مقدّسی باشد، بگوید شاگرد فلانی از یک خیابانی که کشیده بودند و دو خانه خراب شد به دلیل اینکه صاحبان آن راضی نبودند، شاگرد فلانی به احتمال اینکه خاک آن خانه زیر آسفالت این خیابان ریخته شده و غصبی است، راه نمی‌رود. این چه رقم اقامه دین است و حالا ایراد می‌گیرد که در تهران، یک مسجد را بواسطه کشیدن بلواری به جای دیگری منتقل کرده‌اند، مثلاً اگر ۱۰ هزار متر بود، شهرداری ۱۰ هزار متر مرغوب را در اینطرف، تحویل داده نهایتاً قبلاً مسجد پشت یک کوچه بوده، ولی حالا لب یک بلوار بزرگ است. از دید این، فرد مسجد، مسجد است تا روز قیامت، ولی روایات و آیات دیگر را ملاحظه نمی‌کند. عبارت دیگر تفاهم مذهبی نیست یا ضعیف است و تنسّک و تحجّر و جمع نکردن بین امور و نشناختن تراحم و تعاضد. تعاضد بالاتر است. بنظر بنده می‌آید بحث تعاضد نشده. ضد آنست که... اسلام که با هم دعوا

ندارد که بگویید تزاحم تزاحم در مورد، در احکام مکلف می‌شود ولی در تصمیم‌گیری و مجموعه‌سازی امور و به عبارت دیگر نظام دادن، غلط است که کسی بگوید تزاحم علت غلط بودن تزاحم (اگر بحث اصولیست ولی اشاره‌ای می‌کنیم و رد می‌شویم) این است که شما در مورد، می‌توانید بگویید که موضوع این حکم با موضوع آن حکم ذاتاً هیچگونه برخوردی ندارند، در مورد اختلاف می‌شود، ولی اگر گفتید الگوی تخصیص ذاتاً بین هر کدام از اینها اختلاف است، حتماً باید به تعاضد برگردد. تعاضد یعنی یک نظام و یک وحدت داشتن؛ اندازه هر چیزی را به نفع کل و کل را به نفع او؛ یعنی مناسک داشتن اداره جامعه. شما نمی‌گویید که سجده، مزاحم رکوع است یا خواندن سوره حمد، مزاحم با رکوع یا نماز مزاحم روزه یا بالعکس احکام تعاضد دارند. حال اگر تفاهم مذهبی، ارتقاء پیدا کند و بتواند تعاضد احکام را ملاحظه کند نه اینکه علت را جعل کند، بلکه تعاضد را از احکام و متون استنباط کند. منسوب به اسلام باشد؛ یعنی سطح و مقیاس درجه تعبد را بالا ببرد. اگر فکر کردن، منتهی به عوض شدن مقیاس تعبد بشود با آنکه در انجام وظایف در مقیاسی پایین‌تر فکر می‌کرد، قطعاً فرق دارد. چون می‌تواند در مقیاس بالاتر، با کفر مقابله کند. آنچه را می‌خواهیم بگوییم که این فلسفه داراست اینست که بتواند کارهای مختلف را یک کاسه بکند. یعنی نگوید ادراکات مذهبی ندارد که آن‌جا ادراکات علمی جایی جدایی دارد که با ادراکات مثلاً ربطی ندارد. مثلاً بگویند سیاست یک بحث جدا دارد. دین بحث جدا و علم هم بحث جدا دارد بگویید موضوع علم‌یست، نه سیاسی. معنای آن اینست که سیاست را بگونه‌ای معنا کنند که به علم کاری نداشته باشد. حال شما هر چقدر می‌خواهید رشته‌های علوم را متعدد کرده و بگوئید که هر کدام در موضوع خودش کار می‌کند.

پس شما منطقی لازم دارید که بتواند همه را یک کاسه بکند و برای همه چیز معرفی بکند و تعریف اشیاء را در جای خودش بر مبنای یک سطح جدید از تفاهم ببرد که در آن سطح، هماهنگی امور در جهت بندگی خدای متعال قابل ملاحظه باشد. این مطلب از طریق ادبیاتی که بر پایه یک فلسفه الهی است، می‌باشد. اولین چیزی را که باید بتواند تمام کند، معنای تکامل است. بعبارت دیگر وحدت و کثرت، زمان و مکان، علم و قانون که ما این‌ها را شاخصه‌هایی می‌گیریم که تکامل را به نحو بسیار اجمالی می‌تواند معلوم کند. اما چرا

می‌گوییم که در تکامل، وحدت و کثرت است، این یک بحث است و این که چرا زمان و مکان است این هم یک بحث است و چرا علم و قانون است هم یک بحث دیگر. آخرین پله آن که علم و قانون است، ما باید از یک چیزهایی که اسم آن علم می‌شود را تبعیت کنیم. و باید در یک چیزی نافذ باشیم؛ یعنی قدرت قانون‌گذاری داشته باشیم. نسبت به آن چیزهایی که تبعیت می‌کنیم؛ یعنی عبارت دیگر، وجود ما بنا به تعریف یا فاعل تبعی است یا به نسبتی که تابع هستیم، اگر اطلاع و کیفیتی حاصل بشود، عالم می‌شویم و به نسبتی که متصرف هستیم، قانون‌گذاری هستیم. البته آنچه را که برای ما علم می‌شود، برای بالاتری‌ها قانون‌گذاری می‌شود. یعنی تصرفات یا قانون‌گذاری بالاتری‌ها که ما باید تابع آنها باشیم، برای آنها قانون‌گذاری است و خود آنها هم نسبت به بالاتر، نسبت به چیزهایی که مشیت بالاتری است، عالم می‌شوند نه قانون‌گذار. بین این دو، یک نسبت وجود دارد. از این مطلب بگذریم، سراغ بحث خودمان بیاییم. ما هستیم و این اصطلاحاتی که در معانی مختلف بکار می‌رود برای اینکه حاصل این اصطلاحات، چیزی جز یک نظام ارتباطات را معرفی کردن نیست. یعنی برای ما یک جدول تعریف معرفی می‌کند. البته این نکته را عرض کنیم، با بزرگ و کوچک شدن این جدول تعریف، معنای خودش هم فرق می‌کند. یعنی ما یک جدول تعریف بسیار بزرگ شاملی داریم که در آن کل اصطلاحات را می‌بینیم و نام آنرا کهکشان تعاریف گذاشتیم. می‌گفتیم در فضایی از قیود، کهکشانی از تعاریف است. این کهکشان تعاریف ما، در یک جدول می‌آید، ولی معنای خانه‌هایی که در تعریف و معرفت یک چیز جزئی - جزئی جزئی - بسیار فاصله دارد. هر چند از قواعد کلی پیروی می‌کند؛ یعنی اینگونه نیست که مابه‌الاشتراک نداشته باشد.

برادر آقای پیروزمند: روش تعریف، همین می‌شود و شما هر قسمت از اصطلاحات را که می‌خواهید، می‌توانید در این قرار دهید.

(ج) به عبارت دیگر روش همین است، ولی مفهوم آن بزرگ و کوچک می‌شود و می‌تواند بسیار فرق کند. ولی روش، همین است. عبارت دیگر اگر یک جا گفتیم، هماهنگی محوری ظرفیت، می‌تواند کلمه هماهنگی

محوری ظرفیت، ظرفیت یک کهکشان اصطلاحات را در برگیرد و یا می‌تواند ظرفیت یک موضوع کوچکی را در برگیرد.

(س) آنچه ما می‌خواهیم، این است که چرا اصطلاحات را اینگونه قرار داده‌ایم؟ مثلاً توسعه را بالا قرار داده‌ایم. البته قبلاً مقداری از این قسمت را ضمن بحث‌ها توضیح داده‌ایم که چرا توسعه بالا و ساختار این‌طرف، کارایی آن‌طرف که به خاطر حکومت زمان بر آن دو تا بود و هر آنچه آن بالا قرار بگیرد حکومت دارد. (ج) و در عین حال، اولویت ساختار هم بر کارایی است که در تأثیر سطحی قابل ملاحظه نیست، ولی باید از مقدمه‌اش بگذریم تا بعداً تمام بشود.

(س) منطقاً. سؤالی که باقی می‌ماند، در سطح ۹ و ۲۷، اصطلاحات، چرا اینچنین قرار گرفته‌اند؟

(ج) یعنی خود ظرفیت، جهت عاملیت یک معانی دارند، آیا الان آن معانی مورد نظر شماست یا اینکه چرا ظرفیت جهت عاملیت به عنوان زیر بخش توسعه قرار داده شده؟

(س) دومی است؛ یعنی به نظر می‌آید شیوه تقسیمی که در سطح دوم شده باتقسیمی که در سطح سوم شده تفاوت دارد. به این معنا که در سطح دوم، صرفاً تقسیمات یک بُعد قرار گرفته

(ج) درست است. یعنی ۳ وصف مربوط به توسعه، زیرش قرار گرفته. بعنوان ظرفیت جهت عاملیت، اما در سطح سوم تقوّم اوصاف، در ۳ بعد قرار گرفته

(ج) درست است.

(س) و حال آنکه اگر بخواهیم سطح دوم را مانند روال سطح سوم انجام دهیم طبیعی است که اوصاف دو قیدی را در سطح دوم قرار بدهیم

(ج) درست است.

(س) اینها را درهم ضرب کنیم، توسعه ساختار کارایی و مثلاً اوصاف دو قیدی را قرار دهیم، سطح سوم اوصاف ۳ قیدی را قرار دهیم

(ج) بله.

س) چگونه سطح دوّم، یک قیدی است و به فرض هم که سطح دوّم را یک قیدی بگذاریم، باید در سطح دوم، دوقیدی بشود. اگر بخواهیم ۹ وصف را متقوم بکنیم.

ج) ۳ سطح از صحبت است. سطح اوّل صحبت اینست که آیا اوّلین تقسیماتی که ۳ بعد پیدا می‌کند باید هر کدام جدا، ۳ تا باشد؟ این یک سؤال. سطح دوّم صحبت اینست که اگر بناست برای هر کدام از آن، جدا، ۳ بعد ذکر بشود که به عبارت دیگر تقوّم آن حداقل به صورت غیر مفهومی ملاحظه نشده. یعنی بر فرض که بگویید ظرفیت، مفهوماً خصوصیت زمانی دارد نه تقسیماً، بعد بگویید خصوصیت جهت، خصوصیت مکانی است. معنای کیفیت می‌دهد. بگوییم مفهوم جهت، مکانی است، معنای کیفیت است. محال است که جهت، بدون کیفیت داشته باشیم. بعد بگویید عاملیت، مفهوماً مفهوم کارایی است. شما می‌توانید بگویید که از نظر نحوه تقسیم، اجمال دارد ولو مفهوماً ناظر به همدیگر هستند. همانطور که بگویید تقسیم محوری، مثلاً مشعر به زمان هست و تصرفی به مکان و تبعی به کارایی هستند، هر چند در ساختار. همچنین بگوییم هماهنگی مشعر به زمان و وسیله شدن مشعر به مراحل زمانی که مکان می‌شود، به اصطلاح ساختار در همزمان و زمینه هم به معنای کارایی است. می‌شود مفهوماً ادعا کرد که تقوّم رعایت شده، همانگونه صحیح است که بگویید در تقسیم یک منته به در تقسیم اولیه یک وحدت را که به ۳ وصف توسعه، ساختار و کارایی تقسیم می‌کنید. ۳ وصف از یکدیگر بریده نمی‌باشند، ولی ابدأً در آنها اشاعه پیدا نیست. از مفهوم توسعه به دلیل توضیحی که شما می‌دهید، تقوّم آن به ساختار و کارایی. و بالعکس فهمیده می‌شود. و همچنین ساختار و همچنین کارایی. نه اینکه آمده‌اید، یک جمله‌ای را گفتید که ۳ تعاقب داشته باشد و بگویید که نمی‌شود این کلمه را به تنهایی به کار برد. مثل اینکه بگوییم، توسعه ساختار کارایی. ۳ تا جمله بگویید که شبیه کاری که می‌گفتید، ظرفیت ظرفیت یا جهت جهت جهت یا کارایی کارایی کارایی و بگویید که هر کدام از این ۳ تا مشعر به فاعل است و نمی‌شود آنها را تنهایی بیاورد. در اینجا شما دارید با توضیح می‌گویید، اینها ابعادی هستند که درهم اشاعه دارند. یعنی مفهوماً دعوی اشاعه می‌شود، نه از نظر تقسیم به نظر می‌آید که از نظر تقسیم توسعه مستقل ساختار هم یک مفهومی جدا و کارایی هم یک مفهوم جدا است. گویا زمان،

مکان و کارایی ۳ مفهوم هستند. دعوی اشاعه و بُعد بودن آنها بوسیله توضیحات است. ما هم همین را عرض می‌کنیم، می‌گوییم: وقتی ما می‌خواهیم یک جدولی را درست کنیم، در بکارگیری مفاهیم تا به تقوّم برسیم، یک سیر داریم. اولین رتبه اینست که در تعاریف مفاهیم، تقوّم، اصل قرار بگیرد. دوّم اینکه بتوانیم برای ایجاد تقوّم، به وسیله خود آنها واسطه درست کنیم.

(س) بوسیله چه کسانی؟

(ج) یعنی مفاهیم اولیه‌ای را که داریم، در تقسیم متقوّم نبودند ولی در تعریف متقوّم بودند. باید بعد از آن برای آنها بوسیله تکرار خاصی که متناسب با مفهوم است، واسطه درست کنیم. از نظر اینکه بنا به تعریف ادّعا کرده بودیم که مفهوم متقوّمست. گفته بودیم اصل در بکارگیری مکان، این معناست. حال ابتدا باید یک تقسیماتی برای خود این وصف؛ برای یک بُعد زمان و بُعد مکان معرفی بکنیم که در آن تقسیمات، ادّعایی که در مفهوم است در اقسام مربوط به زمان جاری بشود؛ یعنی عبارت دیگر اگر زمان بالاجمال، تعریف شده، تفصیلاً هم تعریف بشود. در زمان چه چیزی تفصیلاً تعریف بشود؟ تعریف اشاعه بشود. یعنی به سطح دوّم که می‌رسیم باید بگوییم که وقتی می‌گفتیم، مفهوماً اصل، در زمان تقیّد هست، این چگونه هست؟ عوامل، امور و اوصافی را برای زمان ذکر کنیم که اولاً نسبت بین آنها را ثابت و مطلق فرض نکنیم تا تعریف زمان و مکان مطلق نشود. ثانیاً در اوصافی که ذکر می‌کنیم، تفصیل خصوصیتی را که قبلاً بالاجمال گفته بودیم، رعایت کنیم. حال ابتدا از نظر مفهوم، سطحی شد که امکان ظهور تقوّم در تقسیمات هست این که سطح سوّم می‌شود. یعنی ما اوّل گفته‌ایم که زمان، مکان و کارایی به نحوه اشاعه در یک منته وجود دارد. بعد گفتند و ما گفتیم که حرکت به طرف پایین مکان و حرکت به طرف بالای زمان و به نسبت بین این دو را کارایی می‌گوییم ... مرتباً برای این‌ها تعریف فلسفی دادیم، معنای قرب با خلافتی که یک سر آن به ظرفیت مکانی و یک سر آن تعلق به زمانی باشد مفهوم کارایی است والی آخر این بحثهایی بود که مطرح نمودیم. ما با اینها ادّعای اشاعه کردیم، ولی با همین‌ها که نمی‌شود تقسیمات انجام داد؛ ما باید مفهوم خودمان را تفصیلی کنیم. بگوییم که چه اوصافی را می‌توانید برای زمان ذکر کنید که خصوصیات خود مکان را در آن بیاورید؟

اول هر کدام از اوصافی را که می‌آورید، مطلق نمی‌کنید؛ یعنی نسبت آن تغییر می‌کند. یعنی زمانداری، مکانداری و کارایی داری را در اوصاف، شرط کنید. دوم، برای هر کدام از اوصاف تعریفی ارائه دهید که هم متناسب با اوصاف زمان باشد و هم بتواند تناسبش را با زمانِ زمان شدن و مکانیِ زمان و کاراییِ زمان شدن حفظ کند تا بگوییم که خصوصیتی را به زمان و خصوصیتی را به مکان و خصوصیتی را به کارایی دارد. در عین حال اوصاف خود ذات، همین است؛ یعنی ذاتاً متقوم به غیر است.

س) پس صحیح است که بگوییم در سطح دوم باید اوصافی را قرار بدهیم که مثلاً در سطح توسعه، بعد وصفی را قرار بدهیم که زمان زمان، مکان زمان و کارایی زمان را در سطح دوم

ج) درست است. و در سطح سوم هم باز به همین ترتیب ۳ وصفی که زمان قرار می‌گیرد بایستی زمان زمان یعنی زمان زمان زمان باشد.

ج) خیر، دقت بفرمایید. آیا در سطح سوم می‌گویید که از نظر تفصیلی، قابلیت این را دارد که انعکاس آن برهم در تقسیم، رعایت شود؟

س) چرا در آنجا نداشت؟

ج) انعکاس اینجا معلوم شد که ما وصفی را که برای این می‌گوییم، نمی‌توانستیم مطلق ذکر کنیم تا بگوییم که با دو قید تمام بشود. اگر وصف ما دو قید بود و بعد می‌خواستیم که آن را مونتاژ کنیم، دو قید داشتیم که یکی در زمان و یکی در مکان، مطلق بود و می‌خواستیم آنها را مقید کنیم، قابل اشاعه نبود. حال اگر بنا شد که گفتیم مفهوماً تفسیر، این است. آن چیزی را که گفته بودیم که توسعه ذاتاً مقید به ساختار و کارایی است، در تقسیماتش ظاهر می‌شود. اولین قسمت تقسیمات این است که هیچکدام از مفهومات ذهنی در این مورد مطلق نیست.

س) پس چرا سطح دوم دو قیدی نشده؟ ظهور این اشاعه در اینست که در هم ضرب بشود.

ج) خیر. ظهور مفهومی که نمی‌شود اینگونه باشد؛ ظهور تقسیمی باید اینگونه باشد.

س) الان داریم تقسیم می‌کنیم.

(ج) عرض می‌کنیم. اگر اول، تفصیل نداده باشید و ۳ تا قید را آورده باشید؛ ما ۳ تا قید آوردیم ولی در جدول نیاوردیم و در کاغذ دیگر می‌آوریم.

(س) کدام ۳ قید؟

(ج) برای اینکه معلوم بشود فرضاً گفته‌ایم که توسعه بر ظرفیت، جهت و عاملیت تقسیم می‌شود ولی اگر آن را به قید ساختاری مقید نکنیم، زمانی هستند. معنای آن اینست که این‌ها مفهوماً ربطی به مکان ندارند. اوصافی را که برای زمان ذکر می‌کنیم باید مفهوماً به ساختار، ارتباط داشته باشد.

(س) همان‌گونه، توسعه مفهوماً ارتباط تعریفش معلوم شد.

(ج) ارتباط آن به تعریف معلوم می‌شد.

(س) اینجا هم همین‌گونه است.

(ج) احسنت! اینجا ارتباطش به تعریف تفصیل، این است نه چیز جدیدی؛ یعنی اجمالاً به صورت کلی گفته می‌شد، زمان یعنی حرکت از پایین به بالا. می‌گویید که زمان دارای این اوصاف است که یک وصفش از ساختار، تبعیت می‌کند. با یک نسبت خاصی هم با وصفی که از زمان تبعیت می‌کند. قرار دارد با یک وصفی که از عاملیت تبعیت می‌کند، حالا زمان که یک تعریف اجمالی دارد و یک تعریف تفصیلی.

(س) اشاعه آن‌جا در تقسیم نیامده، در سطح دوم آمده؟

(ج) خیر. در سطح دوم فقط صرف مفهوم است، ما هنوز وارد تقسیم به معنای اینکه کل را تقسیم کنیم نشدیم. هنوز کل را تقسیم نمی‌کنیم.

(س) چرا در سطح دوم تقسیم نمی‌کنید ولی در سطح سوم می‌گویید که کل، تقسیم می‌شود؟

(ج) بنا شد که مقدمات از تقسیم مفهومی به تقسیماتی که می‌رسیم تا کل را تقسیم کنیم یک سطوحی دارد. صحبت ما در این مورد است که آیا مفاهیم، به صرف تعریف اجمالی از آنها... یادمان نرود اول، بنا شد که مفهوم، نام یک کیفیت خاص جدا از سایر کیفیتها نباشد؛ یعنی نام ذات نباشد، بلکه نام عنوان وصف باشد. این یکی و دوم اینکه نسبتش با اوصاف دیگر تغییر کند؛ یعنی حضورش قابل تغییر باشد. سوم اینکه تعریف

خودش به نسبتش وابسته باشد؛ یعنی مفهوم زمان در محدوده و نسبت اشاعه‌اش، اطلاق نداشته باشد. چرا ما مرتباً اینها را شرط می‌کنیم. اگر بخواهید کیفیت نباشد یعنی اسم مدات نباشد، حتماً باید مرتباً با یک سری خصوصیات آن را قید بزنید. مفاهیمی را که شما دارید ۱- مفاهیم اوصاف ۲- نسبت اوصاف، نسبت، ثابتی نیست قدرشان یک مقدار ثابتی نیست؛ ۳- بهم وابسته اند یعنی وابسته به نسبتشان می‌باشند. این مفاهیمی را که ذکر می‌کنیم به نحو اشاعه آنهم اشاعه تغییر پذیر، به هم وابستگی دارند. تا اینجا تمام.

آیا مفهومی که بهم وابسته‌اند به عبارت دیگر، خودشان مطلق نمی‌باشد، معنایی که از آنها می‌کنید، معنای مطلق نمی‌کنید، نسبت آن هم تغییر پذیر است، معنای آنهم به نسبتش، وابستگی دارد، با همدیگر نسبت دارند، وابسته هستند، نسبتشان تغییر پذیر است؟ نسبت ثابتی نیست. آیا این برای تعاقب آوردن کافیت یا اینکه وابستگی آنها بهم و وابستگی آنها به نسبتشان باید از طریق اوصاف خودشان تعریف مفهومی بشود؟ یعنی نگوییم که زمان، حرکتی به طرف بالا است و مکان، حرکتی به طرف پایین. برای اینکه این خصوصیات، مشخص بشود، باید وصف و صف را ذکر کنیم و در وصف و صف، خصوصیات آن وصف و دو وصف دیگر و را مفهوماً ذکر کنیم خودش را برای نسبتی که باید داشته باشند، معرف و شاخصه بگذاریم و خصوصیت وابستگی را در اوصاف آن مفهوماً ملاحظه کنیم.

س) منظورتان از مفهوماً یعنی با یک اصطلاح خاص؟

ج) یعنی باید برای آن یک وصف خاص ذکر کنید. در وصف و صفش بایستی برای وابستگی‌اش، معنایی را بیاوریم که وابستگی آن به ساختار، کارایی و موضوع زمان، شاخصه دار بشود؛ چون اگر نداشته باشید که نمی‌توانید بگویید نسبت دارد و نسبت آن چگونه می‌شود. می‌خواهید تغییرات آن را بگویید. اگر می‌خواهید تغییراتش را در نسبتش بگویید و بگویید که ذاتاً تغییر می‌کند، باید اوصاف اوصافش عوض شود تا تغییر کند. معنای عوض شدن اوصاف این نیست که زمان، غیر زمان شود. تناسب وضعیّت زمان به انعکاسی که نسبت به مکان و کارایی دارد عوض می‌شود؛ یعنی مطلق فرض نشده، بنا شد که توسعه به نسبتی که به کارایی و مکان دارد، منسوب باشد. پس قدم دوم را برداشتیم، بنابراین ما حتماً به وصف و صف نیازمندیم، قبل از اینکه

بگوییم توسعه ساختار یعنی ساختار را برای توسعه قید کنیم یا بگوییم ساختار توسعه. ما می‌توانستیم اینگونه تقسیم کنیم، ما می‌توانستیم بگوییم بدون اینکه داخل این ۳ تا بروید (یعنی توسعه، ساختار، کارایی) را مقید به همدیگر کنیم، همانطور که اینجا آمده، می‌توانستیم بگوییم که بهتر است این اوصاف را در هم ضرب کنید، بعد دوقیدیهای آن را اینجا بیاورید. ۳ قیدیهای آن را هم سطح سوم بیاورید. در صورتی که این کار را می‌کردیم بدون تبیین نسبتی که در تغییرات توسعه پیدا می‌شد؛ یعنی می‌دانستیم که چه شاخصه‌ای برای آن داشته باشیم.

(س) شاخصه برای چه؟

(ج) برای تعریف و تفصیل مفهوم. اگر نتوانیم بگوییم مفهوم توسعه چطور شده، بعد هم نمی‌توانیم بگوییم آنرا چه کار بکنیم. یعنی باید بتوانیم وابستگی آنرا ظاهر کنیم. در آنجا که وابستگی اجمالی را گفتیم، گفتیم توسعه به مفهوم ساختار و کارایی وابسته است و به نحو اشاعه حضور دارد. وقتی وصف و صف ذکر می‌کنیم و در وصف و صف، خصوصیت ساختار - گرچه مفهوماً باشد - را شرح می‌دهیم این دیگر با زمانی که در اجمالش، فقط توضیح داشتید، فرق می‌کند. عنایت بفرمایید شما در توضیح زمان می‌گفتید در بالارفتن، حتماً بالایی نسبت به پایین نفوذ پیدا می‌کند؛ چون مجرای حضورش در پایین، توسعه تعلق پایین، نسبت به بالاست. حال که رو به طرف بالا، اراده کرد؛ یک اراده تبعی داشت لذا مکان تبعی بود، حال می‌تواند مکان تصرفی آن‌ها بشود. اگر شما می‌گویید که یک مکان تبعی بود که اکنون مکان بزرگتری برای اوامر مولا شد بنابراین این وابستگی بالارفتن و پایین آمدن را می‌گفتید که وابسته است، بنابراین نمی‌توانید بگویید که این بُعد دیگر است؛ یعنی زمان، جدای از مکان و بالعکس نمی‌باشد. اگر برای آن وصف و صف، ذکر نکرده بودید، هیچ چیزی برای آن نمی‌توانستید ذکر کنید. در وصف و صف که می‌آید، می‌گویید این وصف، وصفی است مکانی.

(س) جهت

ج) احسنت! یعنی در وصف وصف است که میزان تقوّم و تغییراتش، میزان وابستگی و تغییراتش قابل ملاحظه می‌شود و از اجمال در می‌آید. از اجمال در می‌آید یعنی قابل لحاظ پیدا می‌کند. لحاظ مفهومی اوّل، اجمالی بود؛ فقط فلسفی بود، ولی شما لحاظ دوّم در زمان را خصوصیت مکانی ذکر کردید و گفتید این وصف ذاتش است. در زمان، خصوصیت کارایی ذکر کردید و گفتید که وصف ذاتش هست، بالعکس در مکان هم وصف زمانی ذکر کردید و گفتید وصف ذاتش است، مفهوم قبلی که می‌گفتید وابسته است، حال مشخصه وابستگی آن را در ذاتش تعریف می‌کنید. یعنی خصوصیت وابستگی را در ذات آن ذکر می‌کنید، می‌گویید زمان بدون این خصوصیت، قابل ملاحظه نیست. حال وابستگی ذات آن تمام شد. اگر وابستگی ذاتی آن تمام شد، حال شما از نظر مفهومی، تعریفی تفصیلی دارید که می‌توانید به ضرب بپردازید. حال یک چیز دیگری در اختیار دارید و می‌توانید بگویید وقتی که ضرب می‌کنیم، می‌خواهیم داخل یک چیزی را نشان بدهیم؛ چون فرض اینست که توسعه، ساختار، کارایی و اوصاف بالاجمال، هر کدامشان شامل بر این اوصاف بالتفصیل هستند و اینها درون آنها می‌شوند. حال، ضرب ۳ تا به همدیگر.

س) ضرب می‌کنیم تا چطور بشود؟

ج) برای چه مرحله‌ای ضرب می‌کنیم؟ ضرب می‌کنیم و می‌گوییم ببینید که اگر اینها را مقید به همدیگر بیاورید، برای مرتبه دوّم چه چیزی پیدا می‌شود؟ در سطح دوّم مفهوماً اوصاف تقوّم داشت. حال که مفهوماً اوصاف تقوّم داشته، شما می‌خواهید به این برسانید که قابلیت تقسیم منازل را هم داشته باشد. یعنی حال می‌خواهید بگویید که اگر ما بخواهیم یک کلی را تعریف بکنیم که آن کلّ دارای ۲۷ عضو باشد که همه آن اعضا دارای زمان، مکان و کارایی باشند؛ یعنی حال یک نظام معرفی می‌کنید. اگر نظام معرفی می‌کنید. اگر نظامی از اوصاف داشته باشیم چگونه است؟ حال نظام از اوصاف به چه درد ما می‌خورد؟ فرض اینست که زمان، مکان کارایی می‌خواهند معرفّ تکامل باشند. اگر می‌خواهند معرفّ تکامل باشند که نمی‌توانند یک منتجه را در بین منتجه‌های دیگر ببینند؛ یعنی یک عضو را در اعضا دیگر با کاهش در نسبت به دیگران و همچنین در داخل دیگران ببینند، در مجموعه بزرگتر، نظام شامل و درون خودشان، نظام مشمول ببینند، آیا

کمترین نظام مشمول که از ترکیب کلیه اوصاف، اوصاف ذکر شده‌ی وصف و وصف به دست بیاید تا کلیه انعکاس‌هایی که می‌توانند اوصاف، پیدا کنند در کمترین سطح آمده باشد. باید نحوه تقوّم و تعاقب [؟] وقتی شما اوصاف کارایی را در اوصاف ساختار ضرب می‌کنید یعنی در نظام اوصاف می‌آیید، نه وصف و وصف. مقدّمه نظام اوصاف را درست می‌کنید. ضرب سوّمی را که انجام دادید؛ یعنی گفتید ۹ تایی بدست آمده از ضرب کارایی در ساختار را در زمان ضرب می‌کنیم. یعنی سطر وستون می‌نویسیم. آن مفاهیم اولیه، مفهوماً تقوّم داشتند ولی نسبت آنها قابل تغییر بود. نسبت‌های مختلفشان که می‌تواند یک نظام اوصاف را درست کند، از طریق تقدّم و تأخّر منزلت، برای آنها ایجاد می‌کنید. حال یک نظام مفاهیمی از اوصاف درست شد. دیگر نمی‌گوییم اوصاف یا مفاهیمی که معرّف اوصاف زمان هستند یا مفاهیمی که معرّف اوصاف مکان هستند یا مفاهیمی که مصرف اوصاف کارایی هستند. بلکه آن قید دوّمی را که آورده بودیم که گفتیم نسبت زمان، قابل تعریف است ۱- زمان به مکان و کارایی خودش وابسته است ۲- نسبتش هم مطلق نیست، نسبتش تغییر می‌کند. تعریف نسبت را به نظام آوردیم، در قسمت اوّل بدون ذکر نسبت، و توضیح نسبت آن را منسوب کردیم. یعنی برای نسبت شاخص نداشتیم، ولی برای متقوّم بودن، شاخص داشتیم. چرا زمان به مکان متقوّم است؟ چون در ذات وصف، خصوصیتی است که بدون آن، ذات تحقق ندارد. آن خصوصیت هم خصوصیتی مکانی است. در ذات، خصوصیتی است که آن خصوصیت مال کارایی است که بدون آن، خصوصیت یافت نمی‌شود. همینطور اینجا که ساختار را می‌نوشتیم مثلاً می‌گفتیم که ساختار، خصوصیتی مربوط به خصوصیت زمانی زمان دارد نه مکانی زمان. گفتیم این به طرف این می‌آید. همچنین در این کارایی، یک خصوصیتی را ذکر می‌کردیم که صحیح بود از آن فلش بزنیم و بگوییم به زمان می‌خورد. یعنی خصوصیتی که از خودش داشت، دیگران را به آن مربوط می‌کرد. و خصوصیتی را که از دیگران داشت را به دیگران مربوط می‌کرد، تقوّم تمام شد. یعنی تقوّمی که به صورت فلسفی، ضرورتش اثبات شده بود، نه اینکه تعریفش مشخص شده باشد، مفهوماً قابلیت تعریف پیدا می‌کند.

حال به سطح دوم کار می‌آییم. می‌گوییم بنا شد که نسبت، کم و زیاد شود، ثابت نباشد. اوصاف مختلفی را در مجموعه ذکر کنید که نسبت را به صورتهای مختلف آورده باشد، هر چند نسبتهای مطلوب. تا بعد که بخواهیم بگوییم، تغییر نسبتها در سطوح مختلف، زمان و مکان و کارایی، را نظام نسبتهایی را که دارند تا به نتیجه برسند، در سطوح مختلف تغییراتی می‌دهند و به گونه‌ای می‌شود تا بتوانیم آن را تعریف کنیم. پس نظام اوصاف و نظام نسبتها را دیگر یک بعد و وابستگی آن بُعد را به دو بُعد دیگر نمی‌خواهیم. (در حقیقت اگر این کلمه خوب باشد یا نه) به عبارت دیگر، گویا نظام ابعاد و نظام نسبتها را می‌خواهیم. حال اگر بخواهیم نظام نسبتها را درست بکنیم، باید در همدیگر ضرب کنیم، نمی‌توانیم هم ضرب نکنیم. تا اقسام اوصافی که یک مجموعه را با نسبتهای مختلف تحویل ما می‌دهند، بتوانیم بدست بیاوریم. باز در اینجا تقسیمات، تقسیماتی مفهومی است. یک مفاهیم این‌گونه‌ای را با یک نسبتهای این‌گونه‌ای به ما تحویل می‌دهند که ما باید آنها را در جدول بیاوریم و آن نسبتها را ظاهر کنیم، دیگر مفاهیم ما تکمیل شد. حال ما دو دسته مفاهیم داریم، یک دسته مفاهیمی و عناوین ما هستند که از کلی‌ترین وصفها ۳ مرتبه ضرب کردیم و در این طرف گذاشتیم، حالا اسم آن را عنوان یا نام یا نسبت کیفی و معادله نسبت کمی بگذارید و یک دسته هم و درون آن می‌باشند که اینطرف هستند. آن دسته‌ای که درون هستند، برای ما کم و زیاده‌ها را به صورت شاخصه امکان ساز می‌کند. هر کدام از خودشان یک منزلتی نسبت به بعدی و همین‌طور نسبت به بعدی دارند که منزلت زمان و مکان کارایی در آن تکرار شده و اگر بخواهیم در جدول بگوییم، یک منزلت افقی و یک منزلت عمودی دارند؛ یعنی باز اینها یک درونی به هم دارند که بنا شده خصوصیتی از هر کدام از ابعاد باشند. یک بیرونی دارند که در حقیقت، نظام را می‌سازند. که در نظام ساختن آنها، فرضاً ۶۶ تا ۱، نسبت بین آنها است باز صحبت دیگر اینکه نحوه آوردنشان به اینجا، آیا باید اول یک دسته، همه را زمان و بعد مکان و بعد کارایی بیاوریم که قبلاً عرض شده که نباید متشابهک بیاوریم.

س) مطلبی که از قسمت اول باقیست، این ست که اول، می‌فرمایید نسبت بین اوصافی را که قبلاً در سطح

(ج) مفهوماً بدست می‌آوریم. یعنی مفهوماً نظام نسبتها می‌شود. یعنی عبارت دیگر اگر شما این کلمات را بدست نیاورید نمی‌توانید اینجا بچینید و این عددها را کنار بگذارید.

(س) بعد ضربش را چگونه؟ یعنی می‌خواهم بگویم شما برای این تقسیم و منزلهایی که در جدول آمده، در واقع اعتباری قایل نیستید و دارید خارجاً کاری را انجام می‌دهید و آن را در این قرار می‌دهید. اگر بخواهید که این منزله‌ها را به رسمیت بشناسید، مثلاً در مرتبه بعد، باید از ضرب اینها یک چیز دو قبه‌ای بماند. چطور دیگری عرض کنم، همانگونه که ابتدا عرض کردیم نوع تقسیمی که در سطح دوم و سوم شده، متفاوت است؛ یعنی در سطح دوم اوصاف درونی هر بُعد بیان شده ولی با همان توصیفی که می‌فرمایید، اوصافی که ویژگی خاصی دارند... بعد در سطح سوم نیامدیم که مثلاً بگوییم حال اوصاف درونی ظرفیت که ممکن است همان ویژگی را هم برای آنها بگوییم، منتها ۳ تا وصف دیگر را هم بگوییم.

(ج) ظرفیتِ ظرفیتِ ظرفیت. اگر در خودش ضرب بشود.

(س) حال در خودش ضرب بشود با مثل توسعه که ۳ وصف را گفتیم، مثلاً خصوصیت ظرفیت زمان زمان بودن است؟

(ج) شما ظرفیت را در نظام اصطلاحات این کار را کرده‌اید. شما آمده‌اید در نظام اصطلاحات، توسعه را در خود توسعه، ضرب کردید و گفتید که ظرفیت، جهت عاملیت است که ۳ مرتبه در خودش ضرب می‌شود و وقتی ضرب شد و مثلاً در دو بار آن، که ضرب شد ظرفیت ظرفیت شده و در ۳ مرتبه که ضرب شده، ظرفیتِ ظرفیتِ ظرفیت شده است.

به نظر بنده می‌آید که مهمترین مطلب این نکته است که آیا تا آخر، باید یک روش برود و نحوه تقسیم جدول باید از یک روش تبعیت کند؟ این مهمترین مطلب است عبارت دیگر مطلق بودن تعریف را که رد می‌کنید و به جایگاه، تعریف می‌کنید، در همه جا و حتی در خطوطان هم این را شرط می‌کنید یا نه؟

(س) اگر بخواهیم طور دیگری انجام دهیم باید برای آن توضیح داشته باشیم.

(ج) احسنت! لذاست که می‌گوییم ما برای تولید مفاهیم یک سیری داریم.

س) تولید مفاهیم در اصطلاحات شده، پس ما در این ۳ سطح چکار می‌کنیم؟

ج) خیر. عرض می‌کنم. اگر در خاطرتان باشد الآن که عرض کردم، تولید مفهوم، طور دیگری شده. در آنجا دقیقاً همین فرمایش جنابعالی را انجام دادند یعنی آمدند این ۳ وصف (توسعه، ظرفیت، جهت عاملیت) را در خودشان ضرب کردند و دو قیدی خودش را آوردند یک بلوک جدا برای زمان آوردند و یک بلوک جدا هم برای مکان یعنی اگر شما گفتید که ما یک کاری در نظام اصطلاحات انجام داده‌ایم که اگر آن را تشابک کنید، این بدست نمی‌آید.

س) چه بدست نمی‌آید؟ این اوصافی که...

ج) نه. این منزلتهایی که بین اینهاست.

س) منزلت‌های دور، پیدا می‌شوند.

ج) قدم قدم جلو برویم تا ببینیم پیدا می‌شود یا نه؟ اگر ظرفیت را در ظرفیت جهت عاملیت را در خودشان ضرب کنید و به ۸۱ برسد و بعد بگویید ما یک ۳ تایی را برمی‌داریم.

س) خیر. ما ظرفیت جهت عاملیت را در وصف ساختاری، ضرب می‌کنیم بعد هم در وصف. عاملیت بعد که ۲۷ وصف بدست می‌آید که اینها می‌شود.

ج) «هذه بضاعتنا رُدَّتْ الینا». فرار از آن سؤال است سؤال این بود که اگر...

س) اگر خود اوصاف توسعه را در هم ضرب کنیم، بعد، اوصاف، ساختار و کارایی در آن پیدا نمی‌شود.

ج) احسنت! شما همین قدم را بیاوید و بعد قدم سوم را برمی‌داریم. پس بنابراین اگر اوصاف زمان را تا بلوک ۷۶۰۰ میلیارد، در خودش ضرب کنیم، یک دانه از اوصاف ساختار در آن نیست. اگر یک واحد آنرا هم بگیریم؛ یعنی یک ۳ تایی را با یک ۳ تای دیگر ساختار، متشابه بکنیم (که این کار را در نظام اصطلاحات کرده‌ایم) و با یک ۳ تایی از کارایی هم متشابه بکنیم که ۸۱ قید در ۲۷ تا جعبه قرار بدهیم و هر جعبه از جعبه بالا و پایین بریده باشد. از چه جهت بریده باشد؟ گرچه مفهوماً آن را چاپ کردیم ولی چیزی را تحویل نمی‌دهد. حال شما می‌گویید می‌خواهیم با یک روش دیگری ضرب کنیم که اولاً مفهوماً و ثانیاً نسبتاً، در

خود مفاهیم مقید بشود. بعد بگویید می‌خواهیم در جدول بیاوریم، در نظام بیاوریم. یعنی بگویید دور، گویا یک کارخانه مفهوم سازيست، برای اینکه مفاهیم اجمالی‌مان به تفصیل در دو رتبه برسد. رتبه اول، تعریف تفصیلی مفاهیم، رتبه دوم، تعریف تفصیلی نسبت‌ها. حال آن را در جدول می‌آوریم، و در جای سوم قرار می‌دهیم.

(س) برای تعریف تفصیلی نسبت‌ها، مفهوماً.

(ج) احسنت! هر دو تا مفهوماً، هم بالایی و هم پایینی. مرحله سوم می‌آوریم، تعریف نسبت‌ها، مفهوماً و منزلتاً. همین که آن را آوردیم در آنجا که تعریف مفهوم چه کیفیت چه کمیت، چه منزلتاً چه مفهوماً. کیفیت آن کجاست؟ توسعه‌ی توسعه‌ی توسعه. مفهوماً آن کجاست؟ مفهوم توسعه‌ی توسعه‌ی چیست؟ این داخلش هست. نسبت آن کجاست؟ ۶۴. حال که یک چنین چیزی را درست کردیم، بگوییم این ابتدائی‌ترین کاریست که جدول را به دور تعریف می‌بریم. یعنی از مفاهیم‌مان، نظام ساخته‌ایم. از مفاهیم اجمالی به مفاهیم تفصیلی رسیدیم که نظام مفاهیم و نسبت‌ها و عنوان‌ها شده. حالا دیگر می‌خواهیم کثرت ما را به وحدت تبدیل کنیم. شیوه نظام را معرفی کنیم. تبدیل موضوع را معرفی کنیم. وارد جدول تعریف می‌شویم.

(س) یعنی در دور جدول در واقع همان کاری را که در اصطلاحات کردیم به این شکل، اینجا آورده‌ایم.

(ج) کاری که ...

(س) در نظام اصطلاحات انجام می‌دهیم، تکثیر.

(ج) در تکثیر در عین حال بگویید آن تکثیری را که در نظام اصطلاحات می‌کنید با یک شیوه دیگری که متناسب با تعریف است. آنجا می‌خواهید یک چیز بزرگی درست کنید.

(س) به همان شیوه‌ای که از هم جدا می‌شوند.

(ج) بله فقط کار مهمی که آنجا در اصطلاحات انجام می‌گیرد که بدرد ما می‌خورد، ظرفیتِ ظرفیت، ۸۱ بار تکرار بشود، کلمه تحویل ما می‌دهد. یعنی می‌گویید که اگر ظرفیت را با ۸۱ مرتبه، تکرار کردید، قدرت فراگیری آن مال جدول تعریفی که بخواهد کل را بیان کند، می‌شود.

س) دوباره بفرمایید.

ج) اگر ظرفیتِ ظرفیتِ ظرفیت را جای این خانه که هستیم، ۸۱ بار تکرار شد، قطعاً معنای آن با یک مرتبه تکرار شدن فرق دارد. برای آن جدول بزرگ، تعریفی که می‌خواهیم بسازیم که کهکشان تعاریف را در خودش جا بدهد، دیگر واحد آن یک دانه از اینها نیست. واحد آن، ۸۱ مرتبه، تکرار کردن آن در درونش می‌باشد و معنای تکرار ۸۱ مرتبه ظرفیت را مطلق نگرفتیم؛ یعنی به منزلتش باز در بین خود آن‌ها هم منزلت قایل شدیم. منزلت آن باز یک معنای ظرفیت، یکی معنای جهت و یکی معنای عاملیت یکی معنای و الی آخر دارد. یعنی ظرفیتی را که در آنجا تعریف می‌کنید. یعنی اگر گفتیم این ظرفیت نشانه ۸۱ مرتبه بکار بردن ظرفیت است. این یک جدول دیگر در نظام تعریف، عبارت دیگر یک معنای دیگری غیر از معنای منزلتی ضربی و تبدیل کردن آن به نظام تعریف، برای ما اضافه می‌کند. یعنی چه؟ عنایت بفرمایید: یک نظام تعریف دارید و در این و نحوه ضرب این کار می‌کنید. ولی این مفاهیم متعدد تحویل نمی‌دهد. این به وحدت رسانیدن مفاهیم را تحویل می‌دهد نه مفاهیم متعدد. جای دیگر کار دیگری می‌کنید که می‌گویید ادبیات ما باید تکمیل شود، به درست کردن کثرت، درست کردن وحدت، در درست کردن وحدت باید سراغ جدول تعریفتان بیایید. یعنی در این بیایید ولی در درست کردن کثرتتان باید همان رقم جلو بروید. به عبارت دیگر، گویا شما نحوه‌هایی که می‌تواند ۲۷ حرف الفبا برای درست شدن قالبها، مقدم و مآخر قرار بگیرد. عبارت دیگر در علم صرف می‌گویند که علم صرف، علم‌یست که گردش هیئتهای مختلف را برای وقتی که می‌خواهید، معانی مختلف را بکار ببرید، مدل تکثیر نشان می‌دهد. می‌گوید هر فعلی را که به شما بدهند، می‌توانید اینگونه تکثیر کنید. مثلاً ۱۴ تا ماضی و ۱۴ تا مضارع و ۱۴ تا امر و ۱۴ تا نهی و ۱۴ تا نفی و ۱۴ جهد و ۱۴ استفهام و ۱۲ تا اسم فاعل و مفعول درست کنید، ۹۶ صیغه و هیئت پیدا می‌کند بعد می‌گویید که می‌شود این را از ثلاثی مجرد به اوزان مختلف ثلاثی مزید برد. بعد می‌گویید که که از یک ماده فعل، می‌توانید مثلاً ۱۰۰ تا کلمه بسازید. لازم نیست الآن کلمات را برای شما بسازند، اما قاعده برای تکثیر می‌دهند. اگر ادبیات، قاعده برای تکثیر نداشته باشد و بالعکس؛ یعنی چگونه اینها را ترکیب کند و برگرداند و

به وحدت برساند، قاعده نداشته باشد، نمی‌تواند صحبت کند. ما یک تکثیری مال آنوقت داشتیم و حال داریم بحث تعریف آن؛ یعنی به وحدت رسانیدن را می‌کنیم.

(س) الآن که داریم این را به عنوان جدول تعریف بررسی می‌کنیم...

(ج) احسنت! آنوقت در جدول تعریف که می‌آییم، قواعدی را که می‌دهیم با همین متناسب باشد. البته یک سؤال مهم در سر جای خودش باقیست، اینکه جدول تعریف شما و جدول تکثیر شما؛ یعنی وحدت و کثرت شما، اینها در دستگاه خودتان در تعریف زمان، مکان و کارایی که می‌گویید با قدم بالاتر در ولایت، تولی و تصرفی که می‌گویید، این کدامش نسبت به کدامش در چه خصوصیت، ولایت با تولی دارد و الی آخر که آنها بحثهای دیگریست. اصولاً بعدش مجموعه دستگاه منطقیتان که دستگاه منطق محوریست با منطق بعد و منطق بعدی، آن ۳ تا روی همدیگر در نظام مفاهیمتان چه نسبتی را به دستگاه فلسفیتان دارد؟ آنها بحثهایی است که لازم نیست وارد آنها بشویم. فعلاً در اینجا که هستیم اینست که ما در آنجا فقط کثرت معانی درست کردیم. البته صحیح نیست بگوییم کثرت معانی، بلکه بگوییم کثرت ظرفیت ادبی، درست کرده‌ایم. ادبیات ما از اینکه نوع های مختلف و بسیار زیاد ترکیب را به دست بدهد، عاجز نیست. در اینجا نحوه ترکیب کردن را تحویل می‌دهیم؛ یعنی نحوه به وحدت رسانیدن را تحویل می‌دهیم.

(س) بعد از سطح دوم این را چگونه توضیح بدهیم؟ اگر این اوصاف در هم ضرب شده‌اند که طبیعی آن اینست که اینجا دو قیدی بنویسیم یا مثلاً باید یک سطح دیگر فاصله بشود یا چگونه بشود؟ یعنی اینکه بنده می‌گویم معلوم می‌کند که ما در قید و بند رعایت سطح‌های این نیستیم.

(ج) اگر بگویید همین‌جا که قرار دادیم و اگر بگویید یکی از اینها مثلاً هماهنگی تبعی تصرفی محوری و بگوییم هماهنگی تبعی ظرفیت مثلاً و برای آن، جا معین کنیم و مثلاً بگویید هماهنگی تصرفی مثلاً ظرفیت. بگویید هماهنگی ...

(س) این چه ربطی دارد که آنجا قرار بگیرد. یعنی برای این ۳ تا خانه که زیر این، نسبت به ظرفیت هست، ظاهر آن اینست که این ۳ تا یعنی تقسیمات، این یعنی مربوط به این است.

(ج) خیر، ۹ تای ظرفیت است.

(س) می‌دانم این چون عنوان گرفته، این است.

(ج) نکته‌ای عرض کنم.

(س) می‌خواستید بفرمایید چرا همه ظرفیتها مساوی هستند؟

(ج) آیا می‌توانیم بگوییم که ظرفیت‌هایی که اینجا قرار گرفته‌اند زیر بخش ظرفیت کل آن، یک فرض است که بگوییم کل این ۹ تا، زیر بخش ظرفیت هستند. نهایت باید فاصله آن، (باکس) جعبه مثلاً یک ۳ تایی قرار بگیرد که آن ۳ تا دو قیدی باشد، ۳ تا جعبه یا خانه دو قیدی بگذاریم، بعد از آن هم یک سطح را ۹ تا خانه ۳ قیدی بگذاریم. بگوییم ۱،۳، این یک فرض است. فرض دیگر این است که این ۹ تا خانه‌ای که هست، وصف دومش زمانی است، وصف دوم این طرف‌ها هم زمانیست. وصف دوم این طرف‌ها هم زمانیست.

(س) وصف دوم هر ۳ قید؟

(ج) وصف دوم هر ۳ قیدی که در سطر بالا هست زمانی است.

(س) وصف دومش که مکانیست.

(ج) معذرت می‌خواهم، موصوف دوم. موصوف دوم زمانیست. موصوف دوم این هم زمانی هست، موصوف دوم این هم زمانیست. این چه چیزی را تمام می‌کند؟ اینکه بگوییم موصوف دوم هر ۳ تا، زمانی هستند، نهایت یکی از آنها زمانی منسوب به کاریست. یعنی جهت، زمانی هست از اوصاف زمانست نه از اوصاف مکان. ولی خصوصیتی از زمان که مکانیست و جهت بود. این کلاً زیر بخش ساختار آمده و خصوصیتی از وصف زمانی که کارایی بوده، موصوف دوم کل کارایی را درست کرده. پس صحیح است که بگوییم در هر ۳ طرف جدول، موصوف دوم، زمانست و موصوف اول در هر ۳ طرف، مکان است و وصف اول در هر ۳ طرف، کار است. معنای آن این است که نحوه تولید و تکثیر مفاهیم. اصلاً نحوه تکثیری نیست که بگوییم زیر بخشهای وصف، عین همین کار را در سطح بعد بکنیم! در سطح اول، وصف زمانی و زیر بخشهای وصف زمانی ولی مفهوماً به هم

متقوّمند. در سطح بعد، اینگونه نیست که بگوییم، تقسیمات اوصاف زمانی با حفظ وابستگی مفهومی و استقلال منزلتی.

(س) طبیعی آن این است همان‌گونه، طبق قاعده بالا بشود.

(ج) ولی در اینجا که نباید با قاعده بالا، دوام پیدا بکند.

(س) چرا؟

(ج) چرا باید دوام پیدا کند؟ مگر مطلق است؟

(س) چرا دوام پیدا نکند؟

(ج) برای اینکه نباید قبول کنید مطلق باشد. یعنی اگر بنا بود، همان قاعده باشد باید. بگویید مگر از آن سطح در سطح دوّم تولید مفهوم، نیامده‌ایم؟ می‌گویم بله باید بگویید در سطح دوّم تولید مفهوم که همان قاعده بکار گرفته شده، یعنی همان نسبتی بکار گرفته شده که در سطح اوّل تقسیم مفهوم بود. مگر نباید مرتباً نسبتها در خود جایگاه و نحوه تقسیم تغییر کند؟

(س) نسبتها تغییر کند یا بیان بشود؟

(ج) تغییر کند بیانش بوسیله، یعنی هر سطحی که بیان می‌شود باید همراه تغییر باشد یا نه؟

(س) چه چیزی تغییر می‌کند؟

(ج) یعنی اینجا زمانی بود. خوب عنایت بفرمایید. اگر به فرض محال، ۳ تا عضو آورده بودیم که زمانی تنها، بوده‌اند نمی‌گفتیم که این شهر به مکان است. آنوقت بالا فقط زمان بود ولی شما وصفهای را آوردید که می‌گویید مفهوماً به اینطرف و آنطرف ربط دارد. اینکه می‌گویید به این طیف و آن طرف ربط دارد یعنی تقسیماتشان فرق پیدا کرده در تقسیم اوّلین به دوّمین سطح فرق پیدا کرده، سطح اوّلین این بود که این زمان، بالا باشد. ولی در اوصاف که آمدید، نیامدید بگویید که فقط زمانهایی ۳ تا را اینجا می‌آورند که زمانِ زمانِ زمان مکان و زمان کارایی بشود و بگوییم همه تقسیمهای زمان، اینگونه‌اند. بعد هم بگوییم مکانِ زمان، مکانِ مکان و مثلاً مکان... نیامدید اینگونه انجام بدهید. بلکه اوّلین تقسیماتتان، اوصاف را بگونه‌ای بیان کرد

که تقسیم سطح اوّل را که اینطرف، زمان و آنطرف، مکان و طرف دیگر، کارایی بود، در هم در آمیخت. یعنی باصطلاح ما، متقوم ساخت. ولی تقوم آن از نوع تقوم تفصیل مفهوم است. نه تقوم نظام مفاهیم. یعنی می‌گویید اوصاف این را اوصافی زمانی، اوصافی مکانی، اوصافی کارایی برای خود زمان. ولی حتماً از تقسیم قبلی تبعیت نکرده است. اگر آمده بودیم، توسعه را این بالا گذاشته بودیم، ظرفیت که وصف زمانی، زمان است را اینجا گذاشته باشیم، محوری که وصف زمانی ساختار است را جای جهت گذاشته بودیم، هماهنگی که وصف زمانی کارایی است را اینجا گذاشته بودیم گفته بودیم. که اینها بر کل جدول مشرف هستند. ظرفیت محوری هماهنگی شده بود. اگر این کار را کرده بودیم، قاعده قبلی‌مان را در اینکه زمان بر کل جدول، مشرف باشد، بر حسب نظریه‌ای که بگوید سطوح را در هر سطح که می‌آید تقسیمات، از روش قبل تبعیت کند. این یک نظریه و فرضیه است، اگر این فرضیه را رعایت کرده بودیم. ولی همین که گفتیم تقسیمات خود این وصف را بیاور که تفصیل بشود تا بگوییم از مفهوم اجمالی به طرف مفهوم تفصیلی می‌رویم، تقسیم به هم می‌خورد، بخورد! باید هم بخورد. در سطح دوم است.

(س) چرا مثلاً این ۳ تا وصف، ۳ قیدی را زیر ظرفیت گذاشته‌اید. این زیر، قرار گرفتنش معنا ندارد؟

(ج) مگر زیر قرار گرفتن اینها که خصوصیت زمانی را دارد، برای آنها معنا دارید یا نه؟

(س) بله. می‌گوییم ۳ وصف زمانیست که یعنی ۳ وصف درونی...

(ج) زمان متقوم است، چنین خصوصیتی دارد. حال بعد از آن آمده‌اید و یک اوصاف دیگری را بدست آورده‌اید.

(س) یعنی اینجا در واقع، گر چه شیوه تقسیم، در واقع تقوم حتی مفهوماً ظهور نداشته و در سطح دوم، ظهور پیدا کرده.

(ج) اول، فلسفه ظهور داشته بعد از آن مفهوماً ظهور پیدا کرده.

(س) ولی در عین حال صحیح است که بگوییم این ۳ تا یعنی ظرفیت، جهت، عاملیت، مال توسعه است.

(ج) مال توسعه است ولی عرض کردیم که ۲ شکل می‌شود انجام داد که همه زمان‌ها را اینجا آورد.

(س) خیر. آن کار را نکردیم.

(ج) می‌خواهیم بگوییم آن کار را که نکردیم، چرا در نظر ما اولویت نداشته است؟ به همین دلیل که آن، اولویت نداشته، در تکثیر مفهوم، می‌خواهیم بگوییم که کار بعدیمان چه کار باشد. بعد ما می‌گوییم که کلّ این‌ها سطح سومشان، موصوف دوم زمانی هستند. ولی زمان با قید زمان بالا با قید ساختاری اینطرف با قید کارایی طرف دیگر است.

حال می‌آییم ۳ تا خانه اول، زمانِ زمانِ زمان را ملاحظه می‌کنیم که ببینیم آیا منزلتاً این سطح سومی را که داریم قید سومش زمانیست.

(س) هماهنگی محوری ظرفیت، در گروه خودشان زمانی‌اند.

(ج) عرض می‌کنم. محوری هم در بُعد خودش زمانیست، ولی هماهنگی، وسیله، زمینه، فقط هماهنگی آن، زمانی است، شما یک خانه زمانِ زمانِ زمان در ۲۷ تا دارید.

(س) بله. آن یکی باید مکانِ زمانِ زمان باشد و مکانِ زمانِ زمان هم هست. این یعنی هماهنگی وسیله، شده است.

(ج) درست است.

(س) وسیله در بُعد خودش، مکان است.

(ج) دو تا نسبت دیگر به نسبت بسیار ضعیف تبعی، مکان و کارآیی شده‌اند. ولی هر ۳ خانه بیشترین سهمی را که دارند از ظرفیت دارند. یعنی شما از مفهوم‌ها به نسبت‌ها بیایید. بگویید چه سهمی بیشترین؟ یعنی حالا ۲۷ تا مفهوم داریم باید به نسبت تعریف کنید که کلمه‌ی بیشترین را بکار می‌برم. بیشترین زمانی‌ها کجا هستند؟ بگویید زیر بخش ظرفیت است.

(س) بیشترین را از کجا می‌گویید؟ اینکه زیر جهت آمده‌اند؟

(ج) احسنت! نسبت به اینها و به آنها، حتماً این بیشتر از همه دارد. یعنی در حقیقت نسبت صحیح...

(س) کل جدول

(ج) احسنت! کل جدول بزرگترین زمانش این زمانی است. به مطلبی که عرض می‌کنم عنایت بفرمایید. دیگر بزرگترین زمانی دارید، نه فقط زمانی تنها. تقسیمات که به ۲۷ می‌رسد کوچکترین زمانی دارید، دیگر زمان به نحو اشاعه در کل ۲۷ تا هست، ولی یک جا کوچکترین زمانست، اینجا است. یک جا بزرگترین زمان است، اینجا است. مابین آن هم به نسبت، همینطور می‌چرخد. هرگاه هر ۳ وصف، زمانی بودند؛ یعنی اگر بخواهید از زمان، دست بگذارید، زمانی زمان باشد، اگر می‌خواهید از مکان، دست بگذارید، زمانی مکان باشد، اگر می‌خواهید از کارایی، دست بگذارید، زمانی کارایی باشد، اینها هم مقید باشند. هرچند اینجا هم تقیدشان به همدیگر، باز یکی از آنها ظرفیت، اصل می‌شود که موصوف دوم است. محوری که موصوف اول است، فرع می‌شود، وصف، تابع می‌شود. ولی این بزرگترین زمان را دارد و این کوچکترین زمان را دارد. حال شما بگویید زمان در ۲۷ تا به نحو اشاعه، مفهوماً حضور دارد. نهایت با کم و زیاد، البته به نحو اشاعه هم حضور داشته باشد، نباید بحثی را که کردیم و گفتیم نسبت باید در اینجا معرفی بشود، حتماً باید کم و زیاد در آن باشد. نباید مطلق باشد. باید یک جا مفهوم بگونه‌ای بکار برود. آنوقت تعاقب و تأخر و اینهایی را که دارد، این مطلب را تمام می‌کند. بعد از آن مرحله، دیگریست که حال الحمدالله، مفاهیممان درست شده و باید به آن نظام بدهیم.

(س) نکته‌ای که می‌ماند، این است که توضیح بدهیم چگونه و چرا شیوه ما تغییر پیدا کرده؟ الان معلوم شد چرا این ۳ تا زیر ظرفیت آمد.

(ج) در کل آن هم همین را می‌توانید بگویید. هر دانه از آن را که بگذارید می‌توانید بگویید که ۱- وصف بگذارید و بگویید اوصاف، بهم متقوّمند. ۲- به همدیگر نسبت دارند. ۳- هر کدام از اینها نسبت به بُعدهای اصلی که داشتیم، تقسیمات آن هستند و هم معرف نسبت نظام آنها مفهوماً هستند. البته نسبت نظام در اینجا از مفهوم در می‌آید و دیگر منزلاً می‌شود و آنجا مفهوماً می‌شود.

(س) نکته‌ای که می‌ماند این است که چرا این یک دفعه، ۳ قیدی شده است.

(ج) حضور مبارکتان عرض کردیم. اگر ما در ضرب بگوییم که باید به صورت ماتریسی ضرب بکنیم تا بدست بیاید، باید بگوییم جای دیگری آنرا درست کرده‌ایم و آنرا اینجا آوردیم. اگر بگوییم نه! ما داشتیم انعکاس اوصاف را در هم می‌دیدیم. اگر انعکاس اوصاف هست، پس از اینکه هر بُعد، نسبت به هم بوسیله اوصافشان تعریف شدند یعنی تفصیل پیدا کردند (تفصیل مرتبه اول)، حال باید تفصیل نسبت، پیدا کنند. حال اگر بخواهد تفصیل نسبت، پیدا بشود باید مفاهیم نظام، تولید بشود؛ یعنی یک مفهوم از خصوصیت وصف کارایی به یک مفهوم از خصوصیت وصف ساختار، مقید بشود و به یک مفهوم از خصوصیت وصف زمانی، مقید بشود. اینجا یک نکته ظریفی عرض کنم: اگر ما بگوییم که در انعکاس که اوصاف باید نسبت بهم پیدا کنند، چرا؟ برای پیدا شدن مفاهیمی که معرف نسبت، یعنی معرف نظام باشند تا تفصیل دومین قید پیدا بشود. اولین قید، تقوم اوصاف به هم دوم، در تقومشان ثابت نیستند، سوم، تقومشان با تغییرات نسبت، تغییر می‌کند. حال نظام نسبت‌هایی که تغییرات، مفاهیم را در زمان، مکان و کارایی، در کوچکترین سطح نشان می‌دهد. باید تحویل بدهید.

(س) چگونه تغییرات را نشان می‌دهد؟ چون مفهوماً متقوّمند. وقتی که مفهوماً شد یعنی منزلت که نیامد یعنی هنوز نظام نشده.

(ج) نظام نشده، ولی مفهوماً...

(س) و طبعاً تغییر هم در آن نمی‌شود.

(ج) مهمّ همین است. یک وقت نظام می‌خواهد بصورت وسیله، متغیرها را کم و کیف و کنترل کند. یک وقت می‌خواهد بگوید که این مفهوم در صورتی که با این قید بیاید فرق دارد با این مفهوم در صورتی که با آن قید بیاید.

(س) به این تغییر نسبت، می‌گویید؟

(ج) به این می‌گوییم، تغییر نسبت در خود مفاهیم. در خود مفاهیم نه در منزلتها. اگر زمان، مکان و کارایی در خود مفاهیم، مفهوم مطلق نداشته باشد، اولین قسمت این بود که اوصافی که برای آن ذکر می‌کنید که بر آن

اوصاف تعریف می‌شوند، آن اوصاف یکی زمانی، یکی کارایی، مال زمان باشد؛ یکی هم زمانی باشد. دومین مطلب گفتید که در عین حال که نسبت دارند، در خود نسبت دادنشان هم مطلق نیستند؛ یعنی در خود نسبت دادنشان، اصالت کیفیتی نیستند. اختلاف پذیری نسبت، در اوصاف زمانی، مکانی، کارایی، باید وجود داشته باشد، پس باید خودش را قید خودش بیاورید. حال که خودش را قید خودش می‌آورد. البته خودش را که قید خودش می‌آورد، ۳ رقم می‌توانید بیاورید. طبیعی است که یا بگویید موصوف دوم، کارایی یا موصوف دوم، ساختار یا موصوف دوم، اوصاف توسعه باشد. اگر می‌گویید زمان را در جدول بالا آورید، باید موصوف دوم، توسعه باشد. می‌گویید چرا می‌گویم باید کمترین تغییر را بپذیرید؟ یعنی تغییراتش اصلی می‌شود. بر فرض نقض آن را نگاه کنیم. اگر ما بیاییم روی جدول ماتریسی، در سطر مثلاً بنویسیم هماهنگی، وسیله، زمینه و در ستون هم محوری، تصرفی، تبعی بنویسیم، طبیعتاً ۹ تا ۲ قیدی تحویل داده می‌شود، ولی یادمان نرود این دو قید، اولاً صحیح نیست که هیچ طرف از جدول، آنرا بنویسید. چون اگر بگویید این ۹ تا ۲ قیدی مال ساختارست، که نیست، قید دوم ساختار است. از زمان هم که چیزی در آن نیست؛ یعنی انعکاسی از زمان در آن نیست. این ۳ حالت دارد یا اینکه خودش را در خودش ضرب کنیم یا اینکه خودش را در یکی از طرفین ضرب کنیم، چیزی را که تحویل می‌دهد که در درجه دوم نمی‌تواند مفهوم تقوّم را اثبات کند، چون یک ضلع را به یک ضلع دیگر مقید کرده‌اید و نه به ۳ ضلع. متقوّم به ۳ بُعد نکردید و نه معنای ضرب خودش در خودش را می‌دهد که لااقل بگوییم این را خُرد و کوچک کرده.

(س) ارتباطات خودش را کامل کرده.

(ج) نه ارتباطات خودش را دیده‌اید، نه ارتباطاتش را در نظام. ولی اگر گفتید که مرحله سوم انعکاس، دیدن نظام مفاهیم هست که نسبت‌های مختلف از زمان، مکان و کارایی را می‌تواند مفهوماً تعریف کند. یعنی تعریف‌تان تقریباً تکمیل می‌شود. گرچه این ارتباط با یک عملیاتی خارجاً لازم باشد، عیبی ندارد. آنکه مهم نیست.

آن چه که زیر بخش توسعه ۹ تا نوشته شده، در آن محور اصلی، زمانست، هر چند در کل محور زمانست، ولی آن ۹ تای بالایی زمانی، ملاحظه شده، بیشتر از ۲ تا ۹ تای اینطرف و آنطرف. طرف ساختار، مکانی ملاحظه شده بیشتر از دو طرف دیگر و کارایی، ملاحظه شده بیشتر از دو بخش دیگر. هر چند باز این نحوه تقسیم شدن، مال مرتبه مفاهیم است. اینها باید در نحوه دیگری ترکیب بشوند تا خود نظام را تحویل بدهند.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

بسمه تعالی

توضیح جدول کارنامه «فرهنگستان علوم اسلامی»

جلسه ۳۳

حجت الاسلام و المسلمین حسینی الهاشمی: بحث امشب ما پیرامون تعریف اصطلاحات است. این اصطلاحات در مفهومی که اینجا بکار رفته، معنایش چیست؟ ابتدا کلمه توسعه، ساختار و کارایی را معنا می‌کنیم. توسعه را به مفهوم تکامل خاصی که برای نظام فاعلیت هست بکار می‌بریم. یعنی تکامل در چند شکل قابل بکار بردن است.

یکی این که بگوییم در معنای نقص و کمال، نقص از کثرت و کمال از وحدت هست. به این بیان که، هر چه شیء به بساطت نزدیکتر شود کاملتر است. یعنی اگر قبلاً ۱۰ تا جزء داشته و حالا ۵ تا شده این به کمال نزدیکتر است. تا برسد به اینکه معنای کمال را در یک رتبه، از نظر فلسفی، صرف الوجودی بگیریم که هیچ گونه کثرتی در آن قابل لحاظ نیست. پس گذر از کثرت به طرف وحدت یک نوع تعریف برای کمال هست.

نوع دیگر کمال که می‌شود آنرا از شئون تعریف اول ذکر کرد، کمالی است که برای نفس، بعنوان یکی از مصادیق تعریف مفهومی کمال قائل می‌شوند. یعنی می‌گویند تعلقات نفس آنرا متکثر می‌کند، و هر چه از تعلقات دفع ید بکند به بساطت نزدیکتر می‌شود و تکامل پیدا می‌کند. به عبارت دیگر باید از جنتِ طبیعت و لذات پست حیوانی بگذرد و به طرف جنتِ عالمِ مثال حرکت کند. آن جنت از جنتِ عالمِ طبیعت بسیار اوسع است به یک معنا هم، بسیار لطیفتر و بسیط‌تر است. به همان میزان که اوسع است تجسّد و ترکیباتی که آنرا متجسّد می‌کند کمتر است. باید از جنتِ مثال هم بگذرد و به طرف جنتِ اوصاف برود. باید از جنتِ اوصاف نیز بگذرد تا دیگر وصف‌ها هم مطلوب و مقصودش نباشد. بلکه مطلوب و مقصود او انقطاع از خود اوصاف خودش باشد. دلباخته صفات جمیله و زیبا هم نباشد. به [طرف] ساده [شده] و در عین حال هر چه این سادگی‌ای را هم که ذکر می‌کنیم سادگی فوق سادگی یعنی گذر از کثرتها [شود] به او سعه بیشتری می‌-

دهند و [در نتیجه] کمال بیشتر می‌شود تا جایی که شایستگی خلعت خلافت را پیدا می‌کند که آنگاه دوباره نزول در کثرت پیدا می‌کند، ولی نه نزولی که نزول تعلقی باشد. کثرتها متصرف در نفس نیستند. بلکه او به خلافت، متصرف در کثرت می‌شود. یعنی وقتی شما برای آب بی تابی می‌کنید، آب بر نفس شما متصرف است. اول در جسم شما متصرف است و جسم شما را به حرکت در می‌آورد تا آب را برداشته و تناول کنید، و بعد در فکر شما متصرف است و فکر شما مشغول آب می‌شود و سپس در وصف شما متصرف است که احساس حالت تشنگی می‌کنید. ولی اگر از اینکه عالم طبیعت، عالم مثال و عالم اوصاف بتوانند شما را به خودشان مشغول کنند گذشته باشید، شما متأثر از خودتان نسبت به شرایط نمی‌شوید. شما وقتی که از اوصاف گذر کردید شایستگی مالک بودن خودتان و اراده خودتان را دارید. ولی نه به لحاظ خودتان، بلکه به لحاظ خلافتتان و بنابراین در خودتان و نیز در اشیاء تصرفات الهی می‌کنید. یعنی اول در اوصاف بعد در مثال، بعد در خارج، تصرفات الهی می‌کنید. پس با کم شدن کثرت و گذر از کثرت و نزدیک شدن به بساطت می‌توان سیر کمال را طی کرد. این احتمال دوم بود.

در احتمال دوم دیگر از تکامل جامعه بحث نمی‌شود. کثرتها دامنه تصرف وجودهای کاملترند. موجوداتی که در مراتب تکاملند بر حسب مرتبه تکاملشان و ساده شدنشان و نزدیکتر شدنشان به بساطت، تعدادشان کم می‌شود و بر حسب نقصشان تکثر پیدا می‌کنند. کثرت از عالم نقص است.

در احتمال سوم اینگونه نیست. در احتمال سوم یک معنا برای مفهوم تکامل بیان می‌کند و می‌گوید کمالی را که می‌توانید نسبت به مخلوق بدهید، نمی‌تواند فارغ از تغییر باشد. یعنی نباید بگویید کمال» بلکه باید بگویید «تکاملی». وقتی تکاملی می‌گویید یعنی منسوب به کمال. باید نسبتش به کمال بیشتر شود و اگر بخواهد نسبت به کمال بیشتر بشود به این معناست که باید مرتباً در حال «شدن» باشد. کمال به معنای مفهوم تجریدی در برابر نقص (مثل وجود در برابر عدم) نمی‌تواند قابلیت اطلاق به مخلوقات را داشته باشد. و تعریف آن به ضد آن هم نمی‌تواند تکامل را معنا کند. پس در احتمال سوم مفهوم موجود تکاملی مرتباً باید کمال یاب باشد. یعنی مرتباً به آن اعطاء کنند و او مرتباً درخواست کند. حال این موجود تکاملی که منسوب

به کمال و ارزش او به توسعه نسبتش است - یعنی به تکامل خود نسبت هست - قدرش به اینست که منسوب بودنش به تکامل افزایش پیدا نکند. چگونه؟ در این فرض عدم ترکیب و بساطت محال است. همانگونه که باید وحدتش توسعه پیدا کند. باید کثرتش هم توسعه پیدا کند. وحدتش افزایش پیدا کند یعنی همانگونه که کثرتش بیشتر می‌شود. وحدتش هم بیشتر شود کمال و وحدت را به بساطت تعریف نمی‌کند. چون وحدت را به مفهوم تجریدی از واحد اخذ نمی‌کند و نیز کثرت را از تعدد. نه مفهوم کثرت آن معنی جمع واحد و تعدد می‌دهد و نه مفهوم وحدتش از واحد انتزاع شده است. اگر به طور کلی مفهوم دوئیت یا ما به الاختلاف را یک مفهوم انتزاعی بگیریم. به معنای اختلاف و تعدد در مقابل اشتراک و وحدت و واحد، در مقابلش تعدد بگیریم این هم یک نوع برخورد کردن به مفهوم وحدت و کثرت است. اگر به گونه‌ای باشد که افزایش را در دوتای با هم شرط کنیم. یعنی اول نگوئیم از تعدد و اختلاف، عدد و واحد را انتزاع می‌کنیم و جمع واحد با همدیگر تعدد بشود. می‌گوییم چیزهای مختلف یا به عبارت دیگر تغایرها را می‌بینیم و می‌گوییم که هر کدام قابل تمیز، تغایر، اعداد، احصاء، شمارش، جدا کردن و فرق گذاریست. حال یک مفهوم مشترکی بنام تعدد می‌گیریم. چنانچه عدد را برای شماره کردن و فرق گذاری بخواهیم بکار ببریم و آن را از تنوع موضوعات انتزاع کرده باشیم و نیز بخواهیم در مقابل آن وحدت را ملاحظه کنیم و بگوییم هر موضوعی خودش خودش هست و این را مقابل آن تعدد بگذاریم و از هر دو واحد و تعدد را انتزاع کنیم. و در بحث انتزاعی آن هم بگوییم ۱+۱ ممکن است و بعد یک را در درست شدن تعدد و اعداد و امثال ذالک اصل قرار بدهیم. هم یک نوع بیان مطلب است. در اینجا سعی ما بر این است که مفاهیم را از خصوصیاتشان در مراتب مختلف تجرید و انتزاع کنیم. و در عین حال با سلب و ایجاب هم کار کنیم، که این خودش، خودش هست پس یک واحد است. این و این دو تا واحد و متغایر می‌شوند، قابل فرق گذاری هستند و تعدد و تمایز دارند.

ولی اگر ما با مفهوم اینگونه برخورد نکنیم. بعبارت دیگر بسیط و مرکب را روبروی هم نگذاریم تا بخواهیم با سلب و ایجاب اینرا از آن ببریم. بالعکس بر حسب بحثهایی که در سطح قبل تر عرض شد بخواهیم وحدت ترکیبی را ملاحظه کنیم که ذات وحدت متقوم به کثرت و ذات کثرت متقوم به وحدت باشد. نه تألیفی که

دو ذات مختلف را الآن کنار هم گذاشته‌ایم و به نحو مضاف و مضاف الیه آنرا اضافه کرده باشیم. بلکه هر کدام را وصف ذات غیر و مقوم ذات بدانیم. که اگر اینگونه فرض شود باید بگوییم اگر کثرت زیاد شد باید همانوقت هم وحدت زیاد شده باشد و اگر وحدت زیاد شد باید کثرت هم زیاد شده باشد. باید از نظر فلسفی این مثال را بزنیم و بگوییم وقتی که مجموعه ما ۵ عضو داشت (مثال می‌زنم نه اینکه واقع آن اینگونه باشد) و هر عضوی با ۵ تا نخ به ۵ تایی دیگر بسته شده بود. در این مجموعه مثلاً ۲۵ تا نخ داشتیم که هر کدام را به بقیه وصل می‌کرد. حال نخ‌ها را بردارید و جای آن مثلاً تعلق، جاذبه و امثال آن (که بعدها خواهیم گفت). می‌گذاریم. ولی (فعلاً مثال نخ را می‌زنیم). حال اگر ۱۰ تا عضو داشتیم دیگر با ۲۵ تا نخ به هم وصل نمی‌شوند. بلکه هر عضو با ۹ تا نخ به اعضاء دیگر متصل است. حال که حساب بکنیم مثلاً هر عضوی را گفتیم با ۴ نخ با ۴ تایی دیگر برخورد می‌کند که $4 \times 4 = 20$ تا نخ به هم وصل می‌شوند. حال می‌گوییم $(9 \times 9 = 81)$ نخ به هم وصل می‌شوند. حالا اگر بخواهیم یک دانه از اینها را جدا کنیم بر فرض اینکه هر نخ یک تکه ای را بخواهد جدا کند. بسیار محکمر است. زیرا باید ۹ تا تکه از آن جدا شود. در حالی که قبلاً ۵ تکه می‌شد. (از نظر مثالی می‌گوییم نه اینکه عین همین باشد). اگر این نخها به حقیقت خود این وصل باشد (از باب مثال تجزیه که می‌کنم) اصلاً قابل کردن و تجزیه نیست. این مثال رده اول وحدت و کثرت و انسجام است. حال اگر گفته شد که در تغییر و تکاملی که پیدا می‌کند اصولاً هویت این به منصبش هست. و اقتدار و حضورش در کل به میزان ارتباطش به کل هست. یعنی تعریف تکامل کل، تعریف تکامل اجزاء می‌باشد. کل به کثرت اعضاء و وحدتشان می‌تواند تعریف شود. آنگاه افزایش کثرت جدای از افزایش وحدت قابل فرض نیست و افزایش کثرت جدای از وحدت. یعنی سیر هر دو با همدیگر است.

برادر پیروزمند: افزایش وحدت یعنی انسجامش بیشتر می‌شود؟

ج: افزایش وحدت یعنی انسجام شدیدتر، تعلق بیشتر (خوب عنایت بفرمایید). تعلق بیشتر به چه معناست؟ این وابستگی بیشتر به چه معناست؟ به معنای این است دیگر نتواند به بالاتر تعلق پیدا کند؟ یا نه! تعلقی را که بین ولایت و تولی تعریف می‌کند. اگر فرض این باشد که اگر ولایت بالاتر نباشد امکان تحقق

تولی بالاتر نیست. یعنی به درجاتی که می‌تواند خلافت بکند از طریق این خلافتش تولی می‌کند. وابستگی- اش به بالاتری که آنرا ساده می‌کند (بنا به بیان قبل) علت توجه‌اش به پایین‌تر و علت حضورش در پایین‌تر است. بنابراین هرگز نمی‌گوییم که اگر اینها بهم ارتباط داشته باشند، ربط کل به بالاتر تضعیف می‌شود. می‌گوییم تفسیر ضعیف از ارتباط اینها بهم هست که باعث می‌شود تا اینها را به خودشان متعلق بگیرید که در نسبت نیز و احیاناً در تجرید توجه به عالم کثرت گرفته می‌شود. اگر کسی گفت در اینجا قانون پرستی نیست و علت التفات به قانون و علت ایجاد قانون و علت التفات به خلق خداپرستی است نه خلق پرستی. (اگر چنین چیزی فرض و تمام شد). آنوقت معنای کمال را باید فقط در مفاهیم خودتان ببینید. یعنی نه مفاهیم، تجریدی و تألیفی باشد و نه مفاهیم، بر اساس قانون مطلق باشد و نیز نه بریده از حرکت. در شکل اول بریده از حرکت نباشد و در شکل دوم تألیفی نباشد. بلکه باید مفهوم را بگونه‌ای دیگر بیان کنید. اگر توسعه را به معنای این تکاملی که می‌گوییم بکار می‌بریم پس می‌تواند برای جامعه، تاریخ و تکوین هم بکار برود. همانگونه که تکامل تکوینی تکامل تشریعی و تکامل اجتماعی فرض دارد. اما تکامل در تکوین [یعنی] برای عالم یک سیر قایلید. تکامل در تشریع [یعنی] شریعی هم نازل شده که به دسته دوم تکامل تاریخی می‌گویید. در سیر اول (تکامل تکوینی) خداوند تبارک و تعالی اول به موجوداتی افتتاح کرده که از همه اشرف بودند. (موجودات دیگر نبوده‌اند) بعد برای آنها در رده‌های مختلف موجودات دیگری را یعنی متعلق و وابسته به آنها خلق کرده است. این که خود این تقسیمات چگونه می‌شوند، بعدها خواهیم گفت. با ایجاد دائمی این وابسته‌ها دامنه خلافت آنها را گسترده‌تر کرده است. تا جایی که قابلیت نزول شرایع پیدا شده است. (یعنی خلق دنیا و قابلیت نزول شرایع). از نزول شرایع [به بعد] را لقب تاریخی می‌دهیم، چون در اینجا تاریخ نظام خلافت است. برای اینکه هر جا اختیار حضور نداشته باشد و با حضورش کم رنگ باشد (مثل عالم ملکوت) و عالم تکلیف نباشد، نظام تصرفات نیست. آنها تبعیت می‌کنند «یسیحون الیل و النهار و لایفترون». آنجا که باید اراده توسعه پیدا کند، لقب خلافت دارد توسعه پیدا می‌کند. یعنی فقط وحدت و کثرت تنها نیست که تکامل را در نظام تحویل می‌دهد. اگر نظام تکوین (وحدت و کثرت) به نظام خلافت نرسد کمال

پیدا نکرده است. آنجا که به نظام خلافت میرسد آنگاه موجودی که می‌آید از ملک اشرف می‌شود. آنوقت نیابت و خلافت در مراتب مختلف، توسعه‌ی در اراده پیدا می‌کند. و این به معنی سهیم شدن اراده‌ها در هم است. این سهیم شدن اراده‌ها در هم غیر از سهیم شدن در نفس تغییر تبعی است. در قدرت تصرف و قدرت خلافت، تکامل پیدا می‌شود - که آنجا را حذف می‌کنید و در پاورقی بیاورید - که اینجا ولایت تاریخی یا تشریعی می‌شود. شرایع مختلفی می‌آیند تا به شریعت حضرت ختمی مرتبت (ص) برسند. هر چند همه شرایع دیگر هم از پرتو انوار ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین هستند. چون فرض این است که عالم و آنچه در اوست به وجود مبارک نبی اکرم صلوات الله علیه و آله و سلم تعلق دارد. چرا اینگونه است؟ چون اولین موجود، کاملترین موجود است. یعنی محوری ترین موجود است. چون باید بقیه را متعلق به او خلق کنند. مثال ساده آن در فنداسیون ساختمان است که چون همه بار روی ستون اصلی آنست باید شالوده‌ی آن به نحوی برخوردش به وضعیت زمین محکمترین باشد، یا باصطلاح سنگ اول باید از همه محکمتر باشد. آنجایی که باید حوزه خلافت به آن ختم و مشیت در آن نازل شود باید بالاترین باشد نه پایین‌ترین. چون اگر پایین‌ترین باشد نمی‌توان چیزی را به آن متعلق کرد. پس شرایع دیگر باید به نبی اکرم (ص) تعلق پیدا کنند، همان طور که امم قبل باید تعلق پیدا کنند. از این مطلب بگذریم در بحث خودمان بیاایم.

ولایت تاریخی یا تشریعی باید از توسعه و تکامل خلافت پیدا بشود، که بعد هم ولایت اجتماعی می‌شود. ولایت اجتماعی مال مقطع‌های تاریخی هست. که طبیعتاً ولایت اجتماعی باید به ولایت تاریخی تولی داشته باشد. همانگونه که باید امت‌های قبل تولی داشته باشند. ولی تاریخی ائمه طاهرین و صلوات الله علیهم اجمعین می‌شوند که ولی تکوینی هم نسبت به کل کائنات هستند. و باید ولی اجتماعی به ولی تاریخی تعلق داشته باشد، همانگونه که انبیاء سلف باید تولی داشته باشند. نهایت نحوه تولی آنها به نبی اکرم (ص) از طریق نزول ملک بوده و اینها از طریق چیزی که بعداً خواهیم گفت بوده است. البته بنظر می‌رسد اینگونه نیست که امداد ملک در پیدایش ادراکات و روحيات و اعمال نبوده است و دستگاه تعطیل شده باشد بلکه نحوه آن فرق پیدا می‌کند. نحوه آن حول مطالب دیگریست که عرض می‌کنم.

پس از اینکه این مسئله را در شکل بسیار کلی و اجمالی عرض کردیم معلوم شد که باید مفهومی برای کمال داده شود که از کثرت نمی‌تواند دور باشد، از ساختار هم نمی‌تواند دور باشد و از کارایی یعنی خلافت و تقاضا هم نمی‌تواند دور باشد. حال اگر بخواهیم مفهوم ساختار به تکامل وابسته است واضح است. شما می‌گویید بندهایی که داشتید و آنها را به ۵ عضو بسته بودیم الآن مثلاً ۲۰ تا بند است. که این رابطه‌ها و نظامی را درست می‌کند که به مرتبه تکامل وابسته هست. حتماً بگویید کارایی و پرستش که واقع می‌شود، جمع اینها، تولی و در خواستی که نسبت به بالاتر دارند، هم به ساختار و هم به تکامل وابسته است. این پیداست که هم به وحدت و کثرتش و هم به نظامی که این طرف هست حتماً ارتباط دارد.

حالا اینها را به اجمال عرض می‌کنیم و می‌گذریم تا بعداً تفصیلش بیاید. چرا؟ چون فرض ما اینست که نمی‌توانیم مفهوم را مطلق تعریف کنیم و که مفهوم باید در سطوح مختلف تفصیل پیدا کند. چگونه؟ چون بحث وحدت و کثرت در نفس تعریف جاریست. کمال ارتباط، به پیدا شدن حضور آن در کثرت است، گرچه در مفاهیم یک مفهوم باشد. شما نمی‌توانید بگویید که من می‌خواهم اینرا بریده از همه مفاهیم و به خودش به طور مطلق معنا کنم. پس طبیعتاً سطح اول اجمالی می‌شود. تا اینجا هم در معنای توسعه آنرا به بحثهای قبل وصل کردیم و الاً باید در یک کلام بگوییم که تکامل افزایش وحدت و کثرت است، بگونه‌ای که هیچکدام از آنها قابلیت انفکاک از یکدیگر را نداشته باشند. می‌گویند چگونه ممکن می‌شود؟ می‌گوییم در افزایش کمال یعنی ارتباط به مبداء [ممکن می‌شود] می‌گوییم قرب حاصل نمی‌شود مگر اینکه وحدت و کثرت آن زیاد شود. در مورد ساختار هم باید در اینجا به اجمال بیان کنیم و بگوییم نظامی که در وحدت و کثرت قابل ملاحظه هست. چه وحدت و کثرتی؟ وحدت و کثرت تکاملی، تقریبی، منسوب به قرب و کمال. پس ما ساختار ایستا هم نداریم. کارایی‌ای هم که در تولی و تقرب ظهور پیدا می‌کند جدای از آن دو تای دیگر نیست.

بنابراین می‌گوییم در ابتدائی ترین سطحی که می‌خواهیم تعریف بکنیم ۳ مفهوم داریم که عنوان ۳ وصف

هستند.

س: کارآیی را کیف تقاضا بگیریم؟

ج: بله. کیف تقاضایی که یک طرف آن به مکان و ساختار و یک طرف دیگر آن به زمان است. چیز دیگری نیز می‌توانید بگویید. که اثر تقرّبی در کارآیی، شاخصه اثر تقرّبی است.

س: ظهور و بروز می‌کند.

ج: احسنت! یعنی اگر بخواهیم تکامل را ارزیابی کنیم، از طریق کارآیی آن ممکن است. حال یک قدم جلوتر می‌رویم و اوصافی را که بتوانیم بوسیله آن‌ها، اینها را مقداری از این اجمال پایین‌تر بیاوریم بررسی می‌کنیم. قبلاً گفته شده که در انعکاس اینها در هم بعنوان ۳ بعد باید وقتی اوصاف را ذکر می‌کنیم ۹ تا وصف را تحویل بدهیم. این را قبلاً در بحث تمام کرده‌ایم. حال می‌خواهیم آن ۹ وصف را با عناوین خاصی مشخص کنیم. غیر از نسبت اینها به همدیگر که قبلاً طرح شده است حال می‌خواهیم بدانیم که مفهوم «ظرفیت»، «جهت» و «عاملیت» یعنی چه؟ ۳ وصف [برای] توسعه یا تکامل [است] که یک وصف از این [سه] اوصاف، زمانی فرض می‌شود که ظرفیت می‌باشد، یک وصف مکانی فرض می‌شود که جهت می‌باشد باشد و یک وصف هم در خود زمان، کارآیی فرض می‌شود، که عاملیت می‌باشد. ما ظرفیت چیست؟ حال اول ظرفیت را به زبان تبعی بیان می‌کنیم و می‌گوییم ظرفیت گنجایش چیزی را نسبت به چیز دیگر می‌گویند. یعنی ظرف یک چیز و مظلوف امر دیگریست. چیزی وعاء و ظرف برای اینکه چیز دیگری در آن جا بگیرد. لیوان آبخوری برای آب ظرف است. پارچ هم برای آب ظرف است. دریا هم برای آب ظرف است مظلوف هم آب است. می‌گوییم آیا این فقط به این معنا بکار می‌رود؟ می‌گویید نه، گاهی با حفظ قرینه در معانی دیگر هم بکار می‌رود. می‌گوییم مثلاً چه چیزی؟ می‌گویند ظرفیت این شبکه آبرسانی این مقدار از حجم آب را می‌تواند انتقال بدهد. می‌گوییم با ظرفیت قبلی که آب در لیوان بود چه فرقی کرد؟ می‌گویید این اشاره‌ی بیشتری از ظرف و مظلوف را داشت. معنای تحمل در آن بیشتر بود. می‌گویید اگر فشار بیشتر بشود، شبکه منفجر می‌شود نمی‌گویید آب از لیوان سر می‌رود حال از شبکه آبرسانی مقداری بالاتر می‌آییم. برای شبکه برق دیگر یک جدار جدا قایل نمی‌شوید. می‌گویید مس هادی الکتریسته است. در اینجا می‌گویید وقتی

تحمل نکند، در قوس الکتریکی و در حوزه الکتریکی ذوب می‌شود. پس بنابراین میزان تحمل را هم می‌توانیم ظرفیت بگوییم. در اینجا معنای گنجایشی میزان تحمل تغییر پیدا کرد. به ورود و خروج نیرو، تحمل نیرو و به کلیه مقاومتها در کلیه سطوح دیگر با این معنا می‌توانید بگویید یا دارد، ظرفیت ندارد. می‌گوییم اگر ایمان درجه دهم بر کسی که مرتبه نهم هست عرضه بشود او را می‌شکند و بعد می‌گویید ظرفیت ندارد، یعنی تحمل این امر را ندارد. از اینجا یک مقداری بالاتر می‌آییم.

س: قبلی هم تحمل شد یعنی گنجایش شد یا تحمل؟

ج: از گنجایش درآمد و تحمل چیزی که با مظروفش فرق دارد شد مثل آب و شبکه لوله. در آنجا باز معنای ظرفی و مظروفی داشت. از آنجا بالاتر آمد شد تحمل ولی ظرف و مظروفی در کار نیست. ورود و خروج یک قدرتی مثل برق است. از آنجا هم بالاتر آمد و در معنای کمال دخالت کرد. می‌گویید [وقتی] تحمل ایمان درجه دهم را ندارد به معنای آن نیست که بخواهد چیزی وارد و خارج بشود. که معنای ترقی را می‌دهد. می‌گویید این سرعت در ترقی برای او ممکن نیست.

س: ترقی یعنی تکامل؟

ج: بله. کلمه ترقی را حذف کنید و همان تکامل را بگذارید. می‌گویید ایمان درجه دهم، ایمانی کامل‌تر از ایمان درجه‌ی نهم است. بعد که نمی‌خواهند چیزی را به او بدهند و مثل برق از او بگیرند بلکه می‌خواهند او بالاتر بیاورند. می‌گویند نمی‌تواند بالاتر بیاید و می‌شکند. می‌گویند عرضه‌ی ایمان بالاتر برای او چون هنوز تولیت او به درجه آن هم هست، ممکن نیست. عبارت دیگر اگر کسی که رتبهٔ خلافتش به یک مطلبی نرسیده باشد به او بدهند، این به ضرر اوست نه به نفع او. اگر به کسی چیزی بدهند و او به خود آن مشغول شود و از راه باز بماند، برایش مضر است و برای او اعطاء نیست. پس ظرفیت تولی و تعلق با ظرفیت ولایت و سرپرستی باید تناسبی متناسب با مراحل کمال داشته باشد. حال اگر برای ظرفیت مفهومی فیکس گرفتید. (تا اینجا که آمدیم به مطلب نزدیک شدیم) و آن را جزو مفاهیم تجربیدی مطلق گرفتید یک گونه است. ولی اگر گفتید ظرفیت، جهت و عاملیت با همدیگر می‌توانند معنا داشته باشند. [مفهوم عوض می‌شود] فقط

ظرفیت را به معنای شدت و اشتداد بگیرید، ولی اشتداد چگونه‌ای؟ اشتداد تکاملی. لذا نمی‌گویید ظرفیتش عوض شود. بلکه می‌گویید در نفس ظرفیت حرکت را شرط کرده‌اند. اشتداد تکاملی تعلّق اگر در ولایت و تولی، یعنی در آن مجموعه ای را که بعداً خواهیم گفت، قرار بگیرد می‌تواند مفهوم خودش را بدهد و الا اینجا باز از سایر مفاهیمی را که داریم جدا می‌شود. این باید مرتبه اجمالش باشد.

س: پس معنای اجمالش

ج: اشتداد تکاملی می‌شود.

س: اشتداد تکاملی که باید با دوتای دیگرش معنا بکنیم.

ج: اشتداد تقریبی. الان با دوتای دیگرش معنا می‌کنیم. باید ببینیم [مفهوم] اشتداد تکاملی یا تقریبی با دو

تای دیگری که از اوصاف زمانی هستند چگونه تمام می‌شود؟

س: قبل از این، الان با تعریف خود توسعه چه فرقی کرد؟

ج: الان عرض می‌کنم. شما در اینجا کلمه‌ای غیر از آنجا بکار برده اید. آنجا وحدت و کثرت می‌گفتید. در

حالی که در اینجا شدت می‌گویید. البته که وقتی وحدت و کثرت بیشتر باشد، شدت [هم] بیشتر است. لذا از

اوصاف او هست. حال سراغ جهت می‌آییم. تا ببینیم که این اشتداد تکاملی که وصف توسعه است، چگونه با

جهت و عاملیت ارتباط دارد.

س: آیا می‌خواهید جهت عاملیت را معنا کنید؟

ج: بله. جهت: بهترین مثالی که می‌توانیم برای جهت بزنیم، باید باز از تجرید یا تبعی آغاز کنیم. طبیعی

است که در تجریدی و تبعی طرف یک چیز نسبت به چیز دیگر - یعنی ربطی که بین دو تا نقطه فرض شود،

- جهت یک نقطه به نقطه دیگر تلقی می‌شود. آیا طرف بین دو نقطه ساکن بود؟ و می‌گفتیم جهت طرف

نقطه‌ی الف به نقطه‌ی ب. می‌توانستید یک خط بکشید و با فلش علامت بگذارید و بگویید از اینجا به عنوان

مبداء به طرف این مقصد. آیا در معنای دیگری هم بکار می‌رود یا نه؟ می‌بینید که طرف به معانی مختلف

دیگری هم بکار گرفته می‌شود. طرف در اموری که برای یک مقصد خاص هست - نه نقطه ای به نقطه دیگر

- گفته می‌شود. در کارهای مختلفی که صحبت از خط نیست. بلکه برآیندِ خطوط و آثاری در پیدا شدن یک اثر است. مثلاً شما کاهو، گوجه فرنگی و آبلیمو می‌گیرید، می‌گویید: مهمان داریم، می‌گویید: چه ربطی به مهمان داشتن دارد؟ البته کارهای دیگری هم انجام می‌دهید که از قبیل خوراک نیست، مثلاً افرادی را دعوت می‌کنید. می‌گویید: بسیار خوب، معلوم شد چون مهمان دارید می‌خواهید به آنها خوراک بدهید و این خوراکها را درست کرده‌اید. ولی برای چه افراد را دعوت کرده‌اید پذیرایی شما به شوئن مختلف است. همه آنها یک «برایه» دارد، اینها مجموعه کارهایی است که نوعش مختلف است ولی یک «برایه» دارد. صحیح است که بگوییم به این «جهت»، این کارها را انجام می‌دهم. مانند اینست که برآیند بردارهایی است که یک نتیجه در یک جهت پیدا می‌کند. به اینهم طرف و «جهت» گفته می‌شود. باز از اینجا هم می‌توانیم مقداری بالاتر برویم. بگوییم فقط حرکت نیست تا چیزی پیدا بشود. بلکه خود جهت در حال حرکت است. معذرت می‌خواهم قبل از این مرتبه [باید این را می‌گفتم] که علاوه بر نتیجه، می‌گویید در نتیجه، متناسب با سیر در یک جهت، می‌تواند کارهای متفاوتی انجام شود. حال «برایه»ی ما ثابت است و لکن با یک نرخ شتاب [ارتقاء پیدا می‌کند] یعنی اگر یک خط رسم کنید زاویه مرتباً دارد با یک نرخ ارتقاء پیدا می‌کند. خود نرخ شتاب ثابت است. یک مسئله، مسئله برآیند بود. حال ممکن است برآیندها متناسب با مرحله‌ها عوض بشوند. مثلاً بگوییم وقتی که می‌خواستیم برای زیارت به مشهد برویم، در اینجا لازم بود یک کارهایی را انجام بدهیم، در راه کارهای دیگری و در مشهد هم کارهای دیگری لذا ۳ کار باید در نظر بگیریم. بعد بگویید اگر بخواهم آن را به شکل ترسیم کنم و مثال را عوض کنم، می‌توانم بگویم این مجموعه‌ای که در اینجا لازم داشتم، با مجموعه‌ای که مرحله دوم لازم داشتم و با مجموعه‌ای که مرحله سوم لازم داشتم، فرق داشت. ولی تفاوت‌های آن تفاوت‌های اصولی نیست. در یک جهت است و جهت به یک نرخ شتاب ثابت است. یعنی در نفس جهت، حرکت فرض نشده است. جهت بعنوان یک قانون ثابت فرض شده که مناسبات مراحل آن مختلف است. لذا بکار بردن کلمه قانون واحد در اینجا صحیح است. حال اگر خود جهت را هم در حال تغییر ببینیم (این مشکل می‌شود) راز آن چیست؟ راز آن این است که اگر به جهت با مفروض اول که طرف بین

دو نقطه [را بصورت] تجریدی [نگاه می‌کرد] نگاه کنید، تا اینجا قابل لحاظ بود. اما از اینجا می‌خواهد معنای آن عوض شود. از اینجا می‌خواهد طرفِ یک شاء نسبت به شاء دیگر واقع شود. اگر بناء شد ارتقاء جهت به معنای سیر در یک نرخ شتاب نباشد و موضوعاً روابط، کثرت و وحدت تبدل پیدا کرد. نه اینکه به نظایرشان عوض شدند. بلکه چیزی دیگری شد و اصلاً ذکر آن قوانین در این دستگاه مناسب نبود. آنگاه (خوب عنایت بفرمایید) تمامیت، تکاملی می‌شود. خود جهت تکاملی می‌شود.

س: خود جهت که برایه بود تکاملی شد.

ج: احسنت نه اینکه در جهت تکامل سیر می‌کنیم، بلکه خود جهت منسوب به تکامل شد به گونه ای که از یک سطح به سطح دیگر ارتقاء پیدا کرد.

س: یعنی برایه‌ی جدیدی حاکم شد؟

ج: نه برایه جدیدی که بتواند در افق قبلی اصلاً قابلیت طرح پیدا کند، گرچه در مراحل کمالش [باشد].

س: پس معنای جهت «برایه» می‌شود منتها برایه‌ای که قابل تکامل است.

ج: نه من یک خط بین این نقطه تا آن نقطه می‌کشم. بعد می‌گویم هرچه بالاتر می‌روم مناسبات هر مرحله افزایش پیدا می‌کند و کامل می‌شود.

یعنی مثلاً در اینجا کاملتر از آنجاست. یعنی از این نقطه به این نقطه به این سمت می‌روم.

س: فلسفی که در همه مناسب روی آن است جهت آن می‌شود.

ج: احسنت. اگر مثلاً ما از الف به ب یک نقطه (?) [خط] با زاویه ۴۵ درجه رسم می‌کنیم و خطی را که در طرف افقی رسم می‌کنیم با محور سالها و زمان آن فرض کنیم. باید بگوییم مثلاً مقدار ارتقاء این در سال اول با زاویه ۴۵ درجه اگر هر یک سانت آن را یک سال فرض کنیم، با سال دوم تا دهم فرق دارد. یک منحنی هم با خط مستقیم بین الف و ب رسم می‌شود. ولی اگر خود زاویه مرتباً در حال حرکت باشد [چه]؟ الان صحیح است که بگوییم نقطه الف در جهت نقطه ب است ولی اگر زاویه یک مرتبه از ۴۵ درجه به ۹۰

درجه کرد. دیگر در آن جهت حرکت نمی‌کند. این که به B نمی‌رسد. بلکه به یک جای دیگری می‌رود. شما می‌توانید آن را در یک طیف قرار دهید. ولی اگر طیف عوض شد دیگر اصلاً در آن جهت نیست.

س: البته این در حرکت‌هایی که می‌خواهیم ایجاد کنیم مطلوب نظر ما نیست.

ج: مقداری دقت بکنیم تا ببینیم چه می‌شود. الان کاری به مطلوب جهت نداریم. هرگاه در تعریف برایه را برایه‌ی کنید که فرض تجرید در آن باشد اینگونه می‌شود. اگر فرض تجرید نباشد و فرض تقوم جهت به تکامل باشد دیگر مفهوم جهت به مفهوم قبلی تمام نمی‌شود. یعنی باید بگویید جهت هم بنفسه تکاملی است. چونکه «متقوم است به» ... نمی‌گویید جهتی است که در آن کمال واقع می‌شود. یعنی باید برایه، بنفسه تکاملی باشد. و وقتی که بخواهد برایه بنفسه تکاملی باشد چه چیزی را تمام می‌کند؟ معنایش این است که قرب مرتبه دوم برای مرتبه اول، قابلیت تعریف اجمالی هم نمی‌تواند داشته باشد. می‌تواند به آن تولی داشته باشد.

س: نمی‌تواند بگویید جهت من حفظ کردن پرستش است؟

ج: حال عرض می‌کنم. ظاهر نماز ما با ظاهر نماز حضرت علی بن ابیطالب (ع) یک طور است. ایشان نماز صبح را دو رکعت، ما هم دو رکعت می‌خوانیم. ولی اگر کسی نماز ما را به نماز حضرت علی بن ابی طالب علیه افضل صلوه المصلین نسب بدهد آدم بسیار ساده‌ای است.

س: دارد پرستش می‌کند.

ج: بله.

س: باید به یک طرف برویم.

ج: معنای طرف، فرق پیدا می‌کند.

س: قرار نیست که ما رویمان را از خدا برگردانیم.

ج: خیر البته شما در حد خودتان خدا را عبادت می‌کنید.

س: یعنی اینکه سطح عبادت، پرستش و قرب هم می‌تواند عوض بشود درست است.

ج: بله، یا مهم سطح است. که عوض می‌شود.

س: یعنی اصلاح جهت انجام می‌دهد.

ج: خیر! اصلاح جهت کردن مثل رشد در یک مقیاس است. اگر بنا شد که مقیاس توسعه یابد. باید بتواند در توسعه مقیاس، شیئی را به عوض شدنش تعریف کنید نه به ثبوت. گاهی شیء به رابطه معنا می‌شود؛ که این بهتر است از اینکه شیء را بنفسه تعریف کنید. یعنی می‌گوید قدرت آقای نخست وزیر چقدر است؟ می‌گویید در چه رابطه‌ی قرار دارد. آن نظام برای نخست وزیری چه قدرتی قابل است. [می‌گوید] آقای میر حسین موسوی چه قدرتی دارد؟ [می‌پرسم که] در چه منصبی است؟ این بهتر از است که شیء را به خودش تعریف کند. اما گاهی [شیء را] به قربش تعریف می‌کند. یعنی روابط را تابع قرب می‌داند نه قرب را تابع روابط. ما می‌گوییم علامت تکامل را به تغییر در مقیاس توسعه‌ی تعلق یا تکامل در مثلاً شاخصه‌ی نازله‌ی اجتماعی آن در مقیاس حضور در تصمیم‌گیری، خلافت و نیابت و توسعه امنیت [است]. اگر بگوییم مفهوم جهت متقوم است، آنگاه می‌تواند اساس چیز دیگری شود که وقتی ما بعدها می‌خواهیم ساختار را ذکر کنیم، پایگاه ساختار می‌تواند جهت باشد. در چه قسمتی؟ در تعریف زمانی یعنی تکاملی آن. در جامعه می‌تواند پایگاه فرهنگ شود. یعنی کلمه‌ی توسعه امنیت، توسعه تفاهم، توسعه تعاون باید تغییر در مقیاسهای سرعت، دقت انضباط هر کدام از اینها را بیاورد. (که بعداً عرض می‌کنیم) توسعه امنیت یعنی چه؟ یعنی آزادی بوسیله بالا رفتن ایثار توسعه پیدا بکند، یعنی بوسیله بالا رفتن حب و اعتماد. اعتماد که بالاتر می‌رود، حب می‌شود. حب که بالاتر می‌رود توسعه آزادی یعنی نفوذ و حضور ایشان در جاهای مختلف می‌شود. نه اینکه حضور مستکبرانه باشد بلکه حضور ایثارگرانه. ایثار برای اینکه از جانب خداوند برای کمک رسانی به او خلافت می‌کند. او آزاد است برای چه می‌خواهد او را کمک کند؟

به خواهد به او کمک کند تا خدای متعال را عبادت کند. عشق به حضورش، عشق به خدمت است نه

عشق به استکبار و تفرعن.

س: تصرف در مفهوم برایه چگونه شد؟ ما باز داریم معنا را حفظ می‌کنیم با برای آن خصوصیت ذکر می‌کنیم.

ج: اگر برایه تکاملی شود نباید طرف آن نقطه و طیف باشد. در یک مرتبه طرف آن خلافت است و در مرتبه دیگر قرب. البته نه قرب طیفی، بلکه قرب حضور بیشتر در کثرت [است]. و البته حضور مشیت او نه حضور خودش. اگر حضورش حضور مشیت او شد، دیگر شما نقطه معین نمی‌کنید و بگویید این می‌خواهد به طرف کمال برود. ابتهاج به خدمت نه ابتهاج به نقطه خاص، ابتهاج به سجود است.

من مثالی میزنم، خوب دقت کنید. بر حسب روایت، شیطان زیاد عبادت می‌کرد و زحمت می‌کشید. البته اول رییس طایفه‌ای از جن بود و با موجوداتی که قبل از انسان بودند بنام نصاص جنگ کردند آنها به نصاص ظلم کردند و آنها را از بین بردند. خدای متعال ملائکه را به داد آنها فرستاد و رییس آنها که ابلیس بود زنجیر شد. ابلیس شروع به عبادت کرد و در همین عبادتش آزادش کردند، و این کار را رها نکرد تا کم کم او را بالا بردند. ظاهراً مثلاً سجده‌های ۳۰ هزار ساله‌ایی [داشت که معلوم نیست سالهای آن از سال‌های دنیاست یا آخرت] و هیچ جای کره زمین نبود که ابلیس بر آن سجده نکرده بود. یک چنین چیزهای مهمی در مورد عبادت ابلیس هستند. آنقدر عبادت کرد تا او را داخل ملائکه بردند و استاد شد. شیطان بر اساس علمی که بوسیله عبادت پیدا کرده بود، می‌دانست که یک امری اتفاق می‌افتد و یکی از اینها تخلف می‌کند و رانده می‌شود. از این جا معلوم می‌شود که نحوه‌ای از علم غیب و دیدن آینده هم به او داده بودند که ملائکه دیگر به اصطلاح عوام التماس دعا می‌کردند که مطرود نشویم و ما آن نباشیم. ولی با اصطلاح خودمان با قانونمندی بالا آمده و ارتقاء پیدا کرده. قانون پرست و کمال پرست شده بود. بعبارت دیگر بنا به تعبیر خودمان به نظر می‌آید، جهت پرست شده بود. وقتی از او سؤال می‌کنند چرا سجده نکردی می‌گوید من را از این طیف و آن را از آن طیف خلق کرده‌ای. خود تو این طیف را بدتر از آن طیف قرار داده بودی و تو هیچ کار خلاف حکمت نمی‌کنی. او را از خاک خلق کردی و خودت هم آتش را بر خاک برتری داده‌ای. چون خلاف حکمت نمی‌کنی، من این امر را اطاعت نکردم. بگذریم که حضرت علی(ع) در خطبه نهج البلاغه می‌فرمایند اگر نوری

را که خداوند در آدم مخفی کرده بود می‌دید سجده می‌کرد و نفسها بند می‌شد و... که ظاهراً شیطان می‌گوید «وبما اغویتنی» مرا گول زدی. شیطان می‌گوید مرا از این سجده معاف دار، عبادتی می‌کنم که همه جن و انس نکرده باشند. خداوند می‌گوید، عبادت من آن است که از من اطاعت کنی. چه خود پرستی، چه قانون پرستی که منتهی به جهت پرستی می‌شود، اگر یک خط و یک کمالی را وصل کردید و موجب به آن شدید این اول سقوط شماست. آیا در این مطلب هرج و مرج را می‌پذیرید؟

(خوب عنایت بفرمایید) از نظر عرفانی عرض می‌کنم که اگر بخواهید به خودمان و به عملمان و به ادراکاتمان متنسک نشویم معنای جهت نفسِ تولى به مولى می‌شود. تولى تکاملی هم می‌شود. نه تولى در قالب خاص و سیر از یک منزل به منزل دیگر. الان وارد دلایل مؤید که از آیات و روایات است و به بذهن می‌آید نمی‌شوم. مثلاً اگر کسی اول به آن آیات نگاه کند خیال می‌کند معنای جبر می‌دهد. و یغفر لمن بما یشاء کیف یشاء لا تسال عن فعله. و امثال ذالک ولی این طور نیست. معنای آن این است که چیز دیگری را از قوانین شریک خدا نکند. به مشیت او قانون ایجاد می‌شود. مثال عرض می‌کنم اگر دایره راهنمایی بخواهد برای رفت و آمد و ترافیک قانون وضع کند باید نسبت به شهرسازی تابع باشد و مهندسی شهر هم باید مثلاً تابع تمرکز جمعیتی یا تفرق جمعیتی باشد. ولی نگاه به هر سطحی که می‌کنید نسبت به سطح مادون آن ... اینکه ما می‌گوییم دست او آزاد آزاد نیست که چگونه قانون بگذارد. چون بالای سر او محدودیتهایی است. این فقط در یک طیف می‌تواند حرکت کند. اداره راهنمایی در طیف شهرسازی و عبور و مرور و اقتصاد و امثال آن، است. مثلاً ۱۰۰ عامل را می‌شمرد، بعد می‌گوید در این محدوده بهترین تصمیم چیست؟ به همین شکل می‌توانید سطح به سطح بالا بروید. بگویید آنها هم از عوامل بالا تبعیت می‌کند و تصمیم می‌گیرند. ولی مرتباً طیف آنها فرق پیدا می‌کند. تا آنجا می‌رسید که می‌گویید این حادثه سازی می‌کند. موضوعات را متبدل می‌کند. آنها باید از یک سری از قوانین تبعیت کنند. ولی کاملاً واضح است که آنچیزی که برای او شاء هست، برای پایین‌ترینها قانون است. یعنی آنچیزی که برای او به شکل یک طیف، راه بالا و پایین کردن دارد، برای پایینی ها راه بالا و پایین کردن ندارد. مثال ساده آن پلیس است. پلیس می‌گوید این کوچه ورود

ممنوع و دیگری ورود آزاد است. این کار تاثیر چندانی در ترافیک نمی‌کند. می‌گویند در اینجا بنا بود یکی از شرق به غرب و دیگری از غرب به شرق بیایند. می‌گوییم چرا این را انتخاب کردی؟ می‌گویند چندان فرقی هم نداشت. گاهی می‌گویند مساوی بود. ولی به هر حال باید یکی را انتخاب می‌کردم. گاهی می‌گویند اگر فلان تصمیم را در فلان گوشه بگیریم، بهتر است که آنطرف آنرا تنظیم بکنم. گاهی می‌گویند او ضعف در آگاهی دارد که یکی از این دو کوچه را اینگونه معرفی کرده و گاهی می‌گویند ضعف در قدرت دارد. برای ما هم نسبت به بالاتر هم همینگونه است، یعنی ما مقیدیم و خودمان هم که نسبت به مادیون تصرف می‌کنیم تصرف دقیقی نیست. ولی این تا کجاست؟ سطح به سطح که بالاتر می‌رود تا کجا می‌توانیم اینرا بگوییم؟ اگر گفتیم خلق الله الاشياء بالمشيّه و خلفت المشيّه بنفسها پس شاء او بر تمام تدابیر حکومت می‌کند. اگر چیز دیگری را کنار خدا اصل بگیرد و به آن خدا را در تعریف افعال محدود کنید. تنزیه افعال یا تعریف افعال؟! می‌توانید افعال او را از افعال ما تنزیه نکنید نه اینکه برای او تعریف بدهید. به چه چیز او را تنزیه می‌کنید؟ به چیزی که خود او به ما عطا کرده است. او را از چه چیز تنزیه می‌کنید؟ از خودمان و آنچه مشابه ماست. اگر چنین مطلبی بیان شد، خود جهت بنفسه تکاملی می‌شود. مثل اشتداد که می‌گفتیم تکاملی است. آنوقت جهت حتماً متقوم به ظرفیت ذات است و دیگر جهت بریده از ظرفیت نداریم. همانگونه که ظرفیت هم بدون کیفیت نمی‌تواند باشد، چرا که وحدت و کثرت، تقرب دارد. اشتداد تقرب و تکاملی است. همچنین عاملیت هم همینطور است.

س: عاملیت را بفرمایید.

ج: عاملیت وصف کارایی در زمان است، یعنی خلافت و عامل بالاتر بودن. اینهم می‌تواند در چند سطح بیان بشود که طبیعتاً باید اولین سطح آن تبعی باشد. عامل مجری فرمان دیگری نسبت به دیگری است. از طرف دیگری در یک چیزی عمل می‌کند. ولی آیا این عمل و تصرفی که می‌کند را می‌توانیم بگوییم هم روی خودش عمل می‌کند، هم عمل روی عملش و هم عمل روی شیء می‌کند؟ یعنی در نفس خودش عامل است (رتبه دومش می‌شود) به عملی که در غیر می‌کند و عامل است در نفس عمل یعنی عاملیت. باز مرحله دوم

مقداری معلوم می‌شود. مثلاً وقتی که فردی در اداره یک کاری عامل است، خودش هم در عمل عاملیت، ورزیده‌تر می‌شود. اثر کارش هم بیشتر می‌شود. یعنی نحوه عمل، یعنی نحوه تصرف و نحوه حضور عامل نسبت به اداره یک کارخانه در سال دوم، مؤثرتر یعنی بیشتر می‌تواند بشود.

س: پس همان خلافت شد ولی خلافتی که قابل توسعه است.

ج: بله خلافت را اول خلافت ساده گرفتیم. یعنی در تصرف کسی نسبت به چیزی، و دوم خودش و فعلش و معمول به آن گرفتیم.

س: که در همه اینها تصرف کند، خلافت داشته باشد.

ج: در خود اینها خلافت پیدا می‌کند.

س: در مرتبه دوم التفات به اینکه خلافت می‌کند، ندارد. ولی خودش دارد پرورش پیدا می‌کند، بدون اینکه بخواهد (تبعی است) عملش هم تبعی بهتر می‌شود. ولی آنچه مورد نظرش هست و می‌فهمد اینست که امسال بهتر می‌تواند کارخانه را اداره کند. یعنی سود کارخانه را که بیشتر شد می‌بیند. او نمی‌بیند که آن برنامه و آن مناسکی که به او داده بودند علت این شد که خود او پرورشهایی پیدا کند و عملش هم پرورش پیدا کند. لذا اثرش بیشتر شد و محصول بهتری ارائه می‌دهد. ولی فقط بنظرش می‌آید امسال محصول را بهتر کرد. آنرا هم می‌شود تجریدی فهمید، مشکلی ندارد. مرحله سوم می‌داند که در خودش و کارش و شیء از طرف مولی عمل می‌کند. یعنی متصرف است و بالاراده اینکار را می‌کند. دقت کنید که در اینجا فرقی نیست؟ انضباطهای خاص فعل خودش را هم به مناسک رعایت می‌کند. همه حواس او به محصول کارخانه نیست. بلکه خودش را هم مثل یک محصول ملاحظه می‌کند؛ محصول فرمانبری از مولی. آیا عاملیت می‌تواند معنای تکاملی پیدا کند؟ تا همان طور که می‌گفتیم در جهت وابستگی پیدا نکند در اینجا هم بگوییم نه به محصول و نه فعل و نه خودش وابستگی پیدا نکند تا بگوییم در این قسمت عامل و خلیفه هست نه اینکه خلیفه نباشد ولی خلیفه‌ای در اینجا هست. که مندرک است. یعنی غرضش از عمل ارتقا نیست، غرض از عمل اینست که گفته اند عمل کن، و اگر بگویند بگونه ای دیگر عمل کن، به گونه‌ای دیگری عمل می‌کند. عامل بشود، ولی عاملی تکاملی، نه عامل برای کمال. و برایش در نفس عاملیتش بیاید.

حضرت وجود مبارک سید الموحدين عليه افضل صلوات المصلين می‌فرمایند من برای اینکه در آتش نروم عبادت نمی‌کنم مثل عبید و عبادت نمی‌کنم برای بهشت رفتن مثل تجار. البته به زبان گفتن این حرف آسان است، مثل اینکه کسی بگوید نماز صبح ما با حضرت علی بن ابی طالب این گونه است این بی‌خود است. بلکه می‌گوید حق خدا می‌دانم که او را عبادت کنم. طلب کاری نمی‌بیند، بلکه همه‌اش بدهکاری می‌بیند. بدهکاری هم برای اداء بدهی نمی‌بیند. اگر ما بتوانیم بگوییم که عاملیت مفهوماً عوض می‌شود. در خلافت گاهی شما سعی می‌کنید که چیزی آنگونه باشد که مناسب پرستش خدا باشد. مشیت خدای متعال به گونه دیگر و به یک امتحان قرار گرفته است. مشیت خدای متعال یک امتحان مهم بعد از نبی اکرم(ص) بود. بسیار هم امتحان مشکلی بود. الله اکبر! از اینکه افراد معمولی، آنهای که مرتاض معمولی هست در درگیریهایشان از قدرتهای جزئییشان استفاده می‌کند. مثلاً می‌گویند فلان جوکی با فلان صحنه‌ای که به نظرش خلاف می‌آمد، تصرف کرد. اینها که ۲ قاض سرمایه دارند، تصرف می‌کند. وجود مبارک صدیقه طاهره صلوات الله و سلامه علیها در مسجد می‌آید و هیچ تصرفی نمی‌کند. در صورتی که می‌توانست با تصرف کردن پدر ابوبکر و عمر و تمام دستگاه آنها را بسوزاند. اصلاً سلمان و اباذر می‌توانستند تصرف کنند. ولی هیچ تصرف نمی‌کنند. اینها محل مشیت الله هستند. خواست او چگونه است و ما همانگونه باشیم. اگر بنا شد عاملیت در نفس خودش تکاملی فرض شود، آنگاه نمی‌تواند به دو بخش دیگر متقوم نباشد و دیگر مجرد از آنها معنا نمی‌دهد.

س: پس خلافت تکاملی شد.

ج: خلافت تکاملی، نیابت تکاملی، حضور تکاملی در نظام ولایت.

س: حضور تکاملی؟

ج: تکاملی، البته همان خلافت بگویید بهتر است.

س: چون معنای مکانی می‌شود.

ج: بله. چون حضور بین ولایت و تولی را هم باید بعدها بگوییم. فعلاً خلافت تکاملی.

انشاء الله معنای ۶ تای دیگر هم روز شنبه عرض می‌کنم.

بسمه تعالی

توضیح جدول کارنامه «فرهنگستان علوم اسلامی»

جلسه ۳۴

حجت الاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی: قسمت دوم از تعاریف اولیه که در باب زمان و مکان و کارآیی داریم، قسمت ساختار می‌شود. ساختار در چند سطح قابل طرح است. هر چند اجمالاً به آن اشاره کرده‌ایم. ولی حالا تفصیلاً به آن می‌پردازیم.

برادر پیروزمند: البته ساختار و کارآیی را کمتر فرمودید. قبلاً ظرفیت، جهت، عاملیت را فرموده بودید. الان هم می‌خواهید ساختار را بفرمایید.

(ج): بله. ۱- می‌توان ساختار را به معنای نظام ارتباطات و نظام رابطه‌هایی که در یک مجموعه وجود دارد، بیان کرد و گفت: [ساختار] رابطه‌های تشکیل دهنده نظام هستند؛ یعنی سطح اول که سطح تبعی است فرضاً یک اجزائی جداگانه و مستقل از هم [دارند] که به وسیله شکلی از ارتباط‌های قراردادی، متشکل می‌شوند. اگر این مکانیزم و ساختار در باب انسان باشد به تصمیم‌گیری آنها که به این روابط (مثلاً وظایف و اختیاراتی) بگونه‌های مختلف در تماسشان به یکدیگر ملتزم باشند، یک تشکیلات به وجود می‌آید. اگر در باب اشیاء باشد، می‌گوییم انضمام می‌کنیم و یک ترکیب انضمامی بوجود می‌آوریم. این سطح اول از ملاحظه ساختار است که به روابط تشکیل دهنده یک نظام با یک مجموعه، ساختار می‌گوییم که با آن نظام و نوعی تنظیم و نوعی توزیع در مثلاً قدرت، ثروت، حاکمیت و محکومیت، اعتبار فرهنگ و امثال آن پیدا می‌شود که به آن تشکیلات می‌گوییم. در این سطح از شناختن تشکیلات هویت‌های خاصی که "لیس‌الا" باشد برای اجزاء و روابط قائل نیستند. هر چند اگر پایین‌ترین مرتبه‌ی تناسب رعایت نشود، تشکیلات به ضعف

می‌افتد و به ساختار، عمل نمی‌شود یا ضعیف عمل می‌شود. نه اینکه از این دید تبعی تشکیلات بوجود نمی‌آید. مانند وقتی که شما یک بچه دوازده ساله‌ای را که قدرت تمیز امری را ندارد، در یک جایگاه و اختیاراتی قرار دهید که تدبیر و شجاعت بسیار و اوصاف خاصی لازم داشته باشد. چنین امری در تاریخ هم بوده است. مثلاً کودکی به سلطنت می‌رسیده یا حتی در بعضی موارد وقتی سلطان از دنیا می‌رفته است، تاج را بر روی شکم مادر قرار می‌داده‌اند؛ یعنی ملتزم می‌شدند که فرزند این مادر، سلطان شود. کارها را نیز وزراء و امراء انجام می‌دادند. این قضیه بصورت قرار اجتماعی می‌تواند صورت گیرد ولی طبیعتاً چنانچه حوادثی پیش می‌آمد که وزراء نمی‌توانستند چاره‌ای برای آن بیاندیشند، ضعف و سستی ظاهر می‌شد. اگر کارها بر مجاری عادی می‌چرخید و حوادثی نبود. یعنی در حقیقت چندان به سلطان و یک تصمیم‌گیری مهم نیاز نبود، مشکلی هم پیش نمی‌آمد. در سایر مناصب از جمله مناصب فرهنگی و اقتصادی نیز مانند همین را می‌توان ملاحظه نمود. نوعاً در همین سطح از تشکیلات است که تشخیص خیلی عمومی است و نیاز به تخصص خاصی ندارد؛ بگونه‌ای که اجمالاً گفته می‌شود نظم بهتر از بی‌نظمی است و چون نظم بهتر از بی‌نظمی است لذا باید اموری را در کنار هم گذاشته به هر شکل نظم در آن ایجاد کنید. برای نظم دادن هم کارهای مختلف را احصاء می‌کنند، و البته همین وضع موجود را هم می‌بینند و تکامل را ملاحظه نمی‌کنند. یعنی یک تقسیم‌بندی ابتدایی می‌کنند تا کارها نظم داشته باشد. در باب خود فرد نیز اینگونه است. پس نظم، ساختارسازی و مجموعه سازی به این معنا، تبعی است. این معنای ساختار، هم در مرتبه مفهومی و هم در مرتبه تحقیقی، تبعی است؛ یعنی چنین تنظیماتی در برابر توسعه حوادث اجتماعی، قدرت هیچ‌گونه حضوری را ندارد؛ یعنی به صورت تبعی عوض می‌شود. این تنظیمات مفهوماً و مصداقاً تبعی است. در باب ساختار از اینجا یک مرحله بالاتر آمده و می‌گوییم که ساختار باید حتماً یک نسبتی به مراحل تکامل داشته باشد و برای هر مرحله یک ساختاری را ملاحظه کنیم. در حقیقت، ساختار متکامل شده و متناسب با هر

سطحی تکامل پیدا کند. این یک تناسبی با مراحل پیدا می‌کند و به همین دلیل وضعش با وضع قبل عوض می‌شود؛ یعنی باید شرایط و اجمالاً ارتباطش به مقاصد دیده شود. در این جا دیگر تقسیمات نمی‌تواند اعتباری محض باشد، بلکه آن تناسبی را که قبلاً اشاره کردیم (که باید اجمالاً یک مرتبه ای از تناسب در گزینش رابطه و عناصر ملاحظه می‌شود و آلا اعتبار در تحقق ضعیف می‌شود و التزام به تنهایی کافی نیست در اینجا هم بزرگ و ظهورش بیشتر شده است. در این مرتبه از ساختار هر چند روابط نظام است ولی متناسب با تبدیلهای و ترتیبهای شاملتر، و متناسب با یک درون و بیرون و یک تعاقب و توالی است. «نسبت» اجمالاً مورد توجه است که چه در ترتیب و چه در تبدیل، نفی نشود. این مفاهیم، سطح دوم است که ما و این سطح را سطح تصرفی می‌دانیم مدلهای ماتریسی آن را در همین سطح از مجموعه سازی می‌دانیم و نوع دیدن متغیرها (هندسه متغیرها و نسبتشان به همدیگر) در همین بخش است. از ساده ترین سطح ملاحظه ربط تا دقیقترین سطح منسوب به نسبت دانستن، در همین سطح هستند؛ یعنی این سطح یک طیف بزرگی را در بر می‌گیرد ولی هرگز نمی‌تواند خود قانون و رابطه و ساختار را بصورت تکاملی توصیف نماید. در سطح دوم، از سطح اجمالی تا سطح تفصیلی آن، رابطه اصل است؛ یعنی نظام نسبیت و نظام قوانین اصل هستند. باید درون، بیرون، زمان و مکان را در کوچکترین سطح اجمالی تا دقیقترین شکل ریاضی را در رابطه با اموری که تنظیم می‌کنید ببینید. (الآن در سطح سوم وارد می‌شویم) اگر گفتیم خود رابطه به تنهایی در نظام فاعلیت، فاعل و متکامل است. و نیز اگر بالاتر از متکامل بودن آن، گفتیم که تولی دارد و ذاتاً تکاملی است. (منسوب به مراحل تکامل نیست)، و خودش به تبع نظام اراده و توسعه اراده‌ها تکامل پیدا می‌کند. اگر ساختار را به نفسه متولی به ولی بالاتر دانستیم و خلیفه و واسطه، نسبت به پایین‌تر دانستیم به چه معناست؟

برادر پیروزمند: این، تعریف فاعل است نه ساختار.

(ج): همین را عرض می‌کنم؛ یعنی گفتیم که آنچه که در عالم است فاعل است. یا فاعل محوری یا فاعل تصرفی یا فاعل تبعی است، و بعد گفتیم رابطه‌ها، فاعل تبعی هستند. بنابراین در نظام فاعلیت ساختار که رابطه است، فاعلی تبعی است. این فاعل تبعی را مانند اشیاء ملاحظه کرد و بگویم که اگر آهن باشد چوب را می‌برد، اگر قانون علوم پایه باشد هر گونه تغییر در آن، علوم پایین‌تر را تغییر می‌دهد و اگر منطق باشد، ریاضیات را تغییر می‌دهد ولی اگر نفس تولی به ولی بالاتر باشد و توسعه اش موجب تغییر منطق شود؛ یعنی اگر برای خود ربط سطوح قائل باشیم، چنانچه آن ربط، ربط به ولی بالاتر باشد، وقتی تعلقش شدیدتر شد کل منطق و فلسفه و را عوض می‌کند؛ یعنی اینکه بگویم خود قانون در نظام فاعلیت، به بالاتر تولی دارد. اولاً خود قانون وجود دارد؛ اینگونه نیست که قانون را از قانونمند و اسماء را از مسمیات آن جدا نمایند. اسماء خود نسبت یعنی آن چیزی که در جلسه‌ی قبل راجع به جهت گفتیم خودی(?) هستند که هستند به ولی بالاتر از خود یعنی ولی موجودشان متقوم هستند و تکامل دارند. متناسب با تولی، رابطه‌ی نسبت به پایین‌تر بدلیل اعطا و رابطه‌ی ولی بالاتر، ایجاد می‌شود. کلمات ایجاد می‌شوند و وجود دارند. در ایجاد شدن کلمات (خوب عنایت بفرمایید)، گاهی ایجاد القاء را می‌گویید، می‌گویم که آن یک سطح تبعی از مطلب است که آواها دسته‌بندی می‌شوند. گاهی ترکیب کلمات، جمله‌ها و مفاهیم را می‌گویم و بعد نحوه تعاقبهای خاصی که منشاء آثار می‌شود؛ یعنی به صورت واقعی یک بن بست بوسیله اینها باز می‌شود. حتی و همیّات که ظاهراً وجودشان وجود نیست، عاری از مطلق وجود نیستند؛ نه تنها اثر دارند بلکه کیفیت داشته و قابلیت انعکاس در هم و استخراج و استنباط از همان و همیّات وجود دارد؛ یعنی گمانه است و ارتباط فقط به پایین‌تر نسبت ندارد، بلکه اول به ولی خود نسبت دارد؛ یعنی برای کسی که ایجاد شده است. این جزء امداد محسوب می‌شود. ساختار، که کل قوانین یک نظام یک مجموعه باشد، به فاعلها تولی دارند؛ یعنی نظام فاعلیت به تولی و ولایت متقوم است و ساختار نمی‌تواند [...] و به طور کل اگر فاعل تبعی نباشد توسعه در

اراده نیز اصل توسعه یعنی تقوم وحدت و کثرت محقق نمی‌شود. ساختارها مجاری جریان هستند. و نباید فقط در باب ظرفیت و تحمل آنها صحبت کرد و گفت که تحملشان تکاملی است، بلکه خود جهت و خود کارایی آنها نیز تکاملی است؛ یعنی همانگونه که در مورد سیم برق می‌گویید که تحمل این مقدار را دارد یا ندارد، رابطه‌ها نیز همین طور هستند. کلمات هم همینگونه هستند. می‌گویید این فلسفه، کارائی و قدرت تحلیل بیشتر را ندارد، یا این روش ریاضی، قدرت محاسبه بیش از این را ندارد و با این ارتباط سازمانی، قدرت تحرک بیش از این را ندارد، در این حالت ظرفیت آنها را ذکر می‌کنید. وقتی می‌گویید تحمل ندارد؛ یعنی همانگونه که اگر برق بیشتری از سیم برق عبور کند، خواهد سوخت، اگر بخواهیم این رابطه را هم در یک دستگاه بالاتر و یک شرایط بالاتری بکار ببرید، متلاشی شده و نمی‌تواند کار کند و قدرت تحمل جریان یک محبت و تولی و ولایت و توسعه شدت بیشتر را ندارد. و قدرت تفاهم یا بعبارتی قدرت تعاون را ندارد.

(مطلبی را که می‌گویم خود عنایت کنید) فقط و فقط کلمات الهی جلت عظمت که بطور مطلق ولایت تکوینی دارد و کلمات معصومین صلوات علیهم اجمعین که ولایت تاریخی دارند، مرتبه شان در تولی و ولایت برای کل عالم و تاریخ، مرتبه محوری است. در غیر آن کسی نمی‌تواند قانونی بگذارد که باقی باشد و اُمد نداشته باشد با تنظیم یا فکری که اُمد نداشته و بخواهد قدر و ارزش آن مطلق باشد. چنین چیزی نمی‌تواند بشود. شما فقط درباره کلمات خدای متعال می‌گویید: "اللهم انی اسئلك بکلماتک [؟...]" ساختار باید باید متقوم به تکامل باشد و تولی در آن ذکر شود. تولی نیز متناسب مرحله قرب است. طبیعتاً تولی و ولایت هم دارد. حال اینکه اوصاف درون این چگونه هستند [باید بررسی شود]. اوصافش هم «محوری» دارد که این محوری بیشترین سهم ظرفیت زمانی را دارد. فقط علوم پایه نیست که تا مدت‌ها تغییر آن طول می‌کشد، بلکه روابط پایه اجتماعی هم هستند، چه در روابط سیاسی و چه در روابط اقتصادی؛ یعنی نظام

ارتباطهای اجتماعی بعضی از آن نسبت به بعضی دیگر پایه هستند. که این باید به نحوه اشاعه در [...]؟ حضور [...]؟ می گوید آیا بالعکس این را نیز می توانیم بگوییم؟ بگوییم که همه به یک نسبت در محوری سهیم هستند. معنی تقوم در یک نظام [...]؟.

می گوید آن طرفش را از طریق مثال علوم پایه فهمیدیم حضور نحوه محاسبه تا جزئی ترین کارها از درست کردن صنایع تا درست کردن یک غذا و در امور اقتصادی از محاسبات آزمایشگاهی تا محاسبه نسبتها در آشپزخانه می آید [...].

این مطلب معلوم شد. آیا می توانیم بالعکس اینرا ذکر کنیم؟ یعنی در این مثال که گفتیم ولایت، تولی و تصرف یعنی قانونهای اجتماعی ولی حضور دارد و شریک است در همه قدرتهایی برای خدمت که حاصل می شود و بالعکس اینرا می توانیم بگوییم که ما هم به یک سهم دارای اختیارات محوری هستیم؟ حتماً می توانید. در تصرفاتمان نسبت به متصرف فیه حتماً در یک نسبت ما محور هستیم. در یک طیف ما محوریم. لذا صحیح است بگوییم در نظام فاعلیت، در ساختار هم محوری محوری محوری با ۸۱ قید دارید، کمترین سطح محوری که فقط تولی به یک محور دارد [...]؟.

طرف دوم نوار

... تصرفی هم هکذا. حال ظرفیت ساختار یعنی چه؟ یعنی ساختار متقوم به زمان باشد. ولی بالاترین تحمل کجاست؟ هم آورد ظرفیت در زمان کجاست؟ محوری است.

س: چرا معنی تحمل را داخل ساختار می آورید؟

ج: مثال زدیم که اگر یک سیم تحمل نداشته باشد پاره می شود. گفتیم یک قاعده هم وقتی از زمان تحملش در جریان تکامل بگذرد نمی تواند بایستاد و پاره می شود. یک ارتباط هم چون تاب دارد، یعنی تکاملی است و تولی آن میزان دارد...

س: آیا ثابت ترین قوانین محوری ترین آنها هستند؟

ج: بله، محوری ترین آنها که گفتیم محور اراده‌ی عالم دین است و دین مقیاس آن هم است. لذا ایمان در فرد، دین در جامعه و طبیعتاً هم اولیاء دینی هم ولی هستند که دین ابزار اداره آنهاست. بعبارت دیگر طریق اعطا رب به عباد دین می شود.

س: پس از همین طریق مدل به وحی وصل می شود؟

ج: یعنی بعبارت دیگر مدل برای وحی، اشرف مراتب خودش را جای داده است. این معنی تولی خود مدل به کلمات وحی است.

س: که همین ساختار باشد؟

ج: نه، در ظرفیت اولیاء تاریخی را اصل می داند و می گوید بزرگترین ظرفیتها حضرت نبی اکرم (ص) است. در ساختار بزرگترین کلمات را مال آنها می داند. در کارائی هم هماهنگی عمومی تاریخ را مال آنها می داند. آنگاه می گوئیم خود مدل متولی به دین است. حال اگر بخواهیم ساده تر بگوئیم، می گوئیم که در این مدل حتی کفار هم نمی توانند زیربنای نظامشان را اخلاق قرار ندهند، اخلاق، برآمده از اقتصاد تعریف نمی شود.

منتها می گوئیم که اخلاق حیوانی یعنی پرستش حیوانی و زیربنای سیاست آنهاست. و نمی گوئیم اخلاق و فرهنگ برآمده از اقتصاد است. می گوئیم چون اینطور می گویند و چون این خلق را دارند، آنوقت با نظر حیوانی به عالم نظر می کنند و درباره‌ی اخلاق هم نظر حیوانی می دهند. خوب به بحث باز کردیم.

قسمت تصرفی ساختار به نظام فاعلیت برمی گردد، البته بخشی از آن که محور نیست ولی متصرف هست.

کلیه سطوحی که مجری هستید اما مجری تبعی نیستید بلکه نسبت به ولی بالاتر مجری ارادی هستید. خلافت دارید ولی محور نیستید و متصرف هستید و فاعلیت دارید. صحیح است به شما بگویند که کم کار کردید یا عالی کار کردید، برای اینکه متصرف هستید، پس حساب و عقاب صحیح است که در کار باشد. حال می‌گویید در بخش محوری هم ممکن است گاهی خلاف کنم، گرچه محور باشم. می‌گوییم این تقوم محور و متصرف است. یعنی در یک جا بعنوان متصرف و در یک جا بعنوان محور حضور داشتید یعنی این دو به یکدیگر متقوم بودند. از طرف مولی بعداً تصرف فرمودید و محور پیدایش آن بعدی هستند. البته این به نسبت تصرفات شما است. شرائط برای تصرف شما مطلق نیست. حالا جای آن کجا بوده، چقدر بوده و چقدر آن سهم شما که محور تصرف باشید می‌شود؟ حق است شما را عقاب کنند؟ چه مقدار از آن متصرف بودید، ولی محور نبودید و دو نفر دیگر هم شریک بودند. [در این صورت] شریکهای شما هم باید سهم خودشان را نسبت به خودشان بگیرند. حال جایی هم وجود دارد که محور آن هستید ولی تابع هم هستید. یعنی شما کاری را به تبعیت از یک اطلاع و یک منطق انجام می‌دهید ولی واقعاً قصد خلاف نداشتید. اداره یک کاری مثلاً اداره‌ی یک مغازه در دست شماست، ولی واقعاً نمی‌خواستید اقتصاد امریکا را در آن راه بیندازید ولی راه افتاده است. در این جا محور مصرف‌گرایی شدید و اصلاً التفات نداشتید که آب به آسیاب چه کسی می‌ریزد. ادراکات و شرائط خاصی بر شماست که شما تبعی واقع می‌شوید. البته گاهی هم می‌شود که ادراک دارید ولیکن دست و پای شما بسته است و اگر این کار را انجام ندهید مجبور می‌شوید که به یک فساد بالاتر تن دهید. آنوقت با غصه خوردن این محور بودن را انجام می‌دهید. می‌گویید چاره‌ای نیست، اگر فلان تصمیم را نگیرم به بدتر از آن می‌رسم. برای فرار از یک محذور بدتر محور شدن در یک بدی کوچکتر را می‌پذیرید.

برگردیم به بحث به هر حال. تصرف آنجاست که شما تولی دارید یا فعلی از شما به فعل دیگر شما تولی دارد. گاهی خود شخص تولی دارد، گاهی فعل تولی دارد و گاهی ارتباط یا ساختار یک بخش آن به بخش دیگر تولی دارد. برای اینکه نشان دهم ساختار تولی دارد. یک مثال می‌آورم: می‌گویید «علی المبنّا» نتیجه این مقدمه، این می‌شود. مفهومش اینست که اگر مبنا را تغییر دادید نتیجه مقدمه این نمی‌شود. یعنی این نحوه استدلال و تصرف در مقدمات، تولی دارد و وابسته است به نسبت، به یک رابطه ای که در این تصرف، محور است، هر چند خود این متصرف در آن مفهوم پایینی که تابع محض است باشد. در نتیجه‌گیری از مقدمات، مقدمات نقش تبعی دارند تا [نشان دهد که] نحوه تنظیم آنها چگونه باشد. نحوه تنظیم در پیدایش نتیجه و استنباط از مقدمات تصرف می‌کند. ولی این تصرف در عین حال به یک قانون و رابطه بالاتر که آن را علی المبنّا می‌گویید تولی دارد. این فقط در مفاهیم نیست، بلکه در کلیه ساختارها جاری است. حال اگر تکامل را شرط کردیم و آنرا در روابط اصل دانستیم و گفتیم روابط به تبع تکامل، نه [به تبع] تغییرات مراحل تکامل هستند، (همانطور که در جهت گفتیم) و خودشان موضوعاً تکاملی لحاظ می‌شوند، نه اینکه متکاملاً یا برای مراحل تکامل باشند و نه اینکه در یک جهت جلو بروند، بلکه نفس جهت و روابط آنها کامل شدنی است و به ولاتشان تولی دارند زیرا که برای آنها ایجاد شده‌اند.

س: پس فرق محوری و تصرفی در چیست؟ یعنی آیا فرقی در پایه بودن و [یا] کمتر پایه بودن آنها در

میزان ثباتشان در تغییر است؟

ج: یادمان نرود که در نظام فاعلیت بحث می‌کنیم. پس هر رابطه‌ای منسوب به هر فاعلی باشد، ابتدائاً در

آنجا تقسیم بندی اصلی را می‌خورد. باز در خود آن افعال، نسبت به نحوه تولی آن به بالاتر، تقسیم بندی

دوم را می‌خورد. یعنی همیشه رابطه زمانی نسبت به رابطه مکانی رابطه ای محوری است. باز در نحوه تولی -

ها ...

س: مگر نباید اینرا در ساختار استعمال کنیم و بگوییم محوری، تبعی و تصرفی؟

ج: بله

س: باید بگویید که چرا در زمان رابطه زمانی را می‌گوییم محوری؟

ج: اگر به یاد داشته باشید اولاً گفتیم که بُعد هستند؛ یعنی بصورت اشاعه در یکدیگر حضور دارند و نمی‌توانید آن‌ها را تفکیک کنید و آنها را بصورت مطلق در آورید. دوم اینکه وقتی می‌گوییم ساختار معنای مکانی به آن معنا را نمی‌تواند بدهد. لذا گفتیم انعکاس ساختار در زمان و جهت معنای کیفیتی آن شد. نگفتیم زمان مکان را اینجا ببرید، بلکه گفتیم خودش دارای زمان است؛ یعنی دارای ارتباط با ساختار است. به همان نحو هم می‌گوییم خود این ساختار دارای ارتباط با زمان است. نمی‌گوییم فقط دارای ارتباط با جهت است. می‌گوییم دارای ارتباط با ظرفیت هم هست. جهت، بندی که از طرف توسعه می‌آمد به طرف ساختار، نه ارتباطی که از طرف ساختار به طرف زمان برود. خصوصیت زمانی در بالعکسش یعنی وابستگی و تعلق ساختار به زمان، نسبت به ظرفیت تولی محوری دارد. و وصف تصرفی ما نسبت به جهت و وصف تبعی به عاملیت تولی دارد.

س: حال ما اینها را به روابط معنا کنیم یا به فاعلها؟ آیا محوری را بگوییم فاعلی که در تغییرات ثابت‌تر و

محور تغییرات دیگر است یا بگوییم روابطی که....؟

ج: فاعلی که رابط است و آنوقت اول فاعلی را که بتواند رابط شود را توضیح کوچکی دهید و بگویید همانطور که یک نماینده یا وکیل از طرف موکلش رابط است شأن او شأن ارتباط است. می‌گوید من «از» طرف فلانی حرف می‌زنم، اگر شأن ارتباطی او قطع شود، اصلاً حرفش وزن لازم را ندارد. مانند همین در اعمال هم است. آدم وقتی وکیل در تصرف می‌شود نه وکیل در حرف زدن، مثلاً رابط کسی می‌شود در کاری می‌شود به او می‌گویید سبب، اسباب و یا به اصطلاح روز عامل، مجری و اجیر است. در کارهای بد

می‌گویند که مزدور است؛ یعنی به خاطر مزد حاضر شده واسطه این کار بد بشود. به او می‌گویند آلت فعل است. اما برای کارهای خوب می‌گویند که خلیفه نماینده است. این رابط واقع شدن برای انسان به کار می‌رود. ولكن اگر رابط منحصر به کسی که دارای اراده است شود اصلاً فعل واقع نمی‌شود. اگر ما گفتیم شرط در هر گونه تغییری فاعلیت است، باید حتماً فاعلهای دیگری هم داشته باشد که آنها تبعی باشند، متصرف در کار نباشند. ولی باید متولی هم باشند و الاعل یا ارتباط و تصرف واقع نمی‌شود. نباید در نحوه فاعلیتشان متصرف باشند. باید حداقل تصرف و حداکثر تبعیت را داشته باشند. البته باید حداقل امکان تخلف را داشته باشد و شما نمی‌توانید آن را فیکس مطلق کنید؛ یعنی نباید جریان تعین را تمام کنید. ما در باب «یسبح له ما فی السماوات و ما فی الارض» در جای خود معتقد به این مطلب هستیم و اصولاً روایات زیادی که این مطلب را واضح و واضح می‌کند هست. در رابطه با اینکه، زمین کسی را که روی آن زنا کند نفرین می‌کند و برای مستغفر دعا و استغفار می‌کند.

س: آن وقت تخلف آن را در انساب و عدم انساب در تبعیت ملحق شدن می‌گیریم؟

ج: بله! همین شرافتی که سنگ عقیق پیدا کرده شرافت کمی نیست. ببینید، سراغ سنگها بیاید از عالم انسان بیرون بیاید. یک سنگ کاری کره است که مستحب شده به هنگام دعا خواندن آن را به دست کنند. این اجر مهمی برای این سنگ است. یک سنگ، سنگ استنجا می‌شود و یک سنگی می‌شود که وقتی یا ... و یا رب می‌گویند به طرف او نگاه می‌کنند. نمی‌توانید بگویید که برای سنگ اگر کمترین مرحله ادراک را داشته باشد، این پاداش نیست. به او بدلیل سبقت در ولایت چنین احترامی گذاشته‌اند. یک میوه‌ای را گفتند مکروه است و یک میوه‌ای هم مستحب است و نورانیت می‌آورد. اینها مهم است. گاهی حضور ما در عالم دنیا آنقدر زیاد است که به ذهنمان می‌آید که برای اینها خبری نیست. ولی فرض کنید خبری باشد و این خاک به گیاه و گیاه هم به حیوان تبدیل می‌شود. البته کاری به دیر و زودش نداریم. آن هم یک روزی به

جسم آدم تبدیل و انرژی می شود کع در یک یا الله گفتن یا تخلف کردن می شود. آیا آن چیزی که تبدیل شده به یک یا الله گفتن شد کارش تمام شد؟ یا آنکه تبدیل به انرژی اخلاص و کلمه اخلاص لا اله الا الله شد و این به نسبت در خیرات عالم حضور دارد. البته نه اینکه کیفیتش حضور دارد. گاهی می گویند کیفیتش مثل عکسی که از چیزی می گیریم حضور دارد و گاهی می گویند خودش، انرژی و قدرتی شد که از بین نمی رود و حضور دارد. اگر بگویید که این در عالم تبدیل به یک جاذبه ای شد که دیگر فنا ندارد، (هالک الا وجهه) [در این حالت] تبدیل به وجه و به طرف او که دیگر بقاء دارد. آثار آن در زمان، مکانش و نسلش و در همه جا هم هست. آنکه دیرتر ملحق می شود دیرتر به اینجا می رسد و به اصطلاح ما رشد زمانی او عقب تر است. این حضور در خلافت در جامعه، در ملکوت، در ناسوت و در همه جا هست. با فرض چنین چیزی نمی توانید بگویید که اشیاء عالم و ارتباطاتی که در عالم هستند [از ارتباطات فردی] تا ارتباطات اجتماعی، محو می شوند و از بین می روند. آثارشان چطور؟ «مثل کلمه طیبه کشف طیه». البته آن چیز و کسی که حیوانی است زود از بین می رود و نمی تواند در دستگاه خدا پرواز کند. باید «مالها من قرار» باشد. و این هم باید «اصلها ثابت و فرعها فی السما» باشد.

س: آیا محوری، تبعی، تصرفی را به سه نوع فاعلیت معنی کنیم؟

ج: به ۳ نوع فاعلیت تبعی که سه نوع از ارتباط را در نظام فاعلیت می دهند معنا کنید. یعنی فعلها که ارتباطها هستند و متولی به فاعلها هستند. خود این فعلها دارای ظرفیت، دارای جهت و دارای عاملیت هستند که خودشان دارای ربط نیز هستند و سه سطح از ربط بینشان ملاحظه می کنید و نظام فاعلیت را می بینید. حالا که فاعلها که به ساختار حکومت دارند؛ یعنی نظام فاعلیت به تولی آنها تکامل پیدا می کند و طبیعتاً می توانند با قرب جلو بروند. ارتباط بنفسه فعل متعلق موجود متعلق تابع است و سه سطح دارد. البته طبیعی است که فاعل ها، اراده ها و خلیفه ها نتوانند بدون ارتباط به تقرّب برسند. این نظام فاعلیت است که

امکان توسعه‌ی در اراده را برای آنها فراهم می‌کند. یعنی رابطه‌ی این فاعل با فاعل دیگر، نظام فاعلیت است. اگر دو اراده را مثل دو مولّد علاقه و موجد شیء (مانند در حوزه‌ی مغناطیسی) فرض کنید آنچه رابط بین آن دو است فاعل تبعی است. اینها نمی‌توانند که بدون نظام، در اراده‌ی هم مشارکت پیدا کنند ولی نظام از فاعل تبعیت می‌کند، نه فاعل از نظام. اعطاء رب می‌شود وفلان فاعل اضافه می‌گردد تا توسعه در ارتباط پیدا شود.

س: در این سه سطح ارتباط کدام یک را محوری و کدام یک را؟

ج: اجازه دهید اول خود اصل ارتباط را تمام کنم بعد به این می‌رسیم. پیدا می‌کند فاعلها هستند. پس اصل در اشتداد ارتباط، اشتداد فاعل است و اشتداد فاعل، محال است جز به وجود فاعل دیگر یعنی مگر به ایجاد فاعل آخر. این ایجاد اگر ایجاد فاعل تصرفی نباشد توسعه در اراده پیدا نمی‌کند. حال چگونه فاعل لقب تصرفی گرفته است. در حالی که این القاب ساختاری شما بوده است. لقب اصلی کل ساختار تبعی است هر چند در بین آن مراتب دارد. چون قانون به تبعیت از فاعل و ربط به تبعیت از فاعل ایجاد می‌شود. یعنی ربط برای فاعل متصرف ایجاد می‌شود. ربط برای فاعل محور ایجاد می‌شود. درجه ساختار و قانون چه متمثل به شیئی شود وجه تمثیل به نسبتی شود که نتوان آن را با چشم دید، که آن را به دو حوزه مغناطیسی مثال می‌زنم. با چشم نمی‌شود دید ولی وجود ربط را که نمی‌توانید انکار کنید. به هر نحو ربط پیدا شود به تبع صاحبان ربط است و به طرف آن کسی است که این ربط برای او ایجاد شده است.

س: پس باید بگویید سه سطح فاعل داریم.

ج: حالا بحث وقتی می‌خواهید در تقسیم بندی اصلی فاعل صحبت کنید (نه فاعلیت) می‌گویید که سه

سطح از فاعل باید [باشد]

وقتی می‌خواهیم در ابتدا در نظام ولایت فاعل را ذکر کنیم می‌گوییم سه سطح از فاعل لازم است. می‌گوییم که در یک سطح باید فاعل‌های محوری، در یک سطح فاعل‌های تصرفی و در یک سطح فاعل‌های تبعی باشد. کلیه روابط در سطح فاعل تبعی تعریف می‌شود.

س: که در اینجا ساختار می‌شوند.

ج: احسنت! بعد می‌گوییم در فاعل محوری توسعه‌ای پیدا نمی‌شود مگر این که به طفیل آن تصرفی خلق شود. یعنی به طفیل او باید خلاف (متصرف) خلق شود. بعد می‌گوییم و به طفیل او و برای او تبعی خلق می‌شود. بعد می‌گوییم در نظام فاعلیت چطور؟ نظام فاعلیت اولین گامی است که می‌خواهید مفاهیم را از اجمال به تفصیل بدهید باید تقسیم را در نفس رابطه‌ها بیاورید. البته یادمان نرود که تکامل این نظام به تکامل فاعل‌ها متولی هستند هر چند فاعل‌ها در تکامل متقوم به این هستند که نظام داشته باشند یعنی فاعل-ها در اراده‌ی هم بدون رابطه نمی‌توانند حضور پیدا کنند و نیز بدون ولایت و تولی و بدون عشق به بدون ارتباط نمی‌توانند در فعل هم سهیم شوند. هر چند این ارتباط تبعی باشد و تکاملش به تبعیت از آن‌ها باشد این امور بدون قانون نمی‌شود چون قانون وسیله‌ی ربط است. چطور ربط بالاتر به پایین بدون قانون ممکن می‌شود. فیض بالاتر به طرف پایین‌تر بدون قانون نمی‌تواند جاری شود. پایین‌تر هم نمی‌تواند تعلقش به بالاتر واقع شود. این تعلق که بنا است جریان پیدا کند و این مجرای آن است، تکاملش طبیعتاً به تولی آنها است خود رابطه تولی نسبت به فاعل دارد. در فاعل محوری و تصرفی و تبعی است و لکن متقوم به یکدیگر است به همین دلیل است که می‌گوییم اعطاء فاعل محوری به فاعل تصرفی جز از طریق تبعی ممکن نیست و رابطه لازم است و تولی فاعل تصرفی به فاعل بالاتر و خلافت آن در مادون جز از طریق رابطه ممکن نیست پس بنابراین این فاعل تبعی برای او ایجاد می‌شود. ولی با همه‌ی اینها مگر می‌شود رشد فاعل تبعی مقدم باشد یا رشد نکند از فاعل محوری و تصرفی که واسطه‌ی بین این رابطه بود. طبیعتاً به تبع

آنها رشد می‌کند مقابل آن‌ها که نمی‌تواند قرار گیرد. اگر این طور شد در فاعل‌ها یک دسته بندی ابتدایی می‌کنیم و در ساختار هم یک دسته بندی متناسب با آن را انجام می‌دهیم. می‌گوییم در فاعل‌ها فلسفه‌ی اصالت فاعلیت در وحدت و کثرت آن در تکامل خود فاعل‌ها که فاعل محوری و تبعی و تصرفی داشته باشیم ضروری است و در ارتباط‌ها نیز ارتباط محوری، تصرفی و تبعی داشته باشیم.

س: اختلاف این ارتباط‌ها به چه چیزی معلوم می‌شود آیا به فاعلی که منسوب به او هستند؟

ج: به فاعلی که منسوبند یا به فعلی با یکدیگر منسوب هستند. شما شخصاً در بعضی افعالت که فعل‌های محوری زندگی هستند؛ از باب مثل عرض می‌کنم که تولی دارید به ائمه طاهرین علیهم السلام. این تولی یک فعل است. این فعل هر گاه فعل اساسی شما باشد، حقیقت سجده هر کس محور آن است. توصیف از سجده را خدمتتان می‌گوییم سجده آن چیزی است که آدم در برابر او احساس خضوع و وابستگی می‌کند. اگر برای آن شاخصه داده شود فهمیده می‌شود که چه قدر برای دنیا سجده می‌کند و چه قدر برای آخرت. آن چیزی است که محور می‌شود و برای آن خیلی از مقدمات کارهای دیگر حول آن انجام می‌گیرد. البته باز خود سجده‌ها هم فرق می‌کند. آدم گاهی یک لغزش پیدا می‌کند و یک سجده برای دنیا می‌کند و لکن جهت عمومی زندگی اش را عوض نمی‌کند. گاهی معاذ... دل گندگی اصلی او دنیایی است. اگر دل‌گندگی اصلی او دنیا باشد به قول عوام همیشه ریالی و دلاری می‌سجد. اگر همیشه دلاری سنجیده پیداست خود که صحبت آخرت نیست. یک بنده خدا و آدم ضعیفی (به نظر بنده) می‌گفت الحمد لله فلان مجلس را گرفتیم و خوب هم جنجال شد. (فلان دهه در فلان شهرستان) بعد می‌گفت یک عالمی با یک هیئتی از اطرافیانش در آن محل بودند. امسال این‌ها بودند هر چند پول بیشتر ریختند ولی سفره صبحانه خوبی می‌دادند. جمعیت را به صبحانه تفسیر می‌کرد. حالا روضه برای پدرش خوانده بودند. دنبال این بود نزدیک بود بگوید که این گریه‌ای که می‌کنند برای این صبحانه ای بود که به آن می‌دادیم. از اینطوری گرفته تا اینکه یک وقتی

یک نفر می‌گفت که این چیزی که برای جامعه لازم است (یعنی داشت در باب همین حرفهای فرهنگستان صحبت می‌کرد) می‌گفت چند خرج تولیدش می‌شود. بعد می‌گفت این چقدری برای کشور در آمد می‌آورد. ما می‌خواستیم به او تفهیم کنیم که نمی‌توان پول را در این چیزها رکن دانست. یک چیزهایی دیگری هم می‌خواهد. گفت نه چنین چیزی نمی‌شود. سعی داشت که به اصطلاح خودش به ما بفهماند که به قول عوام پول را روی سنگ بگذاری آب می‌شود. بعد می‌گفتیم اینکه نمی‌تواند همت و تصمیم را در این جهت بیاورد. حال بگیریم که کسانی از مادی‌ها آمدند. مثلاً آمریکا خواست سرمایه گذاری کند و قوانین تبعید اسلام را به دست بیاورد. آیا کسی که برای پول کار می‌کند می‌تواند قوانین مقابله با پول را به دست آورد؟ این که محال ممکن است. با این نمی‌شود حرف بزنید. همیشه در فکر این است که در فلان کشور خارجی این قدر پول داده‌اند و مثلاً فلان چیز را اختراع کردند. پس اگر چنین چیزی لازم است باید خرج و دخلش را سنجید. اگر سودآور است در آن سرمایه‌گذاری شود؛ این یعنی ریالی ملاحظه کردن.

س: پس در اینجا اگر بخواهیم محوری و تصرفی و تبعی را به سه دسته ارتباط معنی کنیم...

ج: که برای یک فرد هم یک فعل آن به فعل دیگرش تولی دارد. برای جامعه هم یک دسته از افعالشان به دسته دیگر تولی دارند. برای روابط اجتماعی هم که تجسد افعال اجتماعی هستند یک دسته به یک دسته دیگر ارتباط دارند. یعنی اولین قسمت را در خود شخص بیاورید و بگویید یک حساسیت (یعنی ارتباط به بالاتر) نسبت به نظام حساسیتها محور قرار می‌گیرند؛ یعنی یک اراده اراده جهت‌گیری دارید که حول آن اراده است که اراده‌های دیگران نظام اخلاقی‌تان را می‌سازند یعنی به عبارت دیگر تهذیب ...

س: خوب آن وقت تصرفی و تبعی در آن چه طور است؟

ج: حالا اجازه بفرمایید. آنکه محور محور واقع می‌شود حتماً فعل محوری شماست. فعل دوم خودتان که جزء مقدمات آن است و به خاطر او انجام می‌گیرد. ولو جزء مقدمات ارکانش تلقی شود ...

س: مقدمه برای چه؟ برای تحقق آن محور؟

ج: احسنت! یعنی می‌گویید یک برایه اصلی و یک اراده و تصمیم اصلی دارید. بعد می‌گویند این کارها را برای چه می‌کنید؟ می‌گویند انجام می‌دهم برای همان جا دیگر. یک چیزهایی هم طبیعتاً به تبع آن واقع می‌شود.

س: واقع می‌شود یعنی خارج از برنامه واقع می‌شود؟

ج: نه خارج از این نیست. یعنی تنظیمات کارهایی را که برای نوشتن این نوشته انجام می‌دهید یک اراده اولی برای آن دارید و انشاء... تعالی می‌خواهید که نگذارید برای جوانان یأس پیدا شود نسبت به اینکه می‌توانیم فرهنگ متناسب با اجرای اسلام را فراهم کنیم. این اراده اصلی شماست. می‌گویید انقلاب فرهنگی به بن بست نرسیده است. می‌گویید همه کاری که ما آرزو داریم انجام بگیرد در این نمایشگاه اینست که سهمیم شود در اینکه انقلاب فرهنگی به بن بست نرسیده است و اسلام قدرت دادن برنامه اداره بشر را دارد. حال شما برای این نظام تعریف انتخاب کرده‌اید. یک بهینه دومی کردید. برای این آمدید و در این قسمت خاص کار می‌کنید. اگر در جهت اولتان تردید پیدا کنید طبیعی است که این کتاب را نخواهید نوشت. حتی با اینکه این بحث به صورت تبعی بحث می‌شود. خوب دقت بفرمایید. عین این را ابتدا در نفس حال دارید که جهت محوری شما یک مرتبه از تولی است، بعد یک مناسبات اصلی دارد که نسبت به آن جهت‌گیری، فرعی تلقی می‌شود و یک اموری دارد که به تبع آن‌ها که باید انجام گیرد؛ یعنی باید حساسیت پیدا می‌کند و یک دفاع‌هایی، یک طرفداری‌هایی و یک موضع‌گیری‌هایی، یک بد آمدن‌ها و خوش آمدنی‌هایی... [صورت می‌گیرد] از آنجا پایین‌تر می‌آییم. در افعال ذهنی‌تان و افعال عینی‌تان هم، چنین است. بعد در خانواده و در و ارتباط با افراد جامعه و نظام‌های اجتماعی تا نظام ولایت باز می‌بینید که یک چنین ستونی

است [؟...]. این فقط در فرد نیست که بعضی از افعالش اصل قرار می‌گیرد؛ یعنی علت برای بعضی دیگر از افعالش قرار می‌گیرند. بعضی از افعال دیگرش مناسبات آن فعل هست، ولی بعضی‌شان تابع هستند.

س: همه شان مناسبات آن می‌شد. تابع چگونه از مناسبات او بودن خارج است؟

ج: بعضی از افعال را نمی‌توان قید زد زیرا اگر در مناسبات قید بزنی اصل هدف محقق نمی‌شود. ولی بعضی شرط کمالند مثلاً می‌خواهیم به مشهد بروم. این یک کار اصلی است. به هر حال یک وسیله ای یا ماشین یا هواپیما اصلی است برای رفتن. ولی یک چیزهای دیگر، شرط کمال است. شرط کمال تابع نسبت به مشهد رفتن است و نسبت به آن مراحل کار، که گفتید فرعی است. حال یک چیز دیگری را خدمتتان عرض کنم. می‌آیم سراغ جامعه، جامعه حتماً یک جهت‌گیری‌ها و افعال اصلی دارند.

س: یعنی نظام یک افعال اصلی دارند.

ج: نه! بعد تبدیل به نظام می‌شود. یک تمایلات، تمایلات اصلی و محوری است، یک تمایلاتی هم فرعی است و یک تمایلاتی تبعی است. ولی نفس تمایل تا تعین و تشخیص اجتماعی پیدا نکند روابط اجتماعی را نمی‌سازد. هر چند علاقه به تنهایی یک پتانسیل مهم است و در یک سطح باید بگوییم که علاقه در وجود فاعل‌های تبعی پیدا شده که رابطه بین این فرد با آن فرد برقرار شده است، ولی مجاری پیدا نکرده است. به عبارتی می‌خواهم ساده بگویم. بین دو حوزه مغناطیسی هر گاه وجود ربط باشد ولی متکیف به کیفیت بهره‌برداری خاصی نشده باشد، از آن حرکت مکانیکی در نمی‌آید. ما دو عدد سیم‌پیچ داریم جریان برق را هم وارد کردیم، ربط هست ولی بهره‌برداری که الکترو موتور پنکه بچرخد، انجام نمی‌گیرد. حال شما می‌پرسید آیا در جریان قوس مغناطیسی آهنی که وسط گذاشته‌اید، (محور و غیره و ذلک) آیا در جریان نیستند؟ هستند، این داده به اصطلاح مغناطیسی و جریان آهن ربایی از این محور و غلطک به طرف مقابل عبور می‌کند و از طرف مقابل می‌گیرد و در این مکانیزم شروع به چرخیدن می‌کند. یعنی در این قوس یک

درجه دومی از رابطه به تبع رابطه اول پیدا شد. چون اگر آن ارتباط اول نبود این چرخیدن محال بود. اگر شما این پنکه را بدون برق بگذارید نمی چرخد. ولی حال در این پنکه یا الکتروموتور خود قوس را بگذار ولی آن را تبدیل به یک رابطه نازلتر نکن. (می خواهم در مورد مرتبه بعد صحبت کنم که می گویم تقوم مراتب مختلف ارتباط هست و نظام فاعلیت می تواند کار خودش را در تکامل بکند و متکامل شود) خوب حال تمایلات هست و این تمایلات اصلی و فرعی و تبعی دارد ولی هنوز تبدیل به روابط و تبدیل به قانون نشده است. در این صورت مسلم است که نمی تواند جامعه را اداره کند. اما اگر به قانون تبدیل شد و روابط اجتماعی شد، در اینکه روابط اجتماعی به تمایلات اجتماعی تولی دارند شکی نداریم. حتماً باید همراه این تکامل تعلقات اجتماعی این ساختارها هم عوض شوند. و در این شکی نداریم. ولی خود اینها وجود تبعی است و تولی دارند و فاعلیت دارند در این هم شکی نداریم ولی مرتبه آن نازلتر است. البته یادمان نرود که ابتدا باید در قوانین ارتباطات اجتماعی، مبانی اجتماعی آن تمام شود؛ یعنی به اصطلاح اینکه ما بکار می بریم و می گویم قرار گرفتن فرد در نسبتی که بین ولایت و تولی هست باید پشت سر ولایت سیاسی، ولایت فرهنگی متناسب با اشتداد عشق (که سیاست است) باید تولی پیدا کند. باید متناسب با آن ساختار قوانینش درست شود تا ولی فرهنگی بتواند آن ساختار را در جامعه یا در کلمات منعکس کند. یعنی مثل قوس الکتریکی که مثال زدیم خود آنها سه سطح دارد. یک سطح آن، جوهره ای است که مفهوم از آن در می آید. مفاهیم باید توسعه پیدا کنند. چنانچه در مثال قبلی گفتم که مفهوم هم مثل سیم می سوزد و تاب ندارد. کارایی فلسفه و ریاضی هم الی آخر. مفاهیم هم باید در مرتبه بعد توسعه پیدا کنند.

س: بعد از چه چیزی؟

ج: بعد از علاقه فرهنگی. یعنی علاقه سیاسی باید پیدا شود. پشت سر آن باید علاقه فرهنگی پیدا شود و پشت سر آن، تجسد علاقه فرهنگی، مفاهیم جدید شود. مفاهیم جدید امکان درست شدن رابطه های جدید

را می‌دهد. رابطه‌های جدید اجتماعی، امکان پیدایش ارتباط جدید مجموعه به عالم ماده و تسخیر آن را می‌دهد، که اگر ما از کلمه محوری، تصرفی، تبعی بگوییم محوری محوری محوری (با هشتاد و یکی) تا تبعی تبعی تبعی (با هشتاد و یکی) باید بتواند سطوح مختلف ارتباط را تعریف کند. طبیعی است که یک طرف ارتباط، ارتباطی می‌شود که کاملاً زمانی است؛ یعنی به طرف خداوند متعال و ائمه طاهرین می‌شود؛ یعنی علاقه‌ای که در کمال اخلاص باشد. یک طرف آن هم در کمال تصرف نسبت به عینیت باشد.

س: حال اگر بخواهیم محوری، تصرفی، تبعی را به سه سطح از ارتباط بکنیم متنها به نحوی که ...

ج: حال اینها را در چند سطح معنا بکنیم، برای اینکه بهتر بفهمیم بگوییم قانون اساسی همیشه محوری است، قوانین عمومی مجلس همیشه تصرفی و برنامه‌ریزی‌ها که بر پایه قوانین هستند همیشه تبعی می‌باشند. این در این سطح بود. بعد پایین‌تر بیایید و بگویید که خود برنامه در یک سطح نسبت به مصوبه مجلس و تصمیم‌گیری‌های دولت و آیین‌نامه‌های اجرائی محوری است. آیین‌نامه‌های اجرایی نسبت به تصمیمات اجرائی که در محل گرفته می‌شود تصرفی هستند. اینکه در سطوح روابط اجتماعی ذکر می‌کنید، فرهنگ و اقتصاد هم قانون اساسی دارد. نهایت این است که مثلاً در اینجا مجلس شورا یک اختیاراتی دارند اما در فرهنگ مجلس شورا نیست و یک چیز دیگر است. می‌گویید پژوهشگاه‌ها، بعد آموزشگاه‌ها هستند که این یک حرف دیگری است. اقتصاد هم سر جای خودش مثل همین را دارد. نفس قوانین هم نسبت به یکدیگر، باز این تبعیت‌ها را دارند. به طور کلی ارتباط موضوعاً منزلتش تبعی است هر چند تقسیم‌بندی‌ها متناسب با قدرت افعال تقسیم‌بندی می‌خورند. در فعل یک فرد به اصلی آن می‌گوییم محوری، به فرعی آن تصرفی و به تبعی آن تبعی می‌گوییم تا فعل یک مجموعه تا فعل کل فاعل‌ها که نظام فاعلیت می‌باشد.

س: اگر بخواهیم طور دیگری بگوییم که اشیاء را هم در برگرد حال اعم از اینکه روابط اجتماعی باشند

یا نباشند.

ج: اشیاء در نظر ما شیء هستند. برای مرتبه عالی‌تر از ما که برسد آنجا دیگر شیء نیستند، بلکه طریق انعام و رابطه هستند. یعنی مثلاً وقتی که می‌گویید: یا «متهی کل شکوی» یا مثلاً می‌گویید آب، این برای من آب است، ولی برای خدای متعال آب نیست بلکه طریق ارتباط است. یعنی در خلقت یا به عبارت دیگر نظام تکوین فاعل تبعی مثل یک قانون است باید قانون در یک رتبه خیلی خیلی خیلی شریفی باشد که جا دارد خدا بفرماید «و لقد منا ... علیکم» که من بیچاره وقتی تشنه باشم و به آب می‌رسم به نظرم بیاید که این یک محصلی دارد. به قول یک نفر که می‌گفت: با کسی بحث کردیم. بعد گفت اینکه محصل نداشت. با این کفار و فرنگی‌ها بحث کردن که محصلی می‌خواهد. یعنی نتیجه دارد. اگر بخواهید نتیجه را ارضاء دنیایی حساب کنید این محصل دار می‌شود. ولی در بحث امور ارتباط با خدا متعال، محصل می‌شود. البته اگر نخواهید دنیایی حساب کنید آخرتی حساب کنید. همه آنچه که وجود دارد محصل دارد و همه‌اش الهام رب است. یکی محصلش اصلی اصلی اصلی است (با هشتاد و یک قید)، یکی هم تبعی تبعی تبعی است. هر چند که من احتیاج به آب و رحمت خداوند دارم. آن هم در همه سطوح در رحمت و انعام خدای متعال مستغرق هستم. ولیکن اینکه غرق احسان خدای متعال هستم رتبه عالی عالی آن رابطه هست و در رتبه پایین پایین آن هم رابطه است. یعنی شما نگویند که حرف را می‌توان بین متکلم و مستمع رابطه دانست و قانون را هم بین آمر و مأمور و تنظیمات و ... رابطه دانست ولی اشیاء را رابطه ندانست. اما اگر تکاملی فرض کنید، می‌توانید سطوح را اینطور تقسیم کنید و بگویید «تکوینی، تشریعی، تاریخی یا مثلاً اجتماعی». بعد هم بگویید ولی تکوینی همه چیز را خلق کرده و نسبت به مادون خودش ارتباط دارد. البته باز آن روابط با هم تقسیم می‌شوند. یک دسته خلفا هستند و تصرفی هستند یک عده هم خلفا نیستند و تبعی هستند.

س: ما چون داریم روش تعریف آن هم به معنای عام می‌دهیم تا بتوانیم هر چیزی را تعریف کند، می‌گوییم اگر با یک تلفن، میکروفن و ضبط صوت و هر محصول یا غیر محصولی و یا پدیده اجتماعی یا غیر اجتماعی برخورد کنیم، باید بتوانیم ساختارش را محوری و تصرفی و تبعی کنیم.

ج: حتماً اینطور است. یعنی [برای] آنهایی را که هم ما درست می‌کنیم که به عبارت دیگر ولایت تکوینی آن‌ها در سطحی به ما سپرده شده است؛ یعنی سما در تمدن (یا کلاً متصرف) که می‌رسید در یک سطحی حق ایجاد به او داده شده است؛ یعنی امداد نسبت به ایجاد به او داد. می‌شود، تلفن نبود، اما تحت تسخیر شماسست و شما امداد می‌شوید او هم مجبور است که تبعیت کند و شما از آن شیء می‌سازید (مثل کلمه ساختن) البته در کلمه هم باید به نسبت باید از بالاتر تبعیت داشته باشید. این سر جای خودش محفوظ است ولی در آن سهمی که تصرفی هستید، تصرف می‌کنید. یعنی در یک سهمی از آن متولی به بالاتر هستید و در یک سهمی حق تصرف دارید. در این جا باید بگویید که ابزارها و امکانات هم چه بخشی از آن محوری هستند و چه بخشی تصرفی هستند. یعنی فقط قوانین نیستند قانون‌مندهای اجتماعی هم که درست می‌کنید هستند ما چند مثال ساده می‌زنیم.

س: یعنی باید بگوییم بعضی نسبت به بعضی متولی هستند.

ج: حتماً این طور است.

اگر بگوییم صدا و سیما نسبت به خبرسازی، در صورتی که ابزار لازم خودشان را داشته باشند چون خودشان وسیله هستند؛ یعنی وسیله‌ای محوری در مسئله سازماندهی اطلاعات هستند. بعد می‌گوییم با تلفن هم می‌شود اطلاع داد و بعد می‌گوییم ولی اطلاعش، اطلاع محوری نیست. می‌گوییم نه منظور من تلفن رئیس جمهور با رئیس جمهور دیگر است. می‌گوید چه طور شد؟ شی تلفن را در منزلت محوری بردید. آن وقت می‌خواهید با این تلفنی که این جا است آن را یکی بدانید؟ می‌گوییم تلفن چه فرقی دارد؟ می‌گوید

مگر بنا نشد که شیء در رابطه معنا شود؟ مگر بنا شد که اگر در کلمه ظرفیت، تقدم و تاخر و تکرارش را عوض کنید مفهوماً عوض شود؟ در این چه طور؟ در این هم کارایی اش عوض می شود. می گوئیم پس چرا صدا و سیما را این طور تقسیم نکردید؟ می گوئیم شما چند رتبه از تقسیم دارید که نباید رتبه هایش را عوض کنید یک وقت می گوئیم برد این چه قدر است؟ می گوئید برد این نسبت به آن اینست که فقط ارتباط بین دو نفر را می تواند برقرار کند. یک بار مثلاً می تواند ارتباط یک مجموعه را به یک مجموعه از دیگر برقرار کند؛ یعنی رابط بین مجموعه ها باشد؛ از یک مجموعه به یک دیگر خبر می دهد. رسانه ی بین دو جمع می تواند باشد. متصرف در آن رسانه، متصرف در جمع مجموعه هاست. ولی منزلت استعمال، ممکن است که بالا و پایین باشد. به نظر من مسئله تا یک حدودی حل شد.

س: بنده می خواهم بگویم پدیده ها چه مصنوع ما، چه غیر مصنوع ما، چه اجتماعی و چه غیر اجتماعی سه تا تعریف فارق بین محوری، تبعی، تصرفی می توانیم بگوئیم. اگر بتوانیم بگوئیم جامع باشد آیا می شود چنین گفت؟

ج: بله و البته جامع و مانعی باشد که سر از اطلاق در نیاورد. همیشه می گوئیم که کلیه روابطی که تولی به رابطه های دیگر دارند، تصرفی محسوب می شوند و کلیه رابطه هایی که تبعیت از رابطه بالائی خود دارند تبعی محسوب می شوند نه تصرفی. شرط تولی سبقت در اراده است. آنوقت بالعکس را هم ذکر می فرمایید و می گوئید محوری، تصرفی تبعی (هر سه دسته از رابطه ها) در حال تغییرند و متعلق به فاعل محوری و تصرفی هستند. و خودشان هم به وصف تکاملی، موصوف می شوند. به نظر من یکی از جاهای بسیار خوب که جای دقت بود و الحمدالله در مرکز ولی عصر (عج) اشارتاً تمام شد مسأله علم و قانون بود حال مسأله کارایی خیلی ساده تر از ساختار است.

س: یک دوره فلسفه اش را گفتید.

ج: البته به صورت تطبیقی گفتیم. انشاء الله فلسفه‌اش را مفصل‌تر خواهیم گفت. حال به مساله کارایی می‌رسیم. کارایی خیلی راحت معنا می‌شود. اگر کارایی، کارایی هماهنگ کردن باشد؛ یعنی خلافت و نزول در یک مجموعه و به وحدت رساندن آن مجموعه باشد، این کار تناسبش در تکامل، به ظرفیت (زمان) و به محوری بودن بیشتر است. یعنی هر چند که کارایی را سه دسته بکنیم و بگوییم یک سر کارایی‌ها به زمان است و یک سر آن به مکان است و بگوییم شاخصه قرب و تقرب است و خودش هم متکامل است. (البته در سه سطح (مانند ساختار) هم در اینجا می‌توان بحث کرد. درباره اینکه مفهوم ساده کارایی و اثر، بریده از آثار دیگر و نیز مفهوم کارایی و کارایی در مجموعه و متوجه را ملاحظه کردن [چگونه است] [نیز اینکه می‌توان] مفهوم کارایی را به معنای تکاملی دیدن نفس کارایی ملاحظه کرد. این در جای خودش برای خودش کارایی می‌شود بیان کرد. بعد در تقسیمات زیر آن بهتر و زودتر مطلب واضح می‌شود. کار یا کار هماهنگی است، یا کار وسیله شدن برای هماهنگی است، و یا کار زمینه قرار گرفتن برای هماهنگی است. اگر کار، کاری باشد که در سطح اصلی باشد، کار هماهنگی می‌شود؛ یعنی خلافت و به وحدت رساندن کثرت‌ها می‌شود. یک اشاره کوچک هم می‌توان در اینجا گفت. در هماهنگی مسأله شفاعت را می‌توانید ملاحظه کنید. حضور در مادون و هماهنگ کردن مادون نسبت به مقصد، نزولی از بالاتر است به نیت بالاتر بردن به عبارت دیگر از بالاتر نسبت به پایین برای بردن پایین به بالا است. گاهی وسیله و اسباب شفاعت می‌شود و گاهی هم زمینه می‌شود. اگر شفاعت را لازمه تقرب بدانید و بگویید تقرب عمومی (؟) متقوم به شفاعت است؛ یعنی بگویید به شفاعت و رحمت خدای متعال و به همراه شدن رحمت خدای متعال، به صلوات خدای متعال بر بنی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با فضل صلواته، نبی اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم با افضل صلواته) در تقریش تکامل لازم را پیدا می‌کند. البته سطح فهم، از اینکه در عالم انوار «حتی تکنون ارواحنا معلقه بعزّ قدسک» چه هست [محدود است] و چه می‌دانیم که چیست. ولی می‌دانیم با صله و انعام

خداوند، این مطلب واقع می‌شود. این را یک حقیقت بگیرید تا همه سطوح. آن گاه می‌بینید اگر شفاعت جزء حقایق شد هماهنگ کردن به طرف وحدت از طرف بالا هست. البته این متناسب با سطح تولی است؛ یعنی هر شفاعتی هم نصیب هر کسی نمی‌شود. یک مرتبه، مرتبه وسیله است. خود آن سفیع و شافع نسبت به مشفّع خودش نیست ولکن وسیله قرار می‌گیرد. منبری‌ای که عزاداری حضرت اباعبدالله (ع) را می‌کند و این دل متوسل به وجود حضرت (ع) می‌باشد. مستمع از منبری بیرون می‌آید. دیگر به فکر این نیست که این شعری که می‌خواند چه شعری است. دیگر در عالم شعر نیست. [منبری] شعر محتشم را انتخاب کرده است. قواعد شعری در آن بسیار عالی به کار رفته است. ولی مستمع در فکر شعر نیست مستمع دنبال ارزیابی اینکه این شعر چقدر زیباست نیست. در این که، چطور می‌خواند نیست. مستمع از این طریق توسل پیدا کرده است؛ برای او حال توجه به حضرت سید الشهداء (ع) یعنی حال در این حالی که متوسل به حضرت سید الشهداء است متوسل به این نیست که این شفیعش باشد. حضرت از طریق این وسیله، تصرف و اعطاء می‌کنند به قلب این شخص که برای او رشد پیدا می‌شود و ارتقاء پیدا می‌کند. اینجا ملاحظه می‌شود که باز، سه سطح از کار وجود دارد. تکامل در کل فاعلیت پیدا شده است. زمینه و وسیله و هماهنگی هر سه رشد پیدا کرده است. این سه که رشد پیدا کرده‌اند سه سطح هستند. که یکی اصلی است و آن عنایت حضرت اباعبدالله (ع) به مجلس است. اگر عنایت او نبود اگر منبری خودش را هم می‌کشت، نمی‌توانست کاری بکند. می‌گویم چه کسی وسیله‌اش بوده است. می‌گوید این منبری که این اشعار را خواند وسیله است. می‌گوییم رحمتی که نازل شد و منشاء رشد و عموم شد حتی منشاء صلوات خداوند متعال بر نبی اکرم (ص) شد و به برکت این، تولی بیشتری واقع شد، زمینه ای است که پیدا شد. اگر دقت کنیم در همه هماهنگی‌ها که حیوانی باشد یا الهی، در هر سطحی که واقع شود، کار هماهنگی در همان مرتبه، مرتبه اصلی است (در کلاً «نمُد هولاء و هولاء»). البته طبیعی است که برای کنار، شفیعان آن‌ها و آنهایی که با آن

محشور می شوند، می گویند که ربّنا عذاب کن اینهایی را که ما را گمراه کردند؛ یعنی کل امرء که به امامشان محشور می شود و روزی که هر طایفه‌ای به رئیس محشور می شود [؟...]

این ها هم که تولی به ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین دارند، مشمول شفاعت می شوند. این ها هم به امامشان شفاعت پیدا می کنند. در همه ی سطوح از حیوانی ترین سطح که الحاق آنها به واسطه است؛ یعنی لازم نیست خودش به ایغام برسد، بلکه خودش انعام برای غیر می شود؛ یعنی نفس سوزاندن، عذاب و لعنت بر عمر تشفی قلب برای کسی که از مصائب صدیقه ی طاهره (سلام الله علیها) قلبش سوزان است، می شود. یعنی انتقام از عمر، رحمت برای علاقه مندان حضرت صدیقه طاهره (سلام الله علیها) است. علاوه بر این که با لعنت بر او قدرت قرب بیشتری پیدا می کند. زیرا برای آن ها ترک اعمال «عمری» سهل می شود و اعمال علوی برای ایشان ساده می شود. یعنی در این تولی و تبری می تواند شفاعت واقع شود. در این جا گذر از کثرت به شکلی که گفتیم نیست بلکه به شکل تقوّمی آن به صورت تکاملی انجام می گیرد. به عبارت دیگر در مقابله با عمر خطاب، کارهایی سهل می شود که اگر این مطلب نبود چنین نمی شد. انسان در درگیری با نفس، چنانچه بفهمد که این نفس در این کار تولی به اعداء اهل بیت (علیه السلام) دارد زود می تواند بر آن پیروز شود. من یک مثال ساده می زنم. چگونه نمودارهای (هر چند که در پیاده کردن آن معادله اثر دارد) مقایسه‌ای قدرت درک آدم، زودتر می تواند از یک مرتبه به یک مرتبه دیگر سیر کند. حالات نیز همین طور است. حالات هم در سنبل های مقایسه ای و در ارکان نور و ظلمت، انقلا از یک سطح ارتقاء به سطح بالاتر دارد. یعنی آنجایی که سهم شماسست که تولی کنید، زودتر حاصل می شود. مانند آنهای کارهایی است. پس یکی از آثار آن هماهنگی است.

س: ... [؟...] بر محور همان معنی ای است که بر کارایی می شود، که می گوییم اثر، نمود یا بروز بود بر

این اساس هماهنگی، وسیله و زمینه را هم بفرمایید.

ج: پس بنابراین هماهنگی بر مجموعه افعالی گفته می شود که منشاء هماهنگی و توسعه ی زمانی را می توانید به عنوان شاخصه توسعه [...] قرار بگیرید. س: که این منشاء به وحدت رسیدن مجموعه می شود.

ج: توسعه و تکامل وحدت می شود و خود آن هم تکاملی است، هماهنگی می تواند باشد. هماهنگی برای محوری موری محور بیشترین وجود را دارد و برای همه هم وجود دارد. کسی نیست که سهمی از هماهنگی نبرده باشد. در نهایت بیشترین هماهنگی برای بالاترین ظرفیت زمانی و بزرگترین محور جامعه است. به عبارت دیگر هماهنگی شاخصه ی این که بدانیم این بزرگ است یا کوچک است می باشند.

س: یعنی چقدر قدرت هماهنگی دارد؟

ج: بله! خداوند امام خمینی (ره) را رحمت کند و درجات ایشان عالی است متعالی کند. ایشان توانستند که یک یک کثرت عظیمی را به وحدت برساند. این از قدرت هماهنگی ایشان است. و آن کسی که خودش نمی تواند این کار را بکند ولی می تواند وسیله برای انجام هماهنگی قرار گیرد.

س: یک مثال بفرمایید.

ج: از منبری که مثال ساده ای برای افراد بود تا موضوعاتی که مثلاً شما برای درست کردن یک شیء ابزاری را به کار می رسد که ابزار آزمایشگاهی است که اصل درست کردن آن را تحویل می دهید. ابزاری هم هستند که ابزار آزمایشگاهی نیستند بلکه ابزار تولیدانه. یعنی هیچ کس نمی گوید که بدی اصل معادله به خاطر این دستگاه است.

ولی می گویند آزمایشگاهی که این کارخانه را ساخته غلط است. یعنی در آسیب شناسی کارخانه گاهی می گویند که فلان قسمت آن مستهلک شده و خراب است ولی گاهی می گویند که قطعات درست است کارخانه هم کار می کند ولی قطعات بر تولید می کند. بنابراین آزمایشگاهی که گفته این کارخانه وسیله ی تولید این قطعه است. درست کار نکرده است. وسیله همیشه باید بتواند رابط بین مطلوب و موجود باشد. در

وسيله، ظرفيت در هماهنگي اصل است نه خود هماهنگي، و در زمينه تبعيت از هماهنگي اصل است نه طريقت.

س: تبعيت يعني چي؟

ج: شما بر اساس يك معادله اي به وسيله ي يك ابزاري يك موادي را تبديل به يك محصول مي كنيد. اگر مواد، مواد خوبي نباشد و از فرمول تبعيت نداشته باشد نمي تواند [مفيد] باشد. اين مثال خيلي خيلي ساده ي اينهاست در سطح تبعي است.

س: ابزار در اين مثال وسيله معادله هماهنگ كننده و اصلي است.

ج: مي گوييد بر اساس معادله ي فلان باز يك مثال ساده مي زنم. اگر حلوا يا سوهان خوب در نيامد اولين جايي را كه بايد در آسيب شناسي مد نظر قرار دهيد معادله ي آن است كه درست بوده يا نه. پس بايد وسايل پخت كه ديگ و پاتيل و همزمان بايد بررسي شود. بعد بايد گفت كه مواد آن چگونه بوده است. البته ممكن است كه كسي بر عكس هم (از ساده) آغاز كند. و پيرسد كه آرد و شكر و روغن آن سالم بود يا نه؟

س: معادله را مي توان اثر ناميد؟

ج: عرض مي كنم. مي گوييد بر اساس معادله به وسيله ي اين ابزار در اين مواد تصرف شده است. اين ساده ترين مثال و در سطح تبعي آن است. متصرف فیه ما زمینه است. ابزار ما وسيله است. اساس تبديل كه توانستيم بگويم كه تبديل واقع شد يا نه، معادله است. بعد مي گوييم كه آزمایشگاه درست كنيد و يك قانون ديگري [بدست آوریده] تا بتوان از اين مواد به وسيله ي يك ابزاري كه بتوانيد تحت تصرف واقع شوند يك معادله ي ديگري روي آن مواد اجرا كنيم. خود اين معادله را كه قبلاً براي آن هویت ربطی قایل می شدیم در اینجا با شاخصه ی [...] ملاحظه می کنیم.

این که می گوئیم معادله ی قبلی نتوانست حلوا و سوهان خوبی تحویل دهد در حال ملاحظه ی اثر و شاخصه برای معادله هستیم.

س: معنی همان تحمل و ظرفیت...

ج: این که معنای اثری می گیرید به چه معناست؟ یعنی ما یک مطلوبی را معرفی کرده ایم که این معادله نتوانسته هماهنگی را برای بدست آوردن آن مطلوب انجام دهد. این در ساده ترین شکل آن است. کسی نمی گوید که ما کاری به معادله ی آن نداریم. باید این دیگ و پاتیل را عوض کنید. البته ممکن است مواردی پیدا شود و افراد ساده ای باشند و بگویند که این دیگ و پاتیل شوم بود و محصول بد شد. ولی مطلب این طور نیست. حال معادله عوض شده است و معادله جدیدی که آمده می گوید که این پاتیل نمی تواند این شکل هم زدن را تحمل کند. مثلاً معادله ای پیدا شده که می گوید غذا باید کوبیده شود. می گوئیم این ظرف نمی تواند می گوید که ابزار عوض کنید تا تصرف واقع شود و محصول را با معادله ی جدید بسازیم یعنی در اینجا در حال مشاهده آثار روابط هستیم. همیشه هماهنگی به وسیله ی معادله ی اصلی واقع می شود. و اگر بنابر شخصیت باشد، هماهنگی اصلی به وسیله ی شخصیت اصلی در پایه ها واقع می شود پس اگر بخواهیم فاعل ها را نگاه دسته بندی کنیم در آنجایی که می گوید «من ذالذی شفیع عنده الابدانه»، هماهنگی باید شخص بنی اکرم(ص) باشد که «انتم اصل الخیر فرعه و معدنه و مأوا و متناه» است.

در باب روابط هم می توانیم بگوئیم که «کلامکم نور امرکم رشد و وصیتکم التقوی و فعلکم الخیر و عادتکم الاحسان وسجیتکم الکرم» به نظر من مطلب به تناسب [بحث] ساختار واقع است.

س: شما در این جا روابط را می آورید.

ج: نه! ما آثار را می آوریم.

س: شما قانون را می آورید! کلام را می آورید!

ج: ما اثر قانون را می آوریم. اثر کلام را مشاهده می کنیم. ما قانون حلو را برای چه عوض کردیم. نمی توانستیم این کار را بکنیم. بعد دیگ و پاتیل که وسیله ی آن قانون بود یا مناسب برای این قانون جدید است یا نه! اگر نیست وسیله ی آن را عوض می کنیم. وسیله را به لحاظ اثر عوض کردیم نه به لحاظ خودش این مطلب واضح است. آیا روابط هم اثر دارد؟ بله حتماً آن ها را به اثر، لحاظ می کنیم. [البته] اگر در این ها کمال را ذکر کنید. این معادلات و این کارخانجات و این محصولات از مرحله ی اوّل تولید ضبط صوت لامپی است. ولی می گوئید که در آن مرحله اینکه ضبط صوت جیبی داشته باشیم معنا نداشت، در حالی که الان ضبط صوت جیبی با حافظه ی فلان با دو باطری کوچک داریم. می گوئید چون معادله ی آن عوض شده و ابزار تولید آن هم عوض شده است. مطلوب شما هم عوض شده است. در جایگاه استعمال ضبط صوت، از ضبط صوت لامپی با آن خصوصیات ذکر شده محال بود که بتوان بصورت جیبی در هر کجا استفاده کرد. اگر اولی را ملاحظه کردید، دومی را هم ملاحظه کردید باید سومی را هم ملاحظه کنید و بگوئید که اثر متقوم به تکامل است. خودش هم تکاملی است ولی فراموش نکنیم که در تکامل کارایی بنابراین شد که در نسبت بین زمان و مکان بین آن ها باشد و از مرحله ی تاریخی و ساختار تبعیت می کند. و برای آن ها شاخصه است. البته شاخصه ای تکاملی است. کارایی ربط بین زمان و مکان به معنی تقاضا را دارد. البته که نبی اکرم (ص) تقاضای شفاعت را دارد. فعل ربط دارد ولی نه این که اصلی قرار گیرد. متقوم است، آن ها در تکامل توسعه به کارایی متقوم هستند که اگر تقاضا نباشد اعطای متناسب نمی شود. حضور در مکان از طریق مکان برای رسیدن یک اثر و نتیجه است. پس بنابراین کارایی رابطه بین زمان و مکان است. به معنی شاخصه است. وجود آن وجود تقاضاست. در بخش آن هم که هماهنگی، وسیله، زمینه است در توسعه شناخته می شود و نزول بالاتر پایین تر به مقصد به وحدت رساندن است.

س: گاهی کارایی را به خلافت و تصرف معنا می کنید. آیا این همان مکان نیست؟ زیرا مکان را به حضور ما فوق در مادون معنا کردید.

ج: بله الان عرض می کنم. مکان طریق است. مثل خودش مثل وسیله برای بالاتر است. خود مکان مقصود بالاتر نیست. حرکت مکانی، حرکتی نیست که به قصد خود مکان صورت گرفته باشد. همین که گفتید خلافت می کند، برایه است.

س: خود این برایه، کارایی می شوند خلافتش. پس به خلافت نباید معنی کرد.

ج: نه! برایه آن در حال رساندن کثرت به وحدت است. خوب به هماهنگی ای که می گوئیم دقت کنید. خلافت می کند، هماهنگ می کند، نزول پیدا می کند در کثرت تا با عمل خلافتش آنها را ارتقاء دهد؛ یعنی زمان همه را توسعه بدهد.

س: آن توسعه ای که می دهد کارایی می شود. ولی خلافتی که پیدا می کند مکان آن می شود.

ج: در مکان می آید تا زمان همه را بالاتر ببرد. در این بالا بردن زمان همه، در خواستها را هماهنگ می کند؛ یعنی تقاضاهای همه سطوح هماهنگ شده و بالا می رود. نزول آن برای هماهنگ کردن و برگرداندن به بالاست. لذا مسأله شفاعت طرح می شود. آیا مطلب روشن است.